

نام رمان: سودا
نویسنده: نیلوفر عسگری

« نایس رمان »

www.niceroman.com



part_۱

سعی داشتم نهایت اخم هامو جمع کنم و تو صورتم نشون بدم و

...خداروشکر موفق هم شدم

تک تکشون رو از نگاه گذروندم...تعداد کمی از اونا آشنا بودن

...واکثرا ناشناخته

با ته خودکارم چندبار محکم کوبیدم رو میز و با لحن خشن و کاملاً جدی گفتم: لطفا ساکت

وگرنه مجبور میشم روز

...اول، خیلیاتون رو حذف کنم

هممه ای که تو کلاس بود، یهو خوابید

ادامه دادم: اولین حرفم که بنظرم مطرح کردنش تو این کلاس خیلی واجبه، اینکه از صحبت

های بیخود و مزه پروندن کاملاً متنفرم و هر موردی که دیدم بی برو و برگشت باید بره این

درستشو حذف کنه!! هرچند که شما بامن ۸ واحد دارید و این

...یعنی کل بیشتری واحدا

با این حرفم تمام دانشجوها نگاهی بهم کردن و سرشونو انداختن

زیر...

ادامه دادم: کلاس خشک نیست اما هرچیزی طبق قانون

...و مقررات خودش

هر کاری که هر هفته از شما خواستم هفته بعدش

تحویل... تحویل ندادن هر کار مساویه با یدونه غیبت... و درسی

...که ۴ واحد هست ۱ غیبتش برابر با حذف درس

...کاملاً از صورتشون معلوم بود که ترسیدن مهم نبود

سودا مدرس هستم درسای که با من دارید شامل طراحی _ معماری ۴، سازه های فلزی و روش های طراحی و تولید صنعتی هستش... کاملاً متوجه هستین که فوق العاده مهم هستن و همیشه دست کم گرفتاشون... یه مهندس واقعی از نمره ۱۹.۲۰ مهندس نمیشه... از اندازه و میزانی که یاد گرفته و بلده مهندس همیشه

آب دهنمو قورت دادم و با ریلکسی تمام گفتم: ببخشید شما آقای؟
کل کلاس برگشتن و به اون شخصی که من اشاره کردم نگاه کردن... با خونسردی گوشیشو داخل جیبش گذاشت و گفت:
...گودرزی هستم

لبخندی زدم و گفتم: آقای گودرزی لطفا برید بیرون تا یاد بگیرید
...سر کلاس من موبایلتون رو چک نکنید

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۱.۲۰:۰۱

part_۲

دیگه اهمیت ندادم بهش و سرمو فرو کردم تو لیست حضور غیاب... هر لحظه منتظر بودم که بره بیرون اما هیچگونه حرکتی
...رو حس نکردم
سرمو آوردم بالا، که هم زمان یه تای ابروم هم رفت بالا!!!
گوشیشو گرفته بود تو دست و مشخص بود که داره یه چیزی رو
تایپ میکنه

از روی صندلی بلند شدم!! حواسش بهم نبود آروم رفتم کنارش و تو یه حرکت گوشه رو از دستش کشیدم، سرشو گرفت بالا و با اخم وحشتناکی گفت: چکار میکنی احمق؟؟؟ گوشه بدو به من... بعد از حرفش سریع میچ دستمو گرفت و گوشیشو از لای انگشتم کشید بیرون... تمام فکم منقبض شده بود از حرص... به چه حقی اینطوری با من حرف میزد با استادش؟؟؟ نفسمو حبس کردم و به آرومی دادم بیرون... دستمو قفل کردم و بالبخند

تو چشمات زل زدم و گفتم: حذفی شما... از جلسه آینده

سر کلاس من نیما

برگشتم و به آرومی رفتم رو صندلی نشستم... دخترا از خنده قرمز شده بودن اما به سختی

کنترل میکردن و پسرا هم

... ۲۴ ساعت پوزخند میزدن

از درون داشتم میسوختم اما هیچوقت عادت نداشتم نشون بدم... بعد از چندتا توضیح کوتاه

دیگه، مشغول تدریس شدم.

... همچنین چندتا تست طراحی هم گرفتم از شون

همون پسر هم مشغول کشیدن شد... تمام فکرم درگیر گستاخی اون بود اما هیچوقت عادت

نداشتم دعوا و بحث تو کلاس راه بندازم برای همین شیک و مجلسی بعد از کلاس میرم

آموزش

... و حذفش میکنم و تمام

تایمی که داده بودم برای تست تمام شد یکی یکی بر گه هارو از شون گرفتم و مشغول بررسی

شدم... اینطور که نشون میدادن ضعیف تو کلاس نداشتم همه عادی بودن، اما دوسه نفر که از

طراحی‌شون فهمیدم ممتاز هستن. برگشون رو جدا گذاشتم و مشغول دید زدن شدم... اولی
 واسه یه دختر بود اسمشو بلند خوندم که گفت: بله استاد
 کارت خوبه... کاردانی هم توهمین دانشگاه بودی؟ _ خیر استاد، دانشگاه دولتی بودم _

...اوکی میخوره خوب باهات کار کرده باشن _

...آره اساتید خوبی داشتن _

ادامه ندادم و دومی رو نگاه کردم پسر بود... کمی متعجب شدم

اصولا بیشتر دخترا تو طراحی خلاق تر بودن و توقع داشتم باز هم دختر باشه اما نبود

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹:۰۱:۲۰



سودا

part_۳

میلااد فرامرز؟ _ !بله استاد؟ _

...نیشخندی زدم و گفتم: آفرین توقع نداشتم

...نیشش تا بنا گوش باز شد و خردوق گفت: قابل شما رو نداشتم

چپ چپ نگاهش کردم که از رو نرفت و خیره موند... بدون اینکه توجه کنم بهش، برگه سومی

رو برداشتم که دهنم باز موند از این

طرح...

لامصب طرح نبود که حس زندگی بود با لب خندون اسمشو
 زمزمه کردم، که دهنم بسته شد...یه نگاه به طرح انداختم یه
 نگاه به اسم

..کوروش گودرزی...ازش بعید بود اصلا چرا بعید باشه؟ مگه اون معلوله؟ بی تفاوت و بدون

اینکه به روش بیارم لبخندی زدم و گفتم: بعد

...از حضور غیاب میتونید تشریف ببرید

حضور غیاب کردم و یه تیک هم کنار اسم اون پسره زدم که برم

...واسه حذف درس

بچه ها یکی یکی خسته نباشید گفتن و رفتن...لپ تاپمو خاموش کردم و خواستم بذارم داخل
 کیف، که یهو یکی محکم با دست کوبید رو میزم و از ترس پریدم بالا...برگشتم بینم کدوم
 احمقیه که جرعت کرد این کارو کنه، دیدم همون پسرست... موش در مقابل فیل بودم!! این
 یارو واقعا دانشجو من بود؟ میخورد من بچش باشم با اون قد و هیكل

با اخم گفتم: این چه حرکتیه؟ ماشاالله رو که نیست... پوزخندی زد و گفت: چقدر عقده ای
 تشریف داری دختر جون... با این حرفش از کوره در رفتم...اخه چطور جرعت میکنه با من
 اینطوری حرف بزنه؟ خشن گفتم: با چه حقی اینطوری با من حرف میزنی؟ نذار کاری کنم که
 حتی تا ۵ کیلومتری این دانشگاه هم قدم

...نزنیا

دوباره اون پوزخند مسخرشو زد و گفت: اول انقدر عقده ای نباش که از رو حرص بر گمو نشون ندی دوما برودعا کن که مانعم بشن نذارن از اینجا شوتت کنم بیرون !! با تموم شدن حرفش از کلاس به سرعت رفت بیرون ومن موندم یه دهن گشاد و چشمای که ...
قد نلبکی درشت بود

این الان چی گفت؟؟ منو شوت کنه بیرون؟ تورو سننه؟ منو سننه؟ بقیه سننه؟ باحرص محکم کوبیدم رو میز که چشمام سیاهی رفت اومدم حرصمو خالی کنم برعکس زدم استخونای دست خودمو شکستم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹ : ۰۱ : ۲۰



سودا

part_۴

لعنت بهت دوهزاری چکش خورده!!! دستمو تندتند بالا و پایین کردم... آخه دیوونه مجبوری ادعا بوروسلی دربیاری و بزنی!!! خودتو ناقص کنی

باسختی و دست معلولم وسائل ها رو جمع کردم از کلاس اومدم

...بیرون... راه آموزش و درپیش گرفتم ورفتم داخل

لیستو گذاشتم رو میز و گفتم: اسم تیک دار تو لیست حذف بشه

...لطفا

خانم نیکو که رئیس آموزش بود با تعجب گفت: همین اولین روز؟ چه خبر شده خانوم مدرس؟

از صبح تا حالا به ریتم رو اعصابمه حذفش کن در دسرش -
...کمتر

حالا کی هست؟ دانشجو جدیده یا نه؟ - نمیدونم نگاه کن -

نگاهی انداخت اول تعجبش رو دیدم اما بعد لبخند او مد رولبش

...لیست رو بست و گذاشت جلوم و گفت: خیر همیشه

...مبهوت بهش گفتم: چرا همیشه؟ حذفش کنین

!!! خانم مدرس، آقای گودرزی غیر قابل حذفه -

عصبی تو پیدم: چرا؟ همیشه دلیلشو بهم بگین؟ من واقعا نمیتونم

..همچین دانشجویی رو سر کلاسم بپذیرم

آقای گودرزی سر به مشکلات نتونستن ادامه تحصیل بدن و - الان بعد چندین سال اقدام

کردن به ادامه تحصیل... حدودا ۵ واحد دیگه دارن یکی درس شما رو یکی هم با آقای

منش... در ضمن آقای گودرزی رئیس دانشگاهاست من چطوری میتونم ایشون رو حذفم کنم؟

بادهن باز وهاج و واج بهش زل زده بودم... این الان چی گفت دقیقا؟؟؟ رئیس دانشگاه؟ اونم

این بی خاصیت؟ پوقی زدم زیر خنده وحالا نخند وکی بخند... چرا قابل درک نبود؟ چرا؟؟؟ اون

از خود راضی رئیس دانشگاهی بود که من استادش بودم؟؟؟ اما چطور؟ مگه آقای راد رئیس

دانشگاه نبود؟ سوالی که تو ذهنم بود ومطرح کردم

چطور ممکنه؟ مگه آقای راد رئیس دانشگاه نیست؟ -

آره هستن اما سهم خیلی کمی!! حدودا ۷۰ درصد دانشگاه _
 ...مطلق به آقای گودرزیه
 از تعجب داشتم شاخ در میاوردم اما به این فکر میکردم که
 !!!بدجوری گاوم زاییده
 الان فهمیدم که چرا بهم گفت دعا کن نذارن شوتت کنم
 !!!بیرون

با پوز کج لیستو برداشتم وبا خداحافظی کوچیکی اومدم بیرون همون موقعه همون پسره رو
 دیدم که به سرعت از دانشگاه رفت بیرون...اینم شانسن من...یه عمر نذار تو ترازو باکسی،
 اونم وقتی بذاری رئیس دانشگاهت باش اوفف

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹ : ۲۰:۰۱



سودا part_۵ کوروش*

موبایلمو پرت کردم رو صندلی بغل وبا حرص پا گذاشتم رو پدال گاز...آخه نمیدونم چرا وقتی
 هیچی نمیفهمن ادعای مهندس بودن درمیارن!!! آخه انقدر احمق؟؟من واقعا در عجبم چجوری
 به اینا مدرک میدن... اون مکان مدنظر چندان فاصله ای با دانشگاه نداشت...بغل ماشینو پارک
 کردم... عینک دودیمو زدم واز ماشین پیداخادم...مقامی بادیدنم سریع اومد سمتم
 وگفت:آقامهندس تو رو خدا دیگه انقدر ایراد نگیر...این نقشه

...الان نزدیک ۲ساله داره هی برگشت میخوره
 بی حوصله بودم با این حرفاشم بی حوصله تر شدم...عصبی گفتم: به من چه ربطی داره آقای
 مقامی؟؟؟؟ مشکل خودتونه که
 !!!بی خود وبی جهت میگردین دنبال طراح
 آقای مهندس خواهش میکنم...اگه من همون سال اول شروع _
 ...کرده بودم الان یه برج توپ ساخته بودم ازش
 مگه مقصرمنم؟من الان یک ماهه درگیر پروژه ای شما _هستم...از نظر من نه طرحتون به درد
 میخوره نه طرحتون... منم به هیچ عنوان نه رواین کار سرمایه گذاری میکنم نه خودمو خسته
 میکنم... بی توجه بهش رفتم پیش صفری که کارمند شهردار بود برگه رو بهش دادم و گفتم:
 به مهندس کتابتون
 .بگین...هر چیزی اصول وقواعد داره
 واگه من جای شما باشم دیگه خودمو خسته نمیکنم دفعه
 ...سومه ک کارش رد شده
 بدون اینکه منتظر جواب باشم برگشتم وبه غرغرای مقامی هم
 ...گوش ندادم وسوار ماشینم شدم
 ماشینو به حرکت در آوردم...ذهنم درگیر بود درگیرامروز...هرچی آدم خنگل و اعتماد بنفس
 دار هست ریخته اطرافمون...آخه یکی نیست بگه جوجه من اگه انگشت بهت بزnm پرت میشی
 اونور بعد اومدی ادا جذبه دارها رو درمیاری؟ دختره
 ..لوس از خود راضی

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_٦

گوشیم زنگ خورد برش داشتم ویه نگاه به شماره انداختم میثم بود تماسو برقرار کردم
 الو۔
 !!عجبی...مهندس رویت کردین یه نگاه به فقیر فقرا انداختی۔
 ...میثم لال بشی الهی..چرا همیشه مثل زنا غر میزنی۔
 ...چون گیر تو زبون نفهم اوفتادم۔
 !!!میثم۔
 میثم وکوفت میثم ودرد...چرا نمیذاری این کار مقامی تمام۔ بشه بره؟؟؟
 مهندسی یا ادا در میاری؟ پسر سرتاپاش مشکل داره من۔
 ...نمیتونم قبول کنم...پیمانکارشم فردا همچی گردن منه
 ...کمتر گیربده گناه داره بنده خدا۔
 !فقط زنگ زدی همینا روبگی؟۔
 !!!با اجازت بله۔
 شرت کم پس.. بدون خداحافظی گوشيو قطع کردم!!هرچند۔
 که سلام هم نکرده بودم

سودا*

کلید رو تو در چرخوندم ورفتم داخل...وای ننه حالا کی حال
 ...داره انقدر راه بره که برسه به ورودی
 خونه ای ما فقط ۵۰۰ متر زیر بنا داشت... اونم دو طبقه ویلایی...با
 ...اون حیاط بزرگ واقعا بدون ماشین نفس گیر بود
 در حال راه رفتن، به باغچه هازل زدم...مهر بود اما هنوز گلها به
 ...خوبی خودنمایی میکردن
 همینجور بالبختن داشتم باغچه رو از نگاه میگذروندم که با دماغ
 ...رفتم تو صورت یکی
 صورتم از درد جمع شد دستمو گذاشتم رو دماغم وداشتم ماساژ میدادم که یهو یکی
 گفت:کوری مگه دختر صورتم صاف کردی
 !!که
 باتعجب دستمو از دماغ برداشتم وبه سوده گفتم: مگه کوری که میای تو دماغ من؟
 باتعجب تو چشمم زل زد وگفت:عجب رویی داری تو ما
 !!! شالله!خجالت بکش باخواهر بزرگترت درست حرف بزن
 وای وای وای...دهنمو زدی تو...بس که بزرگ کوچیکی کردی! _بابا فقط ۱دقیقه و ۳۵ثانیه
 بزرگتری فقط همین !!!خواهشا
 ..بفهمش کشتی منو
 چپ چپ نگاه کرد وگفت:خوبم باشه!دختره دیگه احترام بزرگ کوچیکی سرش نمیشه...چه
 ۱ ثانیه چه ۱ ساعت...مهم اینه من
 !بزرگترم

...پوووووف...باشه تو ننه قمر منم بچه تو کمر ول کن۔
 بی توجه به سوده رفتم داخل ساختمان وبا صدای بلند گفتم:ای
 ..اهالی خانه به پا خیزید که سرور شما تشریف فرما شده است

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹، ۲۰:۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۷

منتظر بودم مامانم کلی قربون صدقم بره وبگه الهی عزیزم خسته نباشی استاد نمونه...مهندس
 چایی بیارم بخوری؟؟ اما از تو آشپزخونه برعکس تصورم با صدای بلند گفت: دوباره شما
 ...دوتا چه مرگتونه پریدین بهم؟ قورت ندین همو؟ میترسم بخدازیر چشمی به بابا نگاه کردم
 که دیدم همینجور که داره خودشو
 ...کنترل میکنه نخنده، مشغول روزنامه خونده
 سرمو طرفش چرخوندم ولبخند ژیکووندی زدم وگفتم: هـِ لَو بیبی... های خبر؟؟
 بابا همینطور که لبخند غلیظی رو لباش بود گفت: سلام خوشکله... خوب هستی دختر بابا؟
 دمت داغ بابا...بازم معرفت تو..مامان که مثل کفگیر میکوبه تو۔
 ...سر آدم
 بابا که به زور جلو خودشو گرفته بود گفت: این حرفا چیه؟ اونم
 ... ته دیگ دوست داره

...زل زدم بهش که خودش فهمید چی گفت و یهو ترکید از خنده‌ها حرص همینجور که پوست

لبمو میخوردم گفتم: بریز بیرون... اصلا نذاری تودلت بمونه... نفسم تازه کن از اول

...بزن... بنازم ناز نفس خنده هات

سوده کنارم و ایستاد نگاه دلسوزانه ای بهم کرد، گفت: خدا!! شفات بده... دوساعته دم دری

کفشتم در نیاری بری تو

یه نگاه به سوده یه نگاه به کفشم کردم و لبخند زدم و آرام کفشم در آوردم و بدون توجه به

هیچکدوم رفتم داخل اتاقم،

...طبقه بالا

تو این فکر بودم که چقدر من بدبختم! چرا واقعا؟ چرا باید دانشجوم، رئیس دانشگاه باشه؟ اگه

واقعا شوت کنه زیرم برم، باید چه غلطی کنم؟ یه مهر کله گنده هم میزنه تو پروندم

!! و میشم بز پیشونی سفید! دیگه تدریس بهم نمیدن

ای سودای احمق ای که چقدر باید از دستت حرص بخورم بس که خنگی! جو گرفتت

هان؟ گفتی یه خودی نشون بدم هان؟ هه

...حالا بخورش هسته اشم تف کن

همینجور که داشتم با خودم دعوا میکردم یهو یه نفر یه شیشه

...اب ریخت روم

!! ای بر وجودت زارت لعنت... خیسیدم که

همینجور که مثل ماهی دهنمو به علاوه ای چشمام رو باز وبسته میکردم تقلا میکردم بینم

کدوم بیشعوری ریخت روم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۰۰۶.۰۶.۱۹، ۲۰:۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۸

دستم بهت بخوره کشتمت...همزمان چشمامو باز کردم که _
 ...قیافه خندون سامِ رِ رودیدم
 .نگاهی به چشمام انداخت وبا خنده فرار کرد
 دویدم دنبالش وهمینجور که میگفتم: سامر دعا کن دستم بهت
 ...نرسه میکشمت
 که یهو پام گیر کرد به پله وپرت شدم پایین...آخ به فنارفتم
 مامان با نگرانی اومد بیرون از آشپزخونه وبادیدنم یهو گفت:خدا مرگم بده چی شدی
 سودا؟؟؟
 با مظلومیتی که نمیدونم از کجا سرداده بود گفتم:مامان همش
 !!!تقصیر سامِ رِ
 مامان اخمی به سامر که بالاسرم میخندید کرد وگفت : دوباره آتیش سوزندی آره؟؟؟ چکار
 به دخترم داری؟
 ...سامر خندید وگفت: بابا مشکل خودشه...خودش دویدم دنبالم
 از زمین بلند شدم ونگاه تهدید آمیزی به سامر کردم وریلکس رفتم تو آشپزخونه...انگار نه
 انگار ادقیقه پیش از آسمون پرت

..شدم کف زمین...خدایی هر کس دیگه بود الان بهشت زهرا بود
 ...دریخچال رو باز کردم ،تا ته کلمو کردم تو وبه میوه ها زل زدم از همشون بخورم اسهال

میشم نه؟؟

نه بابا بخور نمیری سو تغذیه میشی (باز تو مثل خر مگس)پریدی وسط ؟)اصلا حیف من که
 وجدان توام (چپ چپی نگاه کردم هرچند که نمیدونم به کجا ولی میدونم وجدانم گرفت که
 ...اونو میگم

بالبخند یه دونه پرتقال،یه دونه موز،یه دونه کیوی،یه دونه هلو برداشتم...یه بشقاب از کشو در
 آوردم واونو رو گذاشتم تو
 ...بشقاب و شستم

رفتم سرمیز و مشغول پوست کندن شدم وقتی همشونو پوست کندم مشغول خوردن شدم که
 یهو یکی گفت:نترکی دختر!!!
 پرید تو گلوم!! سرفه کردم و بااخم به سوده گفتم:کوفت پرید
 ...تو گلوم

خم شد بادستش یدونه سیب برداره که زدم پشت دشت و گفتم:بکش کنار

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۰۱ : ۲۰۰۰

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_9

بدبخت گشنه... نخوریمون؟_

!!زباله ای بد بو_

سوده اخماشو کشید توهم ولی من

بی توجه بهش، به خوردن ادامه دادم وبه نگاه های خیره سوده

هم توجه نکردم

مامان درحالی که غر میزد اومد داخل آشپزخونه و سری از روتاسف برای من وسوده تگون

داد وگفت:تا کی باید از دست شما حرص بخورم؟ سه تاتون اندازه یه نره قولی شدین!

نمیخواین دست از بچه بازیتون بردارین؟؟ اون که بزرگتر از

!!شماست از همتون نفهم تره

...من وسوده یه نگاه بهم کردیم وپوقی زدیم زیر خنده

سامر که باخم میومد داخل گفت:دست درد نکنه ننه!! با ۲۸ سال سن هنوز تا هنوزه بهم

میگی نره قول ونفهم؟ !!سوده: مگه دروغ میگه؟؟ عقل نداری که

!!سامر:تو عقل داری نیم وجبی

!!سوده:عمته

مامان حرصی توپید وگفت:به عمه بدبختتون چکار دارین؟؟ بیخیال مامان تو نمیدونی این دوتا

خروس جنگی ان؟؟_

!!!توکه حرف نزن که از دست تو حال ندارم_ لبخندی زدم وگفتم:چه جالب منم آشپزخونه

ندارم

مامان وقتی دید به نتیجه نمیرسه ، روشو کرد اونور و رفت سمت قابلمه و دستشو گرفت رو به آسمون و گفت:خدایا بگو چه گناهی
 !!!کردم حداقل بدونم دلیل نفهم بودن این سه تا چیه
 کار نداریم ولی ننه ای ماهم چپ میره راست میره میگه نفهم...اخه کجای دنیا دیدی هم نفهم باشی هم دکتر؟ هم نفهم باشی هم مخ کامپیوتر؟ هم نفهم باشی هم مهندس؟ ننه ای ماهم قدر نمیدونه...پوووووف
 بعد کلی سرکله زدن با مامان، بلندشدم رفتم تو اتاق لپتاپمو !!!روشن کردم و وارد فایل موزیک شدم آهنگی رو پخش کردم
 روزای سه شنبه وشنبه کلاس داشتم...شروع این ترم هم با روز سه شنبه بود... و تا شنبه کلاس نداشتم...روزای که کلاس نداشتم میرفتم توشرکت کوچیکی که خودم تاسیسش کرده بودم...

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۰۱ : ۲۰۰۰

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۱۰

من وسوده دوقلو بودیم وهم یه جورایی شباهت داشتیم هم نداشتیم... هرچی که من علاقه به معماری وساختمان داشتم اون به عنوان هکر sng به کامپیوتر ونرم افزار!! والان تو شرکتمشغول به کاره!!! سامر که ۲۸ سالش بود و ۴ سال از من وسوده بزرگتر بود، آقا

دکترمون شده بود... برعکس اخلاق شوخی که تو خونه وبا ما داشت، تو محیط کاری با یه تن
عسل هم نمیشد قورتش داد... سامر متخصص مغز واعصاب بود ودر عین حال تو
!! کارش وارد

منم که عاشق معماری بودم وهمیشه آرزوم بود تو کارم مشهور باشم!!! برای همین خیلی تلاش
کردم تا به اینجا رسیدم با اینکه ۲۴ سال بیشتر نداشتم، اما دو مهر داشتم... ۱ طراحی ۲ هم
... نظارت

فوق لیسانس معماری بودم و تو مدرسه چندسال جهشی خوندم!! به خودم افتخار میکردم تو
همچین جای از زندگی هستم... یه جورایی من راه پدرمو در پیش گرفتم... اونم شرکت بزرگی
داشت والان باز نشسته شده اما همچنان مشغول به
کارشه... چندین بار به من گفت که برم اونجا، اما من میخوامم رو پای خود باشم... دلم
میخواست هرچیو به دست میارم با تلاش
!!! خودم باشه

... تو فکر بودم که سوده اومد داخل

لبخندی بهش زدم که متقابلا لبخندی زد کنارم نشست وگفت: چی شده سودا؟
سرمو تکون دادم وگفت: برای اولین بار پیش دانشجوم ضایع
... شدم رفت

خنده ریزی زد وگفت: وقتی زیادی غدبازی درمیاری همینه... حالا بگو بینم چی شده؟؟
هیچی یارو رئیس دانشگاه از اب در اومد...

همینطوری که من تعجب کرده بودم اونم تعجب کرد اما قیافه سوده وقتی همیشه تعجب
میکرد، خنده دار میشد. اخه دست

...خودش نبود تند تند چشماشو میزدبهم
 !خندیدم و گفتم: هوووو دختر کجایی؟؟ بابا با توام
 به خودش اومد وبا صدای خفه ای که حالت جیغ داشت گفت:استاد دانشگاهاست؟؟
 سرمو به نشونه تایید تکون دادم ادامه داد:و توام حالشو گرفتی اره؟
 !!در واقع اون حالمو گرفت البته با حرکت آخر_

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹ : ۲۰:۰۱



سودا

part_۱۱

کاش کمتر سر به سر دانشجوات میذاشتی!!تلافیشو سرت _

!درمیارن

جرعت دارن؟_

سوده شونه هاشو انداخت بالا..بلند شد رفت روتخت دراز

...کشید

...باسوده تو یه اتاق بودیم...یعنی خودمون اینطوری خواستیمبااینکه دوقلو بودیم اما چهارمون

چندان شباهت

نداشت!!چشمای اون مشکی بود وچشمای من آبی من به پدرم و
...سوده به مامان رفته بود

از کل صورت شاید بینی ولبامون شبیه بهم بود وگر نه کلا فرق
داشتیم.

من قدم ۱۷۸ تا بود ولاغربودم ولی سوده کمی تپل وقدش ۱۷۰
تا...

...سامر شبیه من بود باچشمای سبز آبی

سوده همینطوری که باگوشی ور میرفت گفت:برو بکپ فردا باید
!!!به زور بیدارت کنن

!دیگ به دیگ میگه سیاه_

بدون هیچ حرف دیگه موزیک رو قطع کردم و رفتم

...روتختم...چشمامو بستم وبدون هیچ فکری به خواب رفتم

مونده بودم چی بگم!!! فکم قفل شده بود و زبونم تو دهنم نمی

...چرخید که بخوابم حرفی بزnm

کلا انرژیم ازم گرفته شده بود والان هیچ کاری نمیتونستم

...بکنم

آقای صفری روبرو نشست وآروم جوری که ناراحت نشم ،گفت:خانوم مدرس به نظر من
بیخیال این طراحی بشید...تا وقتی که این آقا پیمانکار این پروژه است با طرح شما نمیتونه کنار

بیاد...طرحتون هیچ مشکلی نداره واز نظر سازمان اوکیه

!!!ولی انگار اون از طراح زن متنفره

عصبی تو پیدم و گفتم: آقای صفری به من چه که اون از طراح زن متنفره؟ چرا آقای مقامی به پیمانکار دیگه پیدا نمیکنه و کلیک کرده رو این؟
هیچ پیمانکاری نتونستند پیداکنن که بتونه پروژه ی سنگینی _ مثل این پیدا کنن... تنها کسی که کارش حرف نداره این
...پیمانکارست

پوزخندی زدم و با لبای کج رو به صفری گفتم: هه یعنی میگی من بیخیال این پروژه بشم آره؟ نخیر آقا اشتباه فکر کردی.. این پروژه واسه من امتیازای خوبی داره و من باید حتما طراح این
...پروژه باشم.. باتموم شدن حرفم از سازمان اومدم بیرون نفسمو با حرص دادم بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۰۱ ۲۰:۰۱



سودا ۱۲_ part

خیلی رواعصاب بود

خیلی...دقیقا الان

سومین باره که

طرحمو رد

میکنه...کارم حرف

نداشت و برای هر

پروژه که تا به حال
 طرح زدم بی برو
 وبرگشت همون
 اول اوکی شده اما
 این اولین باره که

سه بار طرح رد میشه

اما من کوتاه نیام! محاله که بیخیالش بشم! این کار واسه شرکتم و خودم خیلی مهمه و خودش
 یه امتیاز جدا و توپ
 ...محسوب میشه

همینجور که باخودم حرف میزدم و تواین حال وهوا نبودم،یه لحظه به شدت شونه ام با کسی
 برخورد کرد و درواقع یکم پرت شدم اونور...دست از حرف زدن باخودم برداشتم وبه اون یارو
 که خوردم بهش چشم دوختم که همون دانشجوم درواقع همون پسره توکلاس رو تو ۵قدمیم
 دیدم... عینک دودیشو با یه حرکت خاص ازچشمش برداشت و قفل گوشیشو زد وباپوزخند
 گفت: ایا؟؟
 خانم مدرس!

هیچی نگفتم وبه صورتش زل زدم!!اگه این رئیس دانشگاهست پس چجوری دانشجو
 منه؟؟؟جریان از چی قراره؟ چرا فقط چندواحد هست؟چرا اولین باره تو این اسال میبینمش
 و...با

...تکون دادن دستش جلوچشمام به خودم اومد

کجای خانم مدرس؟ بعد از حرفش خندید که خیره موندم به _

...لبخندش

اینجا چکار میکنی آقای گودرزی؟_

یه کار کوچولو دارم!!! تو سازمان کار میکنید؟_

...خیر...یه مشکلی پیش اومده، برای اون اومدم_ ابروهاشو به نشونه آهان انداخت بالا

دست دست کردم اما به سختی زبون باز کردم و گفتم: دیروز یهویی اون اتفاقا افتاد. من اصولا زیاد با دانشجو راحت نیستم ...

در کل نمیدونستم که شما رئیس دانشگاه هستی!! معذرت ...نمیخواستم چون هیچوقت عادت نداشتم عذرخواهی کنمپوزخند پت وپهنی زد وگفت: یعنی میخوای بگی نمیدونستی آره؟

از این همه راحت بودنش معذب بودم ولی من غرور خاص خودمو داشتم در جواب گفتم: نه اگه میدونستم نمیداشتم به اونجاها بکشه... هول شدم ودلیلشو نمیدونستم... بار اول بود که در مقابل دانشجوم اینطوری بودم شایدم چون فهمیدم رئیس ...دانشگاست ...با اجازه گفتم واز کنارش رد شدم

!هنوز چندقدم بیشتر دور نشده بودم که صدا زد: خانم مدرس

...وایستادم! برگشتم طرفش وبهش زل زدم

لبخندی زد وگفت: لطفا به کسی این جریان رو نگو...نمیخوام چیزی پخش بشه ...برگشت وازم

دور شد ومن موندم ولبخند

...آخرش

هیچیو نفهمیدم و وقتی به خودم اومدم که دیگه مدتها گذشته

...بود ومن به جای خالیش زل زده بودم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۰۰۶.۰۶.۱۹:۰۱:۲۰

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۱۳

بر گشتم واز اونجا دورشدم سوار ماشینم شدم ورفتم سمت

...شرکت

سرمو فرو کرده بودم تو نقشه ها و بادقت داشتم بررسی میکردم...گاهی از اینکه دست

تنهابودم خسته میشدم،اما

...مجبور بودم تا یه مدت همینطوری بمونم

درسته که هانیه پیشم بود وگاهی کمکم میکرد اما اون چون

...کنکور داشت نمیتونست مدام کنارم باشه

از خستگی زیاد بلند شدم ورفت سمت آشپزخونه کوچولو شرکت ویه نصف لیوان چایی برای

خودم ویکی هم برای هانیه ریختم ورفتم کنارش...مشغول درس خوندن بود اما وقتی حضور

منو حس کرد سرشو گرفت بالا..لبخندی زد وگفت:خسته نباشی

!!خوشکله

لبخند متقابلی زدم و روی صندلی کنارش نشستم

...و گفتم: تو خسته نباشی عزیزم
 مدادشو گذاشت لای کتاب و گذاشتش کنار و چایی رو از دستم گرفت... همیشه عادت داشت
 چایی رو داغ سربکشه.. یکم شو خورد و گفت: چکار کردی؟ بهش زنگ نزدی؟
 !!دلم نمیخواد التماسش رو بکنم... اونم کسی که نمیشناسمش...
 !!اما تو برای انجمن به این پروژه نیاز داری...
 میدونم هانی... و منم باید این طرحو بزnm اما یه راه دیگه باید _ واسش پیداکنم !! اما چجوری...
 ...نمیدونم اما پیدا میکنم...
 با هانی مشغول صحبت بودم که گوشیم زنگ خورد... بلند شدم و
 ...از روی میز برش داشتم و به شماره زل زدم هانی کنجکاو پرسید: کیه؟ ...نمیدونم شماره
 سیو نشده..._

لمس سبز رو زدم و صدامو صاف کردم و گفتم: بله؟ صدای بم و مردونه ای از پشت تلفن
 گفت: خانم مدرس؟ !!! بله خودم هستم..._

!!! آقای گودرزی هستم پیمانکار پروژه آقای مقامی...
 مغزم قفل شد!!! پیمانکار آقای مقامی؟ یا خدا اولین بار بود که داشتم باهاش حرف میزدم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۶۰۲۰۰, ۲۰۰:۰۱



سودا ۱۴_ part

/صداش آشنا بوداما من گیج بودم

برای اولین بار بود که باهاش هم کلام میشدم!! اینطور که آقای مقامی و صفری ازش گفتن، خیلی مغرور و سرده... و اینکه توکارش
!!! حرفه ای

با لحن عصییش به خودم اومدم خانم مدرس مَرْدی پشت تلفن؟_

عصبی از این لحن حرف زدنش گفتم: چی شده آقای گودرزی؟ عصر بیاید تو سازمان اونجا
میینمتون_

!!! ویهو گوشیهو قطعش کرد

چقدر عجیب بود!! کلا سلام و خدا حافظی رو باهم قورت داده
...بود

گوشیم محکم کوییدم رو میز که هانیه گفت: کی دوباره رو مخت رژه رفته؟؟
!خود احمقش بود_

هانیه با ابرو بالا پریده گفت: پیمانکاره؟ سرمو به نشونه تاکید تکون دادم و نشستم خب چی

گفت؟ چرا انقدر بی رمق شدی؟_

گفت عصریام سازمان_ برو شاید قبول کرده نقشه رو_ بعید میدونم_

عصبی بودم از این لحن حرفش... چرا اون بی چشم و رو اینطوری ... با من حرف زد؟ اون از دانشجوی بی ادب دیروزم اینم از اینهانیه که دید زیاد حرف نمیزنم خندید و گفت: پاشو بریم
یه

...ناهاربخوریم بعدش حاضرشو برو سرمو به نشونه ای تایید تکون دادم

رژمو تمدید کردم ویه نگاه از تو آینه به خودم انداختم... یه رو سری طلایی پوشیده بودم شلوار پارچه راسته مشکی اما نود با یه بلوز طلایی براق... مانتو کتی جلو بساز مات مشکی هم... انداخته بودم روش... و کفش پاشنه ۷ سانتی طلای مشکی
سختم بودی لباسی که صبح میپوشیدم رو دوباره عصر تکرارش کنم اونم وقتی که قراره خارج از شرکت باشم و گرنه اگه شرکت
... بودم مهم نبود

هانیه با دیدنم سوتی زد و گفت: نه بابا... نکنه میخوای از راه مخ زنی بری جلو؟
... چشم غره مصلحتی رفتم و گفتم: کم چرت بگو هانیه هانیه همین طور که میخندید گفت: جدا

برو بینم میتونی مخ

... بزنی یانه

بدون اینکه به حرفای مسخرش اهمیت بدم از شرکت زدم بیرون
... و در آخر قهقهه ای هانیه روشنیدم
کنار سازمان ماشین رو پارک کردم... شاید از دوره ی کاردانی
... بود که من اینجا رفت و آمدم شروع شد

بیخیال روسریمو درست راست کردم و کیف کوچیک طلایمو برداشتم واز ماشین پیاده شدم...
 دزدگیر رو زدم و رفتم داخل
 ...سازمان

منشی با دیدنم لبخندی زد و سلام داد جوابشو دادم و رفتم داخل
 ...آسانسور و دکمه ۳ رو زدم

وقتی به طبقه مدنظرم رسیدم، وایستاد در باز شد و رفتم
 ...بیرون

مقامی با دیدنم سریع اوامد سمتم وگفت:خانم مدرس اگه میدونی
 !!از عهدش برنمیای بیخیال بخدا من گیرم

اخمامو از حرفاش کشیدم توهم وبالحن عصبی غریدم: آقای
 مقامی شما فکر میکنی در چه مقامی هستی که به من دستور میدی و طرحای منو برانداز
 میکنی؟

آقای مقامی هول زده گفت:خانم مدرس سو تفاهم نشه من
 ...منظورم

پریدم وسط حرفش گفتم:منظورت هرچی باشه شما حق اینو
 !!!نداری ک تایین تکلیف کنی

باصدای یه نفر که گفت:چخبره؟برگشتم که چشمام تویه جفت
 ...چشم مشکی قفل شد

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۰۱ ۲۰:۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۱۵

... آب دهنمو به سختی قورت دادم و بهش زل زدم چرا من اینو میدیدم دست و پامو گم

میکردم؟

با همون پوزخندش قدماشو نزدیک کرد و گفت: خوب هستین

!!خانم مدرس؟

نکنه خودش بود؟ یعنی ممکنه؟ نه بابا مگه میشه همچین چیزی؟ بخدا اگه پیمانکار این پروژه

باشه من خودمو میکشم) هیچ

غلطی هم نمیکنی فقط زر میزنی(بی هوا و عصبی با صدای بلند

!!گفتم: میشه خفه شی؟ هرچی میکشم از دست تو عها بروت رفت بدبخت(دوباره با حرص بلند

گفتم: به درک که)

...رفت... بره که برنگرده پدرسگ

همینجور که چپ چپ به در و دیوار نگاه میکردم چشممو از روشن برداشتم و خیره شدم به

گودرزی با اخمای وحشتناک داشت منو قورت میداد همینطور مقامی که مثل وزق بهم زل زده

...بود

گودرزی با دستای مشت شده زیر لب غرید: باکی بودی؟

...توچی میگی؟ بشین سرجات_

...چشماش از تعجب دیگه بازتر نمیشد
 !!صفری باقیض گفت: خانم مدرس
 چشم ابروی واسم اومد ...یه نگاه به قیافه ترسناک گودرزی یه
 ...نگاه به صفری و مقامی کردم و تازه فهمیدم چه گندی زدم
 ...لب پایینمو به شدت گاز گرفتم وچشمامو بستم
 ...وای خدا به کل ابروم رفت
 همش تقصیر این بی همه چیزه وای الان چکار کنم؟؟؟ وای خدا عجب غلطی کردم...الان
 نمیگه این دختره یه تختش داده اجاره؟؟
 چشممو باز کردم وخواستم حرف بزنم که گودرزی با تاسف
 ...سرتکون داد وگفت: بشین لطفا
 نکنه این فکر کرده من روانیم؟ اصلا چرا به من دستور میده؟)بابا بتمرگ چقدر حرف
 میزنی؟(اینبارو به حرف وجدانم گوش دادم
 !!بذار هرچی میخواد فکر کنه انگار مهمه
 ...رفتم و روبروش نشستم
 .مقامی کنار گودرزی و صفری هم پشت میز نشستلپتاپ رو روشن کرد و دستشو جلوم دراز
 کرد و گفت: فلش
 ...لطفا
 یه لحظه! در کیفمو باز کردم و فلش رو از کیف پولم در آوردم. _

...ودادم بهش

زد به یو اس بی لپتاپ و فایل کد رو باز کرد... اشاره بهم کرد و گفت: میشه بیای نزدیکتر؟
 ...سرمو تکون دادم و رفتم کنارش نشستم
 با انگشت گذاشت رو یه قسمت نقشه و گفت: مطمئنم که ما به این تراس نیاز داریم؟ وقتی انقدر
 ویو عالی و جا باز داریم؟ با ابروی بالا پریده بهش زل زدم.. این پیش خودش چی فکر
 میکرد؟ این دوهزاری اومده به من یاد میده؟ به کسی که استادشه؟ اومدم جواب بدم که
 انگشتش روبه نشونه ای ساکت آورد و بالا و گفت: اصلا خلاقیت تو این کار نیست!!! یعنی چی که
 زرت و زرت رفتی پنجره زدی؟ مگه این هتل حریم نمیخواد؟ وقتی حیاط
 مرکزی میزنی استخر رو باز برای چی طراحی میکنی؟ مگه اینجا لاس و گاسه؟؟

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۰۰۶.۰۶.۱۹:۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۱۶

دوباره خواستم جوابشو بدم که پرید وسط حرفم و گفت: از همه مهم تر... ماتو هر قسمت ۱۴ تا
 اتاق میخوایم شما ۱۲ تا طراحی
 ...کردید... این یعنی افتضاح

دیگه صبرم سراومد دیگه نتونستم طاقت بیارم و بلند شدم و با لحن عصبی و کمی صدای بلند
 گفتم: مگه تو کی هستی که به من یاد میدی چکار کنم چکار نکنم؟ هان؟؟ من مدرکمو تو ایتالیا

اگر فتم..رو شغلم و کارم مسلطم توچی میگی وسط؟
 آقای گودرزی از جاش بلند شد و روبروم قرار گرفت
 دوباره اون پوزخند مسخرشو زد و گفت:پس ازاین مهندس کتابیا هستی آره؟ به مدرکت اکتفا
 نکن بین چی حالیده؟ بعد سرشو
 ...تکون داد و گفت:که اونم معلومه صفر
 نتونستم تحمل کنم توهیناشو محکم سیلی زدم تو گوشش...صورتش تکون نخورد اما یکم
 جاش قرمز شد...برزخی نگاهم میکرد..باصدای که چون عصبی بودم میلرزید گفتم:تو انقدر
 نفهمی که نمیدونی...این تراس های که طراحی کردم برای اینکه هر اتاقی نیاز به یه حریم
 خصوصی واما
 ..رو باز داره
 و یو عالی هر اتاق با دو پنجره باعث میشه نمای ساختمون جلو
 ...بگیره و مثل یه کوه نباشه
 درضمن مشخصه که شما مشکل داری کلا!!وگرنه میدونی که استخر اصلی سرپوشیده وزیر
 زمین هست واین استخری که داخل حیاط مرکزی هست صرفا واسه فضا سازی و جنبه زیبایی
 ..داره... و اینکه ۱۲ اتاق زدم و جاشو دادم به فضای عمومی
 سری از تاسف تکون دادم و گفتم:بین دنیا رو دست چه کسایی
 ..داره بنا میشه
 خم شدم و محکم فلشمو از یو اس بی لپتاپ کشیدم و کیف
 ...دستیمو برداشتم و از سازمان زدم بیرون

فکر کرده که چی من کم میارم؟ هه... تمام حسمو و عشقمو ریختم رو این کار و طرح توپی بهش
تحویل دادم و اونوقت کسی که
هیچی از معماری نمیدونه اومده نظر میده

کوروش*

دستامو مشت کرده بودم و میخواستم خرخره ای دختره رو تیکه

...پاره کنم

...چشمامو بسته بودم که فقط حرصم خالی بشه مقامی با لکنت زبون گفتم: به نظرم راست

میگه..وا

...پریدم وسط حرفش و با عربده گفتم: ببند دهنتو

برگشتم طرفش و توچشمای پر از ترسش زل زدم و گفتم: یا من

...پیمانکارتم یا اون طراحت خودت انتخاب کن

...و بدون توجه به صدا زدنا ی صفری از اونجا زدم بیرون

دختره احمق به چه جرعتی زد زیر گوشم! باید دستاشو

...میشکستم تا میفهمید با کی در اوفتاده

سودا*

دستامو زدم زیر چونه م و به صفحه ی مانیتور زل زده بودم ...

اصلا نمیفهمیدم که چی دارم طرح میزدم همه ذهنم درگیر توهینای اون مرتیکه بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹ : ۲۰۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۱۷

اصلا نمیتونستم قبول کنم که یکی بخواد به کارم توهین
!کنه..اونم دانشجوخودم

دستمو کشیدم و خمیازه بلندی سردادم...صندلیمو چرخوندم و رو به سوده گفتم:فردا منو
میرسونی دانشگاه؟ ماشینت کجاست مگه؟_ همینجا..حوصلشو ندارم_..باشه..میرسونمت_

..لبخندی زدم و رفتم کنارش نشستم

نگاهشو توچشمام چرخوند و گفت: کارت چطور پیش رفت؟وای اصلا دربارش حرف

نزن..خسته شدم بس که بهش فکر _

...کردم

سرشو تگون داد و حرفی نزد

..از ماشین پیاده شدم و رفتم طرف سوده

سوده با حرص لگد زد تو لاستیکای ماشین و گفت: زکی شانس روباش !! الان من چه غلطی بکنم؟ زنگ بزnm به سامر بیادش؟_

!صد درصد بیمارداره_ چجوری پنچر شد اخه؟؟_

..نمیدونم واقعا... الان چکارکنیم کلاس توهم شروع شد_ مهم نیس فوقش تاخیری میرم... الان

تو چکار میکنی صد درصد _

...رئیست گیرمیده بهت پوف پوفففف_

سوده با حرص داشت پوست لبشو میجوید که یه نفر گفت: خیر باشه خانم مدرس اتفاقی اوفتاده؟

برگشتم که دیدم گودرزی باماشینش وایستاده

...بدون اینکه حتی سلامشم کنم گفتم: ماشینمون پنچر شده یه تای ابروشوانداخت بالا و باژست

خاصی ماشین رو دوبل زد

...و پیاده شد او مد سمت ما

کوروش*

...نمیخواستم کمکش کنم ولی دلم به حالش سوخت

..ماشین رو دوبل زدم و پیاده شدم

رفتم کنارش... دختری که کنارش بود سرش رو گرفت بالا و تازه

...من چشم توچشم اون شدم
 ...نمیدونم ولی با نگاهش یه چی ته دلم فرو ریخت
 چقدر زیبا بود!!! بی هوا خیره بودم به دختره که اون دختره
 زیگیل گفت: کجا سیر میکنی آقای گودرزی؟ میتونی کمک کنی یانه؟
 چشممو از دختره گرفتم ورو به خانم مدرس گفتم: طلب کاری مگه؟
 ...پوزخندی زدوگفت: نیستم ولی ماعجله داریم
 همون دختره رو به خانم مدرس گفت: آجی تو برو الان کلاستم
 دورمیشه.. منم یه کارش میکنم ...یه تای ابروم رفت بالا... آجی؟ (یعنی چی؟
 ...نه نمیرم صبر میکنم تا درست بشه _ برو.. مهم نیست اصلا _
 ...سرشو تکون داد وگفت: درست شد میس کال بنداز حتما
 ...اوکی _
 باهاش روبوسی کرد و با یه خداحافظی کوتاهی از من رفت.. حتی
 ...جواب خداحافظیتم ندادم
 رفتم نزدیک دختره که لبخندی زد وگفت: پپرس؟ باکمی تعجب گفتم: چی؟

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۰۱ ۲۰:۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۱۸

..لبخندی قشنگی زد و گفت: همونی که ذهنتو درگیر کرده آهانی گفتم این از کجا فهمید که

تو ذهنم سواله...؟ سوالمو به زبونم آوردم: خانم مدرس آشناتون هستن؟

...خنده ریزی زد و گفت: سودا خواهر دوقلومه

تعجب کردم خیلی!! روصورتتم نشون ندادم...ولی انگار از چشمام فهمید که گفت: تعجبم

داره...اخه اصلا شباهت نداریم...سودا به

..پدرم و من به مادرم

...الحق که مادرش چهره شرقی زیبایی داشت

هیچی نگفتم وسیعی کردم خودمو درگیر نکنم...از کنارش رد شدم و رفتم سمت لاستیکا

و گفتم: زاپاس داری؟ میخوره سوراخ

شده باشه

سرشو به نشونه تایید تکون دادورفت صندوق عقب ماشین رو

زد..

حدوا یه نیم ساعتی زمان برد که کارش تموم بشه...رفت بطری

...آبی رو آورد و وایستاد کنارم

...لزومی نیست _

قهقه ای قشنگی کرد و گفت: نمیخوای که اینطوری بری دانشگاه آقای گودرزی؟

متعجب پرسیدم: از کجا میشناسی منو؟

از توصیفای که خواهرم ازت کرده شناختم...سخت نبود _

...ودوباره خندید

چقدر قشنگ میخندید...اصلا چرا من اینطوری شدم؟؟ دستشو سمتم دراز کرد وگفت: سوده

مدرس هستم

...۲۴ساله...وتوکاره نرم افزار کامپیوتر هستم

درقبالش لبخندی آرومی زدم وگفتم:کوروبش گودرزی هستم ۳۰

...ساله..توکار ساخت وسازساختمان وراه وشهرهستم

رفتم سمت ماشین کارتمو برداشتم وبهش دادم وگفتم:اگه کمکی کاری خواستین تماس

بگیرید

لبشو گاز کوچیکی گرفت که خیره موندم رولباش.. آروم لب زد:چه کاری مثلا؟

..هول شدم اما جمع وجور کردم خودم وگفتم:درکل گفتماهانی کرد وهیچی نگفت با اجازه ای

گفتم وسوار ماشین شدم

....وسمت دانشگاه روندم

سودا

با حرص داشتم فقط به حرفای سوده گوش میدادم

لعنتی جوری کتشو در آورد انداخت رو صندلی ماشینش و _بازوهاش خودنمایی میکردن که

میدیدی ضعف میکردی

براش...سودا واقعا نمیفهمم چرا با این پسره لجی من جای تو

...بودم هرچی میگفت بی برو وبرگشت میگفتم چشم
 حرصی توپیدم بهش وگفتم:دیگه چی؟ کم مونده جلو این قورباغه کوتاه پیام...عمر اگه من
 سودام هیچوقت کم نمیارم ازش...میخواستم ادامه حرفمو بگم که گودرزی با یه پوستیژر
 ...خاص از روبرو رد شد و مثل همیشه سرش توگوشیش بود
 ..جات خالی دختر الان رد شد..
 سوده قهقه ای زد وگفت:وای من مردم براش...بخدا بیاد خاستگاری سریع زنش میشم
 ...ابرومو کشیدم توهم وگفتم:کوفت برو سرکارت
 ...خندید وگفت:عشقمو اذیت کردی گوشتو پخ پخ میکنم
 ...محلش ندادم و گوشیهو قطعش کردم
 راهمو در پیش گرفتم وداشتم وارد کلاس میشدم که گودرزی صدام زد برگشتم طرفش:
 کلاستون تموم شد یه سر بیا اتاق
 ...ریاست
 باش..
 _

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۱.۲۰:۲۰

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۱۹

....مهم نیست که میخواد چی بگه

..ساعت تدریس واقعا سخته ۵

...نفسمو دم وبازدم کردم وبه بچه ها خسته نباشید گفتم

...یکی پسرها اومدسمتم وگفت:استاد یه لحظه همینجور که وسایلمو رو میز جمع میکردم

گفتم:بله؟ میشه شمارتونو داشته باشم؟_

واسه چی؟_

...میخوام مشکلی داشته باشم بهتون بگم رفع اشکال بشه _پوزخندی زددم وگفتم:هرکس هر

مشکلی داشت من سرکلاس

...اوکی میکنم

...وبا یه خسته نباشید سریع از کلاس اومدم بیرون

داشتم میرفتم بیرون که یه نفر با صدای تقریبا بلندی گفت:مگه

...نگفتم بعد اتمام کلاس بیاید اتاق ریاست

...لبمو دندون گرفتم ای وای که یادم رفت

برگشتم سمتش حرفی بزنم که اشاره کرد به اتاقش وبعد رفت

...داخل

...مجبوری رفتم سمت اتاق وبایه تقه وارد اتاق شدم

قبلا اومده بودم تواین اتاق اما فقط راد رو دیده بودم نه گودرزی

...رو

باصداش به خودم اومدم:تاکی میخوای مثل مجسمه ای ابولهول اونجا وایستی؟؟

ابروهامو کشیدم توهم واوادم داخل در رو محکم کوبیدم به هم ورفتم نزدیکش گفتم: به چه حقی بامن اینطوری حرف میزنی؟ فکر کردی کی هستی؟ یاچی فکر کردی پیش خودت؟

از جاش بلند شد واوادم روبروم وایستاد وزیر لب غرید: من کیم آره؟

نزدیکم شد وهمزمان یه قدم رفتم عقب پوزخندی زد وادامه داد: من کسیم که اگه اراده کنم نه تنها از اینجا بیرون میکنم ...

دوباره بهم نزدیک شد ومن باز رفتم عقب ادامه داد: بلکه کاری میکنم هیجا دیگه قبولت نکنن... انقدر اوادم نزدیک انقدر رفتم

...عقب که خوردم به در ویه جورای چسبیدم بهش

نزدیکم شده بود واین منو عصبی میکرد باصدای خشن گفتم: میشه نزدیک نیای چه خبرته؟

پوزخندی زد و رو لج من بیشتر نزدیکم شد جوری که

...پوستم،هرم نفسای گرمش رو حس میکرد

لبخند کجی زد وگفت: سعی کن باهام کنار بیای وگرنه مهرهای که داری همشو بی اعتبار میکنم همچنین پرونده استاد

...بودنتو

یه لحظه ترسیدم اما روخودم نذاشتم وگفتم: باشه حالا میشه ...بری عقب؟ کمی چشماشو توچشمام چرخوند وعقب گرد کردنفسمو به سختی فوت کردم بیرون وگفتم: برای این چرت وپرتا منوخواستی؟

اخماشو کشید توهم وگفت: طرحتو قبول میکنم اما یه شرط دارم...

با ابروهای پریده بالا گفتم: چی؟
 رفت رو صندلیش نشست دستاشو قفل کرد توهم و گذاشت رو
 !!میز گفت: بیای تو شرکت کار کنی
 چشمام گشادتر از این نمیشد!! چی میگفت این بشر؟ حرفش
 ...واقعا قابل هضم نبود
 رفتم سمتش، بادو دست کوبیدم رو میز خم شدم و با حرص گفتم: چی میگی تو؟؟ دقیقا چه
 فکری تو کلته؟
 ریلکس پا رو اون پا انداخت و گفت: هیچ فکری ندارم... طرحتو دیدم پسندیدم... والان میخوام
 تو شرکت خودم پرورش بدم مشکل کجاست؟
 یعنی چاقو میزدی خونم در نمیومد

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۶ . ۲۰۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۲۰

چرا داشت منو به عنوان زیر دستش میدید؟؟ ناخونای بلندمو
 ...فور کردم تو دستم کم بود پاره کنم
 تو چشمات زل زدم و گفتم: من خودم شرکت دارم رئیس اونجام
 ...ومیخوام اداره اش کنم

منم نگفتم اداره اش نکن ولی میخوام همزمان تو شرکت منم _
...کار کنی

سوالی نگاهش کردم که نیم خیز شد و گفت: شرکت من و تو متعهد میشن... اینطوری بهتر به
کارا رسیدگی میشه همچینین یه
...امتیاز خوب واسه شرکته
...قرارداد ۱ساله میبندیم وبعد جدا میشیم اونوقت چه سودی واسه تو داره؟ _

...همینطور که واسه توامتیاز داره واسه منم داره _

...پوفی کردم و گفتم: و اگه قبول نکنم
شونه هاشو انداخت بالا وریلکس برگشت به حالت قبلش و گفت:
...طرحت رد میشه

...دندون قروچه ای رفتم وسعی کردم خودمو کنترل کنم

...اوکی خبرت میدم وبدون خداحافظی زدم بیرون _

...سوده اومد دنبالم وباهم رفتیم خونه

...بابا شرکت بود ومامان طبق معمول آشپزخونه

رفتم کنارش و گفتم: ای بانوی پاک دامن مرا به ستایش خود میپذیری؟

...لبخندی زد وگفت: خسته نباشی عزیزم

سوده پشت سرم در اومد وگفت: ا مامان نداشتیما یعنی چی؟ ... توام خسته نباشی گلم _

رفتم سروقت یخچال بلکه یه چی بکنم توشکم که مامان گفت: سودا دست نشسته دوباره؟

با کف دست کوبیدم تو پیشونیم وگفتم: نمیدونم چرا هی یادم میره... سامر کجاست؟

...تواتاقشه_

...سوده پوفی کرد وگفت: اینم خودش کشت با این بیماراشمان اخی کرد وگفت: جای اینکه

غیبت کنید پشت سر برادرتون برید دست و صورتتون بشورید بیاید ناهار... سامر هم

صدابزید بابا نمیادش؟_

...نه جلسه داره امروز_

...سرمو به نشونه تایید تکون دادم ورفتم بیرون

دست و صورتمو شستم واز سرویس اومدم بیرون سوده همینطور که کش موهشو باز میکرد

گفت: تو برو سامر رو صدا بزن منم

...میام

...باشه گفتم ورفتم سمت اتاق سامر ...در اتاق باز بود

.. سامر رو تختش بود و حسابی مشغول یه پرونده

تقه ای به در زدم که سرشو گرفت بالا منو که دیدلبخند جذابی

ازد و گفت: اومدی وروجک؟؟ خسته نباشی

رفتم خودمو پرت کردم تو بغلش و سرمو فرو کردم تو گودی

...گردنش وگفتم: قوفونت بلم داداشم

قهقه زد و همیجور که منو از خودش میکند گفت: خدایا دوباره

...لوس شد

اخمی مصلحتی کردم وگفتم: دلتم بخواد

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۰۰۶.۰۶.۱۹: ۲۰:۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۲۱

...دلم که میخواد اما الان خیلی کار دارم_ سامر مشکوکیا چی شده الان؟_

سامر دستشو کشید توموهای لخت قهوه ایش وبی حوصله گفت:یکی بیمارام
یه مشکل سخت داره واز خانواده سطح پایین هستنپدر مادرش اومده بودن با کلی گریه وناله

گفتن که دخترمونو

... نذار از دست بدیم

پوفی کرد و باصدای دورگه ای گفت:دلم میسوزه واسشون اما ...کاری از دستم برنمیاد جز
شیمی درمانی با هزینه خودملبخند مهربونی زدم وگفتم:بسپار دست خدا...خودش همه چیو

...درست میکنه

...میدونم ولی خانوادش اووووف_

از بغلش اومدم بیرون ودستشو کشیدم وگفتم:الان دیگه دپ

...نشو لطفا...بیا بریم نهار

...لبخند کوچیکی زد وبلند شد

سامر*

سر میز ناهار نمیدونستم چی میخورم وداره از گلوم چی میره پایین... تمام ذهنم درگیر اون دختر بود... اولین بیماری بود که انقدر تاثیر گذاشته بود تو روحیه ای من...هیچ دارویی هیچ راه درمانی نبود نجاتش بدم جز اینکه شیمی درمانی بشه تا چند ماه

...بیشتر زنده نگهش دارم

:باصدای مامان به خودم اومدم

سامر چرا غذا تو نمیخوری چیشده عزیزم؟_

سر مو تکون دادم وهیچی نگفتم...دست سودا نشست رو دستم که رو میز بود...نگاهش کردم

که چشماشو به نشونه همچی

...درست میشه باز وبسته کرد

به چهارچوب در تکیه دادم و خیره شدم به نگین...مامانش همینطور که گریه میکرد رو سری رو از سر نگین برداشت وبا عجز گفت:اصلا ناراحت نباش دخترم...نگران موهاتم نباش وقتی خوب شدی درمان شدی موهاتو میذارى میاد ودیگه کوتاه نمیکنیم...قلبم به درد اومد چرا یه دختر ۱۹ ساله باید سرطان بدخیم داشته باشه چرا درد اومده بود سمت خانواده ی که شکم خودشونو به بدبختی سیر میکنن؟ خدایا حکمتت تو این کار چیه؟نمیدونم... تکیه امو از

چهارچوب در گرفتم ورفتم

..سمتشون

رو به مادر نگین گفتم:شما برید با این حالتون اگه از نگین دور باشید بهتره من خودم موهاشو

کوتاه میکنم ومیبرمش بخش

...شیمی

نگاه مطمئنی بهم انداخت و گفت:خدا تورو برای ما فرستاد میدونم با اون سن کمت با قلب
 پاکت بااون دستای مردونت

...زندگی رو به دخترم میبخشی

هیچ حرفی نتونستم بزنم جز اینکه بگم لطف داری! چی میتونستم بگم؟ اینکه بگم هرکاری
 هم که من بکنم جواب نمیده؟ دخترت فقط واسه چندماه زندست چی میتونستم
 ...بگم

...سرشو تکون داد واز اتاق رفت بیرون ودر رو هم بستنگین با چشمای که مثل الماس
 میدرخشید نگاهم کرد وگفت:چرا بهشون نمیگی که فقط چندماه بیشتر زنده نیستم؟اخم
 کردم وجدی گفتم:مگه نمیبینی چقدر دارن عذاب

میکشن...مگه نمیبینی چقدر امید دارن من باچه حقی امیدشون رو ناامید کنم؟
 ...ولی اونا حق دارن که بدونن پدر مادرم هستن۔

زل زدم تو چشمای که میدونستم دلیل آشوبی دلم شده ونزدیکش شدم وگفتم:عقل کوچولوت
 این جریانو نمیفهمه...اونا تازه یه مدت کمی هست که فهمیدن دخترشون بیماری سخت
 ...داره باید عادت کنن...بعد میگم

...نگین فقط نگاهم میکرد واین نگاهش حالمو خراب میکرد

خودمو کشیدم عقب قیچی رو برداشتم پشت سرش نشستم ونگاهمو انداختم به موهای ظریف
 وموج دارش...وقتی که

نزدیکتر شدم بوی خوب موهاش تو بینیم پیچید نفس عمیقی کشیدم وچشمامو بستم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۶ . ۲۰۰۱ : ۲۰۰

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۲۲

نمیدونم چرا جذب این دختر شده بودم و برام یه حس متفاوت بود
 آروم قیچی رو داخل موهاش بردم و چیدم...هیچی نگفت حتی
 دم نمیزد

...موهاش تا گودی کمرش بود والان رسیده بود نزدیک گوشش
 ...قیچی رو زمین گذاشتم و خورده های مو رو لباسشو برداشتم

چرخید سمتم و گفت:تاحالا بیماری هم سن و سال من داشتی که دردمنو داشته باشه؟
 لبمو خیس کردم و لب زدم:نه...هربیماری واسم یه تجربه
 ...جدیده

سرمو برگردوندم و خواستم وسایلا رو جمع کنم که باصدای لرزون گفت:توچرا خوبی؟توچرا
 واسه زنده بودنم تلاش میکنی؟چرا مثل بقیه دکترا دست رد به سینمون نمیزنی؟چرا
 !!!کاری میکنی که هیچ کس حاضر نیست انجام بده
 سرمو انداختم زیر نمیدونستم واقعا...شاید اینطوری دلم آروم
 ...میشه

جواب ندادم لبخندی زد و آروم گفت:خوش به حال زنت...داشتن کسی که قلبش مهربون
 وپاکه نعمته...بااین حرفش به سرعت سرمو گرفتم بالا و بااخم گفتم:چی میکنی؟
 از واکنشم جاخورد و گفت:نمیدونم..چی میگم مگه؟..من ازدواج نکردم۔

ابروهاش پرید بالا و گفت:خب بابا باشه زن حالا وبعد قهقهه زد

*****سودا*

دندونم روهم ساییدم که نزنم فکشو بیارم پایین... خودکارش رو
... برداشت رو کاغذ سرتاسر به خط کشید و گفت اینجا مورد داره
..اخه بگو مگه مرض داری که با خودکار میکشی رو کار آروم اما حرصی گفتم: تو چرا با طرح

من مشکل داری؟

... سرشو گرفت بالا و گفت: چون مورد داره
عجبا... به جور میگه مورد داره ادم شک میکنه طرحه یا نه _
... چی دیگه
ابروهاشو انداخت بالا... الان فهمیدم چه سوتی زشتی دادما رو خودم نذاشتم واز اتاق اومدم

بیرون... من پوز اینو به خاک

... نکشم سودا نیستم حالا ببین

داشتم میرفتم سمت اتاقم که بهزاد با دیدنم و ایستاد لبخند

!زدوگفت: اخمات چراتوهمه؟

... اصلا از شریکت خوشم نمیاد _

!واچرا؟ پسربه این خوبی _

آره فقط از خوبی به اخلاق و به رفتارویه منش خوب کم داره _

...وگر نه همه چی اوکی

خندید و سرتکون دادو گفت: طرحو قبول نکرد آره؟

..نکنه مگه گیر تایید این آقام؟-

گوشی بهزاد زنگ خورد برداشت و رو به من گفت: بعد میبینمت سعی کن یکی دوتا باکوروش

نکنی فعلا...وبعد گفتن الو از من

...دور شد

رفتم تو اتاقم، نقشه هارو گذاشتم رو میزو کیفمو برداشتم...تایم ناهار بود یه دو ساعت وقت

داشتیم. سوده که فقط تایم کاریش تا

. اظهر بود بهم زنگ زد و گفت که میاد باهم بریم ناهار

از اتاق اومدم بیرون که دیدم میثم و بهزاد و کوروش هم دارن میرن...بدون توجه بهشون راه

پله رو درپیش گرفتم و رفتم بیرون از شرکت

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۰۱ ۲۰:۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۲۳

سوده رو دیدم که تکیه داده بود با ماشینش و به اطراف نگاه میکرد... مانتو نارنجی کوتاه با

شلوار جذب مشکی وشال طرح دار نارنجی که رنگ آبی هم داخلش به کار رفته بود پوشیده

بود

... باصندل مشکی

... منو که دید دستشو تکون داد

رفتم کنارش و پریدم تو بغلش.. لبخندی از خوشی زد

!وگفت: میبینم کیفیت کوکه خواهرم تورو دیدم خر ذوق شدم... جون بخورمت_

از بغلش در اومدم و لبمو گزیدم گفتم: اه آجیبییی.. از کی تا

... اونقدر بی تربیت شدی

!!شیطون خندید و گفت: مگه خوردنت کاربدیه

چپ چپ نگاهش کردم که دستمو کشید و ادامه داد: بیا بریم یه

... رستوران توپ یه ناهار توپم بزنیم

... اینجا رستورانش خیلی خفنه ها!! من که راضیم_

دودل لبشو غنچه کرد و گفت: مطمئنی؟ آخه امروز دعوت منی

... میخوام بهترین جابریم

این دفعه من دستشو کشیدم و گفتم: کم زر بزن دختر بیابریم

... عالیه بابا

باهام هم قدم شد... فاصله رستوران از شرکت دودقیقه هم نبود

... داخل رفتن ما همانا وزل زدن بقیه با ماهم همانا

من گاهی میام اینجا اما اولین بار بود تو این چند روز انقدر شلوغ میبینمش)... یه جور میگه تو

این چند روز انگار یه ماهه

☺!!مشغول به کاره!!! بابا دوروزه تو میایا

عشق قشنگم تو دوباره زر زدی؟

سوده برگشت طرفم متعجب گفت: بامنی؟

وای خدایا!!!! دوباره بلند فکر کردم... لبخندی زوری زدم و گفتم: نه

...باخودمم

مثل کسایی که با ترحم نگاه میکنند نگاهم کرد و گفت: باید به سامر بگم ببندت تو آسایشگاه

و بعد قهقهه بلندی زد... همه با تعجب نگاهم کردن که سوده خندشو قورت داد و آرام

گفت: اینا چرا اینجوری نگاه ما میکنند؟

اخه اکثرا کارمندهستن برای همین بامنش رفتار میکنند نه _

...مثل تو سرتق

یه چشم غره توپی بهم رفت و بی توجه بهم، رفت طرف میزای

... خالی

..پشت سرش رفتم و صندلی رو کشیدم بیرون و نشستم

برعکس سوده که همیشه رفتارش با ناز و عشوه بود من خشن و دیوونه بودم... خودمو لوس

میکردم اما فقط برای خانوادم

...و بیشتر برای سامر

گارسون اومد و با دیدنمون لبخند چندشی زد و گفت: خوش اومدین خانوما.. چی میل دارید؟

...اخم غلیظی کردم و بالحن یکم تند گفتم: اگه منو روبدی میگم باحرفم لبخند رولبش رفت

و یکم خودشو جمع و جور کرد و منو

رو داد

..سوده بدون معطلی گفت: کباب دنده فقط

یکم منورو بالا وپایین کردم دیدم واقع کباب دنده یه چی
 ..دیگست...منو رو بستم وگفتم:دوتا کباب دنده باتمام مخلفات
 .چشمی گفت ورفت
 سوده خنده ریزی کرد وگفت:جام کرد بدبخت ...از آدم نچسب متنفرم_
 کلا با مرد جماعت اوکی نیستی. من نمیگم دم پر همه شو ولی _
 ...یکم کوتاه بیا
 ..اصلا تحملشون سخته_
 هیچی نگفت دیگه..بیخیال نگاهمو به اطرافم دوختم که کوروش با میثم وبهزاد وارد رستوران
 شدن

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹:۰۱:۲۰

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۲۴

!سوده باتعجب گفت:این پسره اینجا چکار میکنه؟
 ...همیشه میاد اینجا نهار_
 اهانی گفت وخیره شد بهش...یعنی کوروش رو داشت باچشاش
 ..قورت میداد
 بیتوجه بهش فقط خدا خدا میکردم این گارسون زود نهار بیاره.

..که انگار خداصداموشنید چون گارسون اومدش
 باذوق داشتم نگاه غذاها میکردم که صدای خنده بهزاد منو وادار
 کرد بهش نگاه کنم
 ..زل زدم به بهزاد که الان بالا سرمون بود
 خانم مدرس خیلی گشنه هستیا!!وبعدخندید لبخند گشادی _
 ...زدم وگفتم:بابا مردم بخدا صبحونه نخوردم
 ..سوده سلامی بهشون دادو اونا هم جواب دادن
 میثم نگاهی به بچه ها کرد وروبه ما گفت:خانوما اجازه هست سرمیز شما بشینیم؟
سوده هول زده گفت:آره آره این حرفاچیه
 باتعجب نگاهی بهش کردم..این چرا اینطوری کرد؟ اصلا چرا بشینن؟؟
 خواستم بگم نه بابا کجا بیاین سرمیز ما که دیدم بهزاد کنار من ،
 ...کوروش کنار سوده ومیثمم اونطرفمون نشست چی شد الان؟
 گارسون که هنوز داشت غذاها رومیچید رومیز گفت:آقایون چی میل دارید؟
 بهزاد رو به کوروش گفت:چی میخوری داداش؟
 ...ازهمین کباب دنده_ توچی میخوری میثم؟_ ...منم کباب دیگه_
 ...بهزاد رو به گارسون گفت:لطفا ۳تاکباب دنده گارسون که رفت بهزادگفت:معرفی نمیکنی
 خانم مدرس؟

همینجور که بیخیال چنگال رو فروکردم تو سالاد گفتم:خواهر

...دوقلوم سوده

خواستم چنگال رو ببرم سمت دهنم که دیدم ۳تاشون به علاوه سوده دارن باتعجب نگاهم

میکنن و کوروش هم طبق عادتش

...ابروهاشو انداخت بالا

...سرمو تکون دادم وگفت: چیه خب گشمنه

سوده باتشر گفت: سودا!!!!!!...یکم صبر نمیکنی که باهم شروع کنیم؟

یعنی بعضی وقتا از کارای سوده عصبی میشدم خب برای چی

!!!صبر کنم؟ غذا سردمیشه خب

ناچار باحرص چنگال رو گذاشتم رومیز ومنتظر شدم که غذاهای

...آقایون بیاد

نگاهم به کوروش اوفتاد که فقط خیره بود به سوده.. غلط نکنم اینا یه چیزای بینشونه... چون

سوده هم رنگ عوض میکرد وهی

...باخجالت سرشو می انداخت پایین

بهزاد کنار گوشم آرام گفت: داداشمونم خوب شیطونه ها... چشم

...از خواهرت بر نمیداره

!بدون فکر گفتم: به من وتوجه

متعجب نگاهی کرد که خندیدم وگفتم: بیخیال بابا بذار خوش

..باشن

...لبخند قشنگی زد که خر ذوق شدم

گارسون اومد و غذاها رو آورد باخوشحالی دیگه صبر نکردم

...ومشغول شدم

توهین خوردن بودم که کوروش باپوزخند گفت: خانم مدرس خوب اگه انقدر گشنه بودی میگفتی غذا سفارش بدیم تو شرکت؟. نگاهش کردم چشمک زد چشمکش مورد دار نبود تو این مدت متوجه شدم که عادت داره به چشمک زدنای بی هوا و ابرو بالا انداختنای همیشگیش حتی... پوزخنداش که بیشتر شبیه خنده بود

لقمه تو دهنمو قورت دادم و گفتم: من تعارف ندارم آقای گودرزی! احساس کنم گشنه هستم بی معطلی به شکم
!میرسم

میثم و بهزاد با حرفم خندیدن اما سوده چشم ابرو میومد که خفه
شم.

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۰۰۶.۰۶.۱۹، ۲۰:۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۲۵

بی توجه به سوده روبه کوروش گفتم: بهتره دیگه نهار تو بخوری
!سرد شد

..خشمی نگاهم کرد وبدون حرف مشغول شد

صدای خنده های آروم بهزاد روشنیدم اما اهمیت ندادم

و مشغول خوردن شدم

نشستم رو صندلی و به بچه ها گفتم

از الان تا آخرترم وقت دارید برید بازدید از تمامی ساختمان

...تجاری های تهران

..به تحلیل درست حسابی میخوام

از مصالح به کار رفته..از کانسپت و ایده از مزیت هاش..از الگوبرداریش...از نوع کاربردش

و هر چیزی که میدونید که با به

دست آوردنش پروژتون کامل ترمیشه

تا آخرترم وقت دارید کامل کنید و تو این فاصله هر مشکلی که

داشته باشید من رفع میکنم

یکی از دخترا گفت:استاد گروه بندی میکنید؟ یا تکی باید انجام

بدیم!

کار دشواریه برای همین تقسیم میشید به گروه های دونفره! یه _

..خانوم یه آقا

چشم رفت سمت کوروش که با یه پوزخند داشت نگاهم میکرد حیف فقط حیف که

نمیتونستم حذفش کنم و گرنه بیچارش

میکردم

چشممو برداشتم و مشغول تدریس شدم و تا آخرحتی نیم

نگاهشم نکردم

***سوده*

دستم میلرزید اما میخواستم بهش زنگ بزنم
 بی هوا سریع شمارشو گرفتم بوق خورد یکی دوتا... قطعش
 کردم! من اصلاً نمیتونستم باهاش حرف بزنم
 صدای آژیر گوشیم بلند شد چشمم رفت سمت شماره خدایا
 خودش بود الان چکار کنم؟ جواب ندم آره؟ وای خیلی زشته اگه جواب ندم! تماس رو برقرار
 کردم و آروم زیر لب گفتم: بله؟ چند لحظه حرفی نزد بعد یهو گفت: سوده تویی؟
 دلم یهو ریخت با این حرفش لبمو گزیدم و با صدای لرزون گفتم: خوبی؟
 خوبم... تو چطوری خیلی وقت بود منتظر تماس بودم...
 چرا منتظر بودی؟
 نمیدونم دلم میخواست زنگ بزنی بهم...
 مطمئن بودم الان دیگه اونم صدای قلبمو میشنید بس که تند تند میکوبید

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۱.۲۰:

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۲۶

نه رو لرزش صدام کنترل داشتم نه رو تالاپ تولوپ قلبم وقتی دید حرفی نمی‌زنم گفت: اگه
 امکانش هست میتونم ببینمت؟

گوشیو از خودم دور کردم فقط با تعجب یه نگاه به گوشه یه نگاه به اطراف کردم؟ چی گفت؟ بینمت؟ منو؟ چرا؟ من که

!میپرم

باصدای لرزون گفتم: برای چی باید هموبینیم؟
همینطوری گفتم باهم بریم بیرون. البته اگه ممکن نیست _ بیخیال
!هول شدم ویه لحظه گفتم: نه نه اصلا .میام فقط بگو کجاخندید!! باخندش کلی خجالت کشیدم

چقد احمقم حالا میگه

!دختره از خداهشه

!میام دنبالت فقط لوکشن بفرست واسم بینمت _
!باشه _

.نهایتا تا ساعت دیگه اونجام _

.خداحافظی کرد وگوشیو قطع کردم

چرا درمقابلش انقدر استرس داشتم؟ چرا کنترل رو هیچی

!نداشتم اخه من؟ مثل این دست وپاچلایای احمق

لوکشن رو واسش فرستادم ویکم پرونده های رومیز رومرتب
کردم .

. یکم که گذشت وسایلمو جمع کردم ورفتم بیرون از اتاق منشی بادیدنم گفت: خانم مهندس

دارید میرید؟

آره عصر دیگه نیام اگه آقای پیرنژاد پرسیدن بگو به _
کار کوچولو پیش پاافتاد چشم خانم مهندس _

سرموتکون دادم .سوار آسانسور شدم ودکمه جی رو زدم
وقتی رسیدم به همکف اومدم بیرون ورفتم سمت خروجی
دیدمش!تکیه داده بود به لامبورگینی مشکی رنگش ودستاشو بغل کرده بود عینک دودی
مشکی زد بود باتیپ مشکی. پا

..داشت آروم سنگ ریزه هارو شوت میکرد رفتم سمتش وصداش زدم:آقای گودرزی؟
سرش گرفت بالا وبا به حرکت خاص عینک دودیشو برداشت..تکیه از ماشین گرفت
لبخند زدوگفت:گودرزی چیه؟کوروشم من لیموگزیدم وگفتم:خوبی؟

همینطور که ماشین رو دور میزد که بره سوار بشه گفت من
!خوبم اما بهتره سوار بشیم چون زیر آفتاب سوختیم
!رفتم صندلی جلو نشستم وکمر بندمو بستم
!نگاهم کرد وگفت:مرسی که اومدی
..نمیتونستم حرف بزنم از خجالت
لبخند زد وهمینطور که ماشین رو روشن میکرد گفت:بریم
..رستوران از گشنگی تلف شدیم ما
از حرفش خندم گرفت
..پا گذاشت رو گاز وحرکت کرد

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹ | ۲۰:۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۲۷

چند دقیقه ای گذشته بود بی حرف داشتیم میرفتیم که
گفت: خیلی با خاهرت فرق داری
کنجکاو پرسیدم: از چه نظر؟ آگه ظاهر و میگی که آره اون چهره
غربی خوشکلی داره
!بنظرم تو خوشکلتری_

با این حرفش خون دوید تو پوست صورتم و مطمئن بودم لپام
!قرمز شده

ادامه داد: و غیر از اون از اخلاق و رفتار! خاهرت خیلی
!خشنه! عصبیه! والبتنه لجباز

قهقهه ای زدم و دستمو گرفتم جلو دهنم که بتونم خندمو کنترل کنم
بالبخند گفت: چیه خوب؟ مگه دروغ میگم؟

سرمو تکون دادم و گفتم: معلومه که خیلی دلت ازش پره ها؟
نه فقط سعی میکنیم زبون همو بفهمیم که نمیفهمیم_ لبخندی زدم و گفتم: سودا همینطوریه.

یا حرفی که خودش میزنه

یاهیچی

این خیلی بده_

شونه هامو به نشونه نمیدونم انداختم بالا گفتم: اینم یکی از

اصولای کارشه

دیگه حرفی نزد چند دقیقه دیگه رسیدیم نگاه انداختم! وبالبخند گفتم: ایول اینجا کجاست

تابه حال نیومدم کوروش همینطور که کمر بندشو باز میکرد گفت: واسه

!رفیقمه.. خیلی جای باصفاییه

..بالبخند سر تکون دادم و محو زیبایی اونجا شدم

خیلی جا قشنگی بود... شدیداً بزرگ بود و کل دیوارهاش شیشه

..بود... از بیرونم که ابشار بود و میزهای که چیده بودن

.بازوق پیاده شدم اونم پیاده شد

.باهم رفتیم داخل

گارسون بادیدنمون سرشو خم کرد و گفت: خیلی خوش اومدین

.آقای گودرزی

کوروش سرشو به نشون مرسی پایین بالا و کرد. بهم اشاره کرد که بریم خفن ترین و دنج ترین

جای رستوران بشینیم که

.زیادشلوغم نبود

رفتیم اونجا و کوروش صندلی واسم آورد بیرون باخجالت نشستم

.جون چقدر جنتلمن بود

روبروم نشست تکیه داد به صندلی ویکی دستاشو گذاشت

رومیز.

عادتش بود اونروز تو رستوران هم همینطوری نشست

خیره بهم بود که سرمو انداختم پایین نمیتونستم نگاهش کنم چون خجالت میکشیدم

اروم خندید وگفت: نظرت چیه باهم حرف بزیم؟

باتعجب سرشو گرفتم بالا وگفتم: درچه مورد باید حرف بزیم؟. قطعاً نیومدیم اینجا که

سکوت کنیم باید حرف بزیم یانه. اهانی گفتم وصبر کردم خودش بگه

بدون مقدمه چینی وبی هوا چیزی گفت که قلبم تو دهنم اومد

من ازت خوشم میاد سوده.

بابروهایی بالا پریده نگاهش کردم وای این چی گفت؟ از من خوشش میاد؟. وای الان میمیرم

دستمو مشت کردم بس که سردبودو پر عرق

اب دهنمو قورت دادم باورم نمیشد انقدر جا بخورم از حرفش حالا دیگه دوتا دستاشو گذاشت

رومیز ویکم تمایل شد جلو وگفت: به نظرم بتونیم به نتیجه برسیم. من واقعا نگات که میکنم

آرومم. یه حسی دارم که خیلی خوشم میاد ازش

گلمو صاف کردم وگفتم: من واقعا نمیدونم چی بگم خیلی یهوی

شد.

صبر میکنم که بهم جواب بدی. فکراتو بکن. باش. واگه نتوستم چی؟.

!هرچی بگی قبوله.

لبخندی ازاین جذابیتش چه از لحن حرفش چه از قیافه

و ظاهرش زدم و سکوت کردم گارسون اومد سفارش گرفت

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹ | ۲۰:۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۲۸

..یه مِـنِـنُـو به من داد یکی هم به کوروش
نمیدونم چرا اما از ذوق نمیدونستم چی انتخاب کنم کلا خیره
بودم به لیست غذاها اما فکرم پیش حرف کوروش بود
..یعنی منم ازش خوشم میاد؟ میتونیم باهم باشیم؟ نمیدونم واقعا چیزی انتخاب کردی؟ باصدای

کوروش سرمو گرفتم بالا _

و گفتم: نمیدونم چی میخوام
لبخند زد و گفت: اگه غذای خاصی نمیخوای خودم سفارش بدم
راضی از کارش. منو رو دادم به گارسون
کوروش رو به گارسون گفت: استیک گوشت گوسفند بامخلفات
گارسون چشمی گفت و رفت

نمیدونم چرا اما دوست داشتم بیشتر بشناسمش برای همین گفتم: تک فرزندی؟
یکمی خیره بهم نگاه کرد و گفت: آره پدر مادرت کجان؟ شرکت پدریت هست؟ _

بازم خیره نگاهم کرد اما اینبار طولانی تر از قبل و با جوابی که
به‌م داد صدام تو گلوم خفه شد
ندارم. مردن۔

تعجب کردم چرا انقدر سرد و خشن؟ سعی کردم توچهرم نشون
ندم.

سریع سوال پرسید شاید میخواست دیگه ادامه ندم فقط شما دوتاین؟ یا خواهر و برادر دیگه

ای هم دارین؟۔ لبخند زدم و گفتم: یه داداش بزرگتر از خودمون داریم

چکارس؟۔

دکتر مغز و اعصابه۔

ابرشو انداخت بالا با یکم تعجب گفت: سامرو که نمیگی؟

متعجب تر از اون گفتم: آره سامر داداشمه تو از کجا میشناسیش؟

لبخندی کشداری زد و گفت: اون توله رفیقمه! پسره خنگی کمی جاخوردم از حرفش ولی چیزی

نگفتم خودش ادامه

داد: چندساله رفیقمه

اما چون یه مدت خارج کشور بودم خبر ازش ندارم بعدشمارشو

واسم پیام کن

سرمو تگون دادم

گارسون غذاهارو آورد

آروم شروع کردم به خوردن کوروش گاهی نگاهم میکرد ولبخند
 میزد نمیدونم چی توفکرش بود
 وقتی تموم شدیم کوروش با دستمال دور دهنشو پاک کرد و گفت: نظرت چیه بریم یکم قدم
 بزنییم؟
 باموافقت سرموتکون دادم بادست اشاره کرد که صورتحسابو بیارن

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹، ۲۰:۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۲۹

صورتحسابو آوردن وکوروش کارتشو داد که حساب کنه
 از جام بلند شدم وباکوروش رفتیم بیرون
 پشت این رستوران یه جای خیلی خوب وباصفایی هست اگه _
 موافقی بریم اونجا
 من که واسم جذابیت اینجا تموم نشدنی بود قبول کردمباهم رفتیم پشت رستوران وبادیدن
 فضای روبروم فقط کمبود
 ...سکته کنم بس که قشنگ بود
 یه راهرو طولانی بود که فقط دوطرفش پر بود از انواع واقسام
 گلهای...باینکه پاییز بود اما گلها هنوز زیبابودن

بازوق برگشتم طرف کوروش و گفتم: وای خیلی قشنگه اینجا
 آره خیلی خوبه. حرکت کرد و منم هم قدمش شدم.
 توهین قدم زدن بودیم که گفت: صورتت واسم آشناس. نمیدونم چرا یه حس خوب بهت دارم
 ودلم میخواد بیشتر وقتمو باهات
 بگذرونم
 از حرفاش قند بود که گونی گونی تو دلم آب میشد
 بالبخندی که تو صورتم نمایان بود و نمیتونستم جمعش کنم
 گفتم: راستش منم خوشم میاد ازت
 کوروش و ایستاد برگشت سمتم و با ابروهای بالا پریده گفت: ندادی دستم که؟ برای چی بدم
 دستت؟
 نمیدونم... واقعا تواز من خوشت میاد؟
 با قیافه مظلوم که نمیدونم از کجا سر در آورده بود گفتم: اوهوم. لبخندی زد و اومد سمتم
 با تعجب نگاهش کردم چشمام تو چشمام در حال چرخش بود
 ..انقدر نزدیکم شد که یه جورایی چسبید بهم
 سرشو آورد نزدیک! من فقط مات و مبهوت بودم و هیچ عکس العملی نمیتونستم انجام بدم
 تو چشماش خیره بودم که داغی لبش رو روی گوشه لبم حس کردم قلم و ایستاد و نفسم بند
 اومد سرشو کشید عقب و چشمکی زد. اون رفت و این قلب من بود که کنترل رو تنظیم
 نداشتم

سودا*

خیلی هوا گرم بود با اینکه مهرماه و فصل پاییزه اما هوا به شدت

...گرمه

پوفی کردم مهم نبود که الان تو شرکتم مقنعمو از سرم کندم
 ..وموهای لختمو انداختم سمت چپ شونم
 مشغول اتود زدن بودم باید یه طرحی میزدم که دهن کوروش
 روبربندم همش فقط بلده زر بزنه
 !ازوقتی که میام شرکت این روانی،کلا خیلی سرم شلوغ شده هم باید برم دانشگاه هم شرکت
 خودم هم شرکت این دیوونه هم

...سازمان

پوفی کردم و سرمو گذاشتم رومیز
 اگه این پروژه واسه شرکتم مهم نبود هیچ وقت زیر بار خفت این نمیرفتم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۶ . ۲۰ : ۰۱



سودا ۳۰ part_

ذهنم درگیر

بدبختیام بود که

گوشیم زنگ خورد

نگاهی انداختم

دیدم هانیه است تماسو برقرار کردم جانم هانیه؟ _

سلام چطوری چشم قشنگ؟ _ لبخند زدم: خوبم عزیز دلم تو چطوری؟

!منم هی بد نیستیم... این آگهی که دادی منو بیچاره کرد _

باتعجب بلند شدم و رفتم پشت پنجره و ایستادم و گفتم: چی شده؟ چطور مگه؟

بابا خیلی سخت میگیری... هر کیو میخوای با اون شرایطی که _

!تو گذاشتی هیچ کس اوکی نشده

خوب میگی چکار کنم؟ برای اینکه بتونم دهن این احمقو ببندم _

!حتما به طراحی خوب نیاز دارم

و در جریانی که طراحی خوب میرن تو شرکتای بزرگ. نه _

شرکت کوچیکی مثل ما

باید از یه جایی شروع کرد یانه؟ _

نمیدونم سودا فقط خدا کنه بتونیم از پیشش بریایم _

انشالله _

داشتم باهانیه حرف میزدم که در باز شد

برگشتم که چشم تو چشم بهزاد شدم باتعجب نگاهش میکردم

که خیره بود بهم

یادم اومد مقنعم سرم نیست با اینکه زیاد اهمیت نمیدادم اما الان تو محیط شغلی بود با یه

خدا حافظی مختصر از هانیه گوشه

رو قطع کردم و مقنعمو از رو میز برداشتم و سرم کردم بهزاد به خودش اومد و گفت: ببخشید

عذر میخوام اما در زدم

متوجه نشدی

واقعا؟ نشنیدم لابد.

لبخند عجولی زد و در بست و با اجازه ای گفت واومد داخل.

روکاناپه نشست رفتم روبروش نشستم

نگاه خیره ای بهم انداخت و گفت: امروز نرفتی نهار نه؟

نه داشتم رو طرحم کار میکردم.

واقعا اگه تنها فقط من ناظر این کار بودم طرحت با دل وجون -

قبول میکردم

نمیدونم چرا این پسر با کارتو مشکل داره

ریلکس پامو انداختم روان یکی پامو و گفتم: عقده داره بچم.

کمبود داره و اینطور نشون میده که دیوار کوتاه تر از منم ندیده

خندید و گفت: اگه بفهمه اینارو میگی گوشتو بیخ بیخ میکنه چپ چپ نگاهش کردم

و گفتم: دیگه چی بابا؟ من اینو آدم

.. حسابش میکنم؟ مردک الدنگ

بهزاد قهقهه ای زد و گفت: ایول خوشم اومد

لبخند آرومی زدم و زل زدم بهش

قیافه واقعا جذابی داشت
 بهزاد خندشو جمع وجور کرد و گفت: موافقی یه چی سفارش بدیم؟
 باتعجب گفتم: مگه ناهار نخوردی؟
 نه کوروش که ناهار قرارداداشت میثمم که کلا امروز نیومده بود _
 منم حوصلم نشد
 ..لبمو کج کردم و گفتم: اوکی سفارش بده گشمنه واقعا بهزاد خندید و گفت: عجیب اینه که
 تالان تحمل کردی..چی میخوری حالا؟
 هرچی واسه خودت سفارش داری. فرقی نداره _
 بهزاد گوشیشو برداشت و زنگ زد و دوتا چلو کباب سفارش داد

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۶ . ۰۱ : ۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۳۱

یه نیم ساعتی گذشت که غذارو آوردن
 دلمو گرفته بودم و فقط میخندیدم
 بس که خندیده بودم دلم درد گرفت
 گوشه چشممو که از خنده ازش اشک اومده بود پاک کردم
 !و گفتم: بهزاد دیوونه ای بخدا. اگه گذاشتی ناهار بخورم

خب نبودى ببینی اونجا چه اوضاعی بود ابرو میثم رفت و تمامم۔

باخنده همینجور که دهنم پر بود گفتم

اخی گناه داشت واقعا. تقصیری هم نداشت دختره رو ندیده ۔

بود.

اون وسط من یه گوشه پرت شده بودم کوروشم یه گوشه بس ۔ که خندیدیم

با تجسم کردن اون صحنه دوباره لبخند عریضی رولبم نشستبهازاد تعریف میکرد که یه بار

میثم از طریق مجازی بدجور عاشق یه دختری میشه بدون اینکه دیده باشه اونو!! حتی

عکسم نداشت

اینا بعد یه سال باهم قرار میذارن که همو ببینن.. دختره هم نشونی داده بود که من فلان مانتو

تنمه..وقتی میرن سرقرار میبینه یه نفر با همون مانتوهست میره کنارش صداش که میزنه

برمیگرده میبینه دختره مثل ته قلبمه سیاست وزشت.میثم صورتشو جمع میکنه میگی توچرا

انقدزشتی اونم همون موقعه تو پارک میوفته دنبالش ومیثمم یه پا نه ده تا پا دیگه قرض

میکنه والفرار

دخترم از اونجا که ورزشکار بوده میثمو میگیره و تا میخورده

کتک زده

داشتم میخندیدم که یه گاوی بدون در زدن وارد شد. جالب

اینکه ما هیچ گاوی نداشتیم اینجا جز کوروش سرمو بگردوندم وباخنده گفتم:تودست نداری

آره؟

باخشم اومد طرفم گفت:شرکت رو گذاشتی روسرت چه خبره؟

ببخشید نمیدونستم خندیدن جرمه۔
 بهزاد غذا تو دهنشو قورت داد وگفت: داداش چرا انقدر
 عصبی؟ بیا بشین
 چپ چپ نگاهم کرد و رفت طرف بهزاد... باهاش دست داد وگفت:
 تو دیگه چرا بهزاد؟
 بهزاد خندید وگفت: من چی؟ سودا راست میگه مگه جرمه؟
 کوروش نگاه زیر چشمی بهم انداخت وگفت: تو محیط شغلی آره
 ... بهزاد ابروهاش پرید بالا
 باپوز خندی که هیچ جوهره نمیتونستم جلو شو بگیرم
 ... گفتم: ببخشید اما الان تایم استراحته
 انگار فهمید فقط داره زر الکی میزنه چون بیخیال ادامه دادن
 وشد وبا این حرف که من کار دارم رفت بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶. ۱۹. ۰۱: ۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۳۲

*کوروش

خندیدنش حرف زدنش رواعصابم بود برعکس سوده که انقدر آروم و جذاب بود این دختر
 خشن و پاچه گیر...اگه بخاطر طراحی
 خوبش نبود عمرا اینو تا ده کیلومتری خودم قرار بدم
 ...رفتم تواتاقم و رو صندلی نشستم
 ..صدای خندیدنشونم تا اینجا میومد
 این دختره لج منوخیلی درمیاورد گوشه رو برداشتم و شماره اهورا رو گرفتم ...چندتا بوق زد
 که صداش پیچید تو گوشه

جانم کوروش؟ - چطوری داداش؟ -

مرسی خوبم تو چطوری؟ عجب یه یادی کردی از ما -
 اهورا من واقعا شرمندتم. خیلی سرم شلوغه خودت میدونی که -
 این پروژه مقامی هم شده واسم قوز بالا قوز
 میدونم داداش به خودتم سخت نگیر - اهورا کجایی الان؟ دانشگاهی؟ - آره دانشگاهم

چطور؟ -

خواستم بری آموزش بگی همه کلاسای منو غیر حضوری رد -
 کنن.

برای چی؟ تو که خیلی حساس بودی رو این قضیه که حتما بری -
 !!!سرکلاس

آره ولی الان نمیرسم فقط اون مدرک کوفتی رو بگیرم که _
!شرش از سرم کم بشه

اوکی پس هماهنگ میکنم واست غیر رد کنن...چرا خودت _
!نگفتی بهشون؟

.اهورا خودت میدونی حوصله سرکله زدن با آموزش روندارم _
.اوکی اوفتاد داداش ردیفش میکنم واست _

...عزیزی _

..گوشی رو قطع کردم ویه تک انداختم به بهزاد که بیاد اینجا
چند دقیقه گذشت که اومد داخل...نگاهی بهم انداخت وپوقی زد
...زیرخنده

بابروهایی بالا پریده نگاهش کردم وگفتم:چیز خنده داری دیدی که میخندی؟
بهزاد همینطور که میخندید اومد رو کاناپه روبروم میزم نشست وگفت:تورو خدا انقدر
سگرمت توهم نباشه..توچی از جون این دختر میخوای؟ بدم میاد ازش _ پس چرا آوردیش
اینجا؟ _

بخاطر طراحی خوبشه اگه طراحی خوب نبود، ایده هاش _
.جالب نبودن عمرا راهش بدم اینجا
...بهزاد نوچ نوچی کرد وگفت:تا بوده فکر منفعت

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹ . ۰۱ : ۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۳۳

پوفی کردم و سرمو گذاشت رومیز

سودا*

حدودا ۲ ماه بود که من تو شرکت کوروش کار میکردم از راه دورم به شرکت خودم میرسیدم و گاهی هم یه سر به شرکت میزدم.

خوشبختانه چندتا طراح بروز خوبم استخدام کردم و در قبال حقوق بالا موافقت کردند که بمونند

تمام سعیمو داشتم که کمتر با کوروش روبرو بشم واقعیتش حوصلشو نداشتم

میثم که واقعا نمک اینجا بود بودنش حال آدمو خوب میکرد و اما بهزاد

شاید اولین بار و اولین پسری هست که یجوریم نسبت بهش

!!حالمو خوب میکنه و کنارش یه حس ناب دارم یه چیز متفاوت...نمیدونم این یعنی چی اما میدونم هر روزی که میام

تواین شرکت فقط تمام امیدم بهزاده

توفکر بودم که باپس کله ای که خوردم برگشتم عقب وچشم

توچشم سوده شدم

با اون لبخندی که رولش بود گفت: کجایی تو؟ تو آسمونا سیر میکنی؟
 دستت بشکنه چقدر سنگینه آخه...
 بابا هرچی صدات میکنم انگار نه انگار.. گفتم پیام بزنم پس...
 ..کلت حداقل بفهمی
 چپ چپ نگاهش کردم که لبخند آرومی زد و گفت: سودا میخوام
 !یه چیزی رو بهت بگم
 ... کمی دقیق نگاهش کردم و گفتم: بگو
 !!پاش در عین واحد سرخ شد و سرشو انداخت پایین
 ... دستمو گذاشتم زیر چونه اش و مجبورش کردم بگیره بالا نگاهمو انداختم توچشماس که
 برق خوشحالی داخلش بود گفتم: از نگاهت مشخصه یه خبرایه آره؟
 سرشو به نشونه آره بالا و پایین کرد بالبخند گفتم: تعریف کن بینم
 آجی یه نفر هست حس میکنم نباشه نیستم... خیلی دوستش...
 دارم... کنارش آروم
 باذوق داشتم به حرفاش گوش میدادم که گفت: قراره فردا شب
 ...بیاد خاستگاری
 نگاهش کردم یه لحظه سوده رو تولباس عروس تصور کردم که
 ...از خوشحالی جیغی بلندی کشیدم و پریدم تو بغلش
 فقط جیغ میکشیدم و بوسش میکردم
 سوده میخندید... وای خدا اجی دو قلمو قراره عروس بشه من
 .. بمیرم برات که!! نفس ابجی

...سوده فقط میخندید و محکم منو گرفته بود تو بغل
 وای سوده قرار عروس بشی؟ تو که انقدر خوشکلی میشی _ عروسک که!! نفس من وای خدا کی
 میشه بشم خاله؟ دوباره با بیاد آوردن اینکه بچه سوده رو بینم جیغی زدم که در باشدت باز
 شد وسامر که سعی داشت خندش باعث لرزش صداش نشه وجوری که انگار مثلا من جدیم
 گفت:چه خبر تونه؟ من غیر تیم

یعنی چی این سروصدا ها!! از بغل سوده در اومدم و گفتم: بشین بینم باااا
 [سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۱.۲۱:

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۳۴

...بااین حرفم سامر حمله کرد سمتم وپرتم کرد روتخت
 ..باحالت جدی گفتم:وسامر است که خشن شده
 سامر که با دستاش دستمو گرفته بود که تکون نخورم گفت:بشینم بینم بااا آره؟
 ..بچه میکشمت
 ...ای ای سامر ولم کن...شکستی استخونمو_
 ..سوده دلشو گرفته بود و میخندید
 روبه سامر باحالت مظلومی گفتم:داداشم...نفس آجی بیاباهم خوب باشیم عشقم باشه؟
 سامر نوچ نوچی کرد دستمو ول کرد وگفت:نخیر نمیتونی منو
 ...خر کنی
 .لبخندی از پیروزیم زدم

سامر رفت سمت سوده و پس کله توپی)تلافی پس کله ای که سوده به من زد رودر آورد(بهش زد وگفت:دخترمون قراره عروس بشه ها؟؟

من غیر تیما..نبینم زیر چشمی نگاه هم میکنید وگرنه پخ وپخ ...وزبونشو به حالت مرده ها انداخت بیرون

قهقه ای زدم وگفتم:یعنی بگم ریلکستر از توام مگه هست سامر؟

سامر چشم غره ای بهم رفت وباحالت جدی به سوده گفت:شیر فهم شد یابزمنت؟

!!سوده لبخند به لب گفت:باشه توام

دستمو قفل کردم توهم وگفتم:خب حالا تعریف کن بینم این

..پسر بدبخت کیه که میخواد تورو بگیره

محکم با دست کوبید توکمرم..از درد چشمامو جمع کردم

...وگفتم:شتر

..بدبخت عمته_

سامر خندید وگفت:نگو که الان مامان میشنوه میگه چکار به

!!!عمه بدبختتون دارید

...بااین حرفش من وسوده پوکیدم از خنده

..خدایش راسش میگفت مامان خیلی عمه رو دوست داشت

سوده نوچی کرد وگفت:نمیگم سوداخانم سوپرایزه واست ...

متعجب نگاهش کردم اما حرفی نزدم ***

از شرکت اومدم بیرون وسوار ماشینم شدم

امروز کار زیادی نداشتم وخداروشکر کوروش هم معلوم نبود

..کدوم گوریه وامروزمن از دستش راحت بودم
..بهزادهم که یه سر اومد شرکت وچون کار داشت رفتماشین رو روشن کردم وحرکت کردم

قرار بود برم دنبال سوده

..وباهم بریم واسه امشب لباس بخریم

..دقیقه بعد دم شرکت بودم تک انداختم که بیاد ۲۰

..بالبخند اومد سمتم وسوار ماشین شد

در رو که بست پرید توبغلم وباهیجان گفت:وای سودا خیلی

..خوشحالم

لبخندی زدم وگفتم:خوشحالم که به کسی که دوستش داری

..میرسی

لبخند زد واز بغلم اومد بیرون لپ نداشتمو کشید وگفت: ان

...شالله روزی خودت

بااین حرفش یهو بهزاد اومد توذهنم...لبخند عریضی زدم که سوده گفت:شیطون

خندیدیا...نکنه کسی هست خبر ندارم من؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹:۰۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۳۵

لبخندمو جمع کردم و گفتم: چرت نگو بابا... خودت میدونی که
 ..ازاین اخلاقا ندارم

د همین دیگه.. چون میشناسمت مشکوکم بهت_ ماشین رو به حرکت درآوردم و گفتم: عاشق
 شدی واقعا کور شدی

...حرکت کردم سمت یکی از پاساژهای بزرگ شهر
 ..ماشین رو پارک کردم و باسوده پیاده شدیم
 داخل پاساژ شدیم و دنبال یه لباس مجلسی شیک برای سوده
 ...ویکی هم واسه من گشتیم

..داشتم لباسارو نگاه میکردیم که چشمم رو یه لباس اوفتاد
 ...سوده رو صدا زدم و گفتم: سوده یه لحظه بیا
 سوده توجهش بهم جلب شد اومد کنارم و ایستاد و به اونجا که
 خیره بودم اشاره کردم

...رد نگاهمو گرفت باذوق گفت: ایول بابا چقده خوشکله بریم پرو کنی؟_
 ..آره بریم_

..باهم رفتیم داخل مغازه...یه خانم حدودا ۳۷الی ۳۸ ساله بود
 ..بادیدنمون بالبخند گفت: خیلی خوش اومدین خانومای گلسلام کردیم و سوده رو به خانم

گفت: میشه اون لباس پشت

...ویتترین رو بیارین همون حریر گل گلیه واسه خودت عزیزم؟_

آره_

.اوکی چشم الان میارم_

..مغازه دار رفت وسایز سوده رو آورد

بالبخند گفتم: برو خانوم خانوما.. برو بینم میشه تحملت کرد

ایانه

...سوده چشم غره ای بهم رفت وداخل اتاق پرو شدچند دقیقه پشت در بودم که سوده صدام

زد: آجی بیا بین

!چطوره

..رفتم در رو باز کرد... بادیدنش چشمم درشت شد

...وای چقد خوشکل شده بود این توله بز باذوق گفتم: توکی انقدر خوردنی شدی خواهرجان؟

سوده چشمکی زد وگفت: بنظرت بابا میل شاداماد هستم یانه؟

...اخمامو مصنوعی کشیدم توهم وگفتم: دلشم بخواد

..بعد شونه ای سوده رو گرفتم وگفتم بچرخ بینم توله

...سوده چرخید و من نگاهش کردم

..لباس خیلی دخترونه بود وکاملا مناسب امشب

یه لباس حریر گلی بلند و لش با یه کت سفید روش..یه روسری

...مثل لباس حریر هم بود

..خیلی خیلی ساده وقشنگ بود

..سوده واقعا خوشکله خیلی ساده وشیکه_

بازوق گفت: آره منم همین فکر و میکنم... پس حله میخرمش [سودا . نیلوفر عسگری]
۲۱:۰۱۱۹.۰۶.۲۰،

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۳۶

سوده رفت داخل تا لباس رو دربیاره
..چند دقیقه بعد اومد بیرون و رو به من گفت: توام انتخاب کن
سرمو تکون دادم گفتم: اینطوری نمیخوام همش مجلسیه
اوهمی کرد و رفت سمت اون خانم
..همینو میخریم.
خانومه لبخند زد گفت: مبارکتون باشه
...کارت رو بهش داد و حساب کرد باهم رفتیم بیرون
...نگاهم رو مانکنا بود که یه کت شلوار چشممو گرفت سوده بنظرت این چطوره؟
...سودنگاهی انداخت و گفت: خیلی قشنگه
..میرم پرورش کنم.
...رفتم داخل مغازه
بعد سلام، بهش گفتم که لباس رو بیاره
واسم آوردش. خیلی قشنگ بود خیلی. رفتم پوشیدم و یه نگاه از
...تو آینه به خودم انداختم

...یه کت شلوار گلبهی صورتی کمرنگ بود با یه بلوز حریر سفید
شلوارش نود بود وراسته

...بازوق در رو باز کردم و سوده رو صدا زدم

باگوشی داشت حرف میزد وهی رنگ عوض میکرد غلط نکنم

...همون شاداماد بود

بعد اینکه گوشیهو قطع کرد اومد طرفم وگفت:اوه له له..چه

!!جذاب

خندیدم وگفتم:چطورم؟؟

عالی لامصب تو کی این هیکل رو به هم زدی؟-

خندیدم وگفت:چشاتو درویش کن...هیز بازیتو بذار واسه نامزد

..جونت

اوف بخورمش من با اون بدن سیکس پکش-

نگاه متعجبی بهش کردم که یهو فهمید چی گفت سریع در رو

..روم بست وفرار کرد

سوده*

از توایینه به خودم نگاهی انداختم و روبه سودا گفتم:بنظرت آرایشم کم نیست؟

بابا خودتو ماست مالی کردی بعد میگی آرایشم کم نیست؟-

انه اخه حس میکنم خیلی سادم... پوف سوده ول کن کشتی خودتو... در اتاق زده شد ومامان

اومد داخل... نگاهی بهم انداخت وگفت:عجله کنید بابا الان میرسن مهمونا مامان، بابا

کجاست؟ اومد؟

...آره الان رسید.

سرمو تکون دادم مامان رفت برگشتم ونگاهی کلی به سودا

انداختم همینجور که دستشو میکشید رو کتش گفت:اوکیم من؟ لبخندی زدم وگفتم:واسم

عجیبه چرا توهرشرایطی ساده ترین

رو انتخاب میکنی

برگشت طرفم وگفت:از زرق وبرق بدم میاد

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹:۰۱:۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۳۷

بعد حرفش دستمو کشید وگفت:به جالینکه به ساده وجلف بودن من بنگری بریم پایین که شا

دوماد قلبش داره واست تالاپ تلوپ میکنه

...از حرفش ذوق زده شدم وباهم رفتیم بیرون

از پله ها اوادم پایین بابا طبق عادت همیشگیش روزنامه میخوند و سامر هم لش اوفتاده بود رو مبل و داشت باگوشیش ور

..میرفت

مامانم که تو آشپزخونه در حال چیدن میوه ها توجا میوه ای بود

سودا*

دستمو انداختم دور گردن بابا وماچ آبدار رولپش زدم وگفتم:

های ددی!

بابا خندید دستمو کشید وپرتم کرد توبغلمش وگفت:وروجک من چطوره؟

خوفم بابایی...توچطوری؟جدیدا خیلی کم میبینمتا حواست به _ خودت باشه تحت کنترلی

بابا خندید وگفت:_پرنسس خودت که شرکت داری خبرداری

...که چقدر سرم شلوغه

...اوهوم قربون بابام برم که انقدر سرش شلوغه_

توهین لوس کردن خودم واسه بابام بودم که سوده پس کله ای زد وخودشو پرت کرد رو اون

یکی پای بابا وروزنامه رو ازش گرفت وبا اخم مصنوعی گفت:اه بابا قبول نیست...همش داری

ناز

...سودا رو میخری

...ناز تورو هم میخرم پرنسس بابا_

سامر پوقی زد زیر خنده سه تایی بهش نگاه کردیم که گفت:

اندازه یه شتر سن دارید این ادا اطفارا چیه خل وچلا؟سوده صورتشو جمع کرد وگفت:تا

چشت درییاد حسود

...بدبخت

مامان از آشپزخونه اومد بیرون و وقتی مارو تواین صحنه دید زد
 ...رولپاش وگفت:ای خدا مرگم بده چرا دوتایتون رفتین رو پای این بدبخت؟ بابا باتعجب
 گفت:دستت درد نکنه خانم الان شدم بدبخت؟ ...مامان سرخ و سفید شد وگفت:منظورم اینه
 خسته میشی مگه معلولم؟ دوتا وروجک فسقلی دیگه چین اخه؟_

البمو گزیدم وگفتم:منم دوست دارم ددی
 ...بابا خندید همون موقع صدای ایفون اومد
 ...سوده با شتاب از بغل بابا بلند شد وگفت:وای بدبخت شدمبابا از جاش بلند شد ودستی

کشید رو بلوزش ورفت آیفون رو

...برداشت ودکمه رو زد

..بعد ۵مین اومدن

...بابا در ورودی رو باز کرد

اول یه خانوم حدودا ۴۹ الی ۵۰ ساله اومد داخل بعد از اون یه

...آقا حدودا ۵۸.۵۷ ساله

بالبخند سلامی کردم وباهشون دست دادم خانومه بادیدنم یکم مکث کرد وگفت:عروسمون
 تویی دخترم؟

...سر مو تکون دادم و گفتم: من نیستم خواهر مهربق خوشحالی تو چشمش نمایان شد رفت

سمت سوده

...وگفت: چقدر خوشکلی تو دختر قشنگم

به حرفشون اهمیت ندادم و هرچه سریع تر منتظر بودم که داماد

رو ببینم

...چند لحظه نگذشته بود که با ادمی که دیدم خشکم زد

...بابهت داشتم به فرد روبروم نگاه میکردم

...امکان نداشت غیر ممکن بود

...زیر لب اسم بهزاد رو به زبون آوردم

خیره به بهزاد بودم حاله ای اشکی توچشمام جمع شد

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۰۱ : ۲۱



سودا ۳۸ part_

..نه این امکان نداشت... نمیتونم باور کنم

...بهزاد لبخندی بهم زد واومد طرفم

!من چقدر خرم! من چقدر احمقم

اون تو این تمام مدت خواهرمو دوست داشت ومن نمیدونستم؟ یعنی من چشم دنبال عشق خواهرم بود؟ وایی بهزاد روبروم وایستاد وبالخند گفت: چطوری سودا؟

..لبمو گزیدم که اشکام نریزه و آبروم نره

لبخند زوری زدم آب دهنمو قورت دادم وبه سختی گفتم: خوبم تو چطوری؟
...منم به خویبت_

...از من دور شد ورفت سمت سوده

نگاهمو دوختم به دوتاشون سوده لبخند خجولی زد و سرش رو انداخت پایین

بهزاد متقابلش لبخندی زد وخیره بهش گفت: خداروشکر

چشمامو بستم ته قلبم یه چی فرو ریخت چی بود این حال

من؟ چرا انقدر حالم بد بود؟ مگه نباید خوشحال باشم؟ مگه نباید امشب شب خوبی باشه
واسم؟ چون خواهرم قراره عروس بشه؟ وای خدا!! حال خودمو درک نمیکردم نگاه بقیه انداختم

خوشحال

بودن ومیخندیدن

سامر به گرمی بابهبزاد دست داد فکر کنم از قبل هم دیگرو

میشناختن

مامان بهزاد یه حرفایی میزد وباهم میخندیدن اما من هیچی نمیشنیدم ونگاهم پی بهزاد بود؟ نکنه دوستش داشتم؟ نه نمیتونم..من نمیتونم چشم دنبال عشق خواهرم باشه..پس اون

سوپرایزی که سوده ازش حرف میزد این بود؟ اینکه بهزاد ..خاستگارشه؟ عشقشه؟ هووف

خدایه شبه روانی شدم

همگی رفتن نشستن. راهمو کج کردم ورفتم سمت سرویس که
خداروشکر تو دید بقیه نبود

رفتم داخل ودررو بستم شیر آب روباز کردم ونگاهی از توآینه
به خودم انداختم

رنگم رو به زردی بود وچشمام قرمز..این از فشار گریه نکردن
بود..

قطره اشکی از گوشه چشمم چکید لجوجانه با پشت دست پاکش کردم که خط چشمم پخش
شد تو صورتم..وای لعنت بهش
...لعنت

...دستمو پر از آب کردم و ۲الی ۳ بار محکوم کوییدم تو صورتماين حال وروز چیه اين وضعیت

چیه؟من نباید اینطوری

. باشم..من بخاطر خواهرم باید خوب باشم..باید فراموش کنم
..کسی که هنوز نیومده رو باید بیرونش کنم آره همین درستهالی ۴ تا تیکه دستمال توالتو

کندم ونرم نرم صورتم خشک ۳

...کردم

خط چشممو یکم زیرشو پاک کردم که خراب تر نشه راستش
حوصله هم نداشتم دوباره بمالم

دستی به شالم کشیدم وبعد اطمینان از خودم رفتم بیرون

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۰۰۶. ۱۹۰. ۰۱: ۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۳۹

صدای خندشون پیچیده بود
 . داشتم میرفتم که صدای زنگ درب اومد
 . یعنی کی میتونه باشه؟ عجب!! رفتم و در رو باز کردم
 نگاهم تو یه جفت چشم مشکی افتاد. این اینجا چکار میکنه؟! وای خدا واسه امشب بسه
 کوروش پوزخندی زد و گفت: میتونم پیام داخل؟ . مبهوت رفتم کنار اومد تو
 ...نگاهم بهش بود که با صدای سوده برگشتم: عشقممم
 . کوروش لبخند زد و گفت: سلام خانم
 . باتعجب به دوتاشون چشم دوختم
 الان متوجه گل وشیرینی تو دست کوروش شدم که در عین
 !واحد سوده خودشو پرت کرد تو بغل کوروش
 اینجا چه خبره؟ چی شد؟ چرا نمیفهمم؟ پس بهزاد چی میگه اینجا؟
 چپ چپ نگاهشون میکردم وسوده بدون توجه به حضور من کوروش رو محکم بغل گرفته
 بود
 کوروش گل وشیرینی رو هول داد تو بغل من! رفتن رو به موندن

.ترجیح دادم

..رفتم پیش مهمونا

..همگی مشغول صحبت بودن بهزاد نگاهشو دوخته بود بهم

!من یه چیو متوجه نشدم اینجا چی شد؟

یعنی کوروش اومده خاستگاری سوده؟ آره دیگه اگه نیومده بود

..که بهش نمیگفت عشقم اما پس چرا بهزاد باهاش اومده؟

.مامان لبخندی زد و گفت: عزیزم بذارشون روعسلی ویا

..چشمی گفتم گذاستمشون روعسلی رفتم کنار سامر نشستم

.سامر گرم گفتگو با بهزاد بود

با سلام کوروش بابا دست از صحبت کردن برداشت واز جاش

..بلند شد

با دیدن کوروش ابروش رفت بالا وبا ذوقی اشکار گفت: کوروش پسرم چطوری؟

کوروش لبخند نایابش رو زد وبابا رو بغل کرد هر دفعه بیشتر از قبل من متعجب تر میشدم

مثل خنگا داشتم نگاهشون میکردم ..

...که سامر بلند شد و باهاش دست داد

سامر لبخندی زد و گفت: چخبیر داداش؟ اونور آب خوش گذشت؟ .نه همش گرفتاری بود..

.سامر ابروی بالا انداخت و گفت: آره مشخصه

..بعد کلی حرف نشستن

...سوده کنار نشست و کوروش هم کنار بابا
 ..حرف از همچی شد و سوده رفت شربت پرتقال رواورد
 .نگاهمو به بهزاد انداختم که اشاره کرد به دستم
 باتعجب یه نگاه به دستم یه نگاه به بهزاد انداختم که زیر لب
 !گفت: گوشیت
 اهانی گفتم و سریع گوشیمو چک کردم که دیدم پیام داده: خوشکله چرا اخمات توهمه؟ لیمو
 گزیدم..انقدر تابلو بودم یعنی؟
 ..جواب دادم: یکم این شرایط غیرقابل هضمه
 به ادقیقه نکشید جواب داد: کدوم شرایط؟ اینکه کوروش اومده خاستگاری سوده؟
 ..بااین پیامش دلم یجوری شد
 پس یعنی بهزاد همینطوری اومده؟ لبخند عریضی زدم و دیگه
 .جواب ندادم
 . نگاهمو به بهزاد انداختم و بی هوا چشمک بهش زدم
 قیافش متعجب شد.. تازه فهمیدم چه غلطی کردم (توکلا سوتی
 (بده خوب؟
 تو باز حرف زدی؟ مگه نگفتم نپرو وسط کارم؟ درگیر بودم که یکی با آرنج رفت توشکم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۶ . ۰۱ : ۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_٤٠

برگشتم و باختم زل زدم به سامر که زیر لب زمزمه کرد: تو دوباره بلند فکر کردی؟
لبمو دندون گرفتم وای ابروم رفت نگاهمو به بهزاد انداختم که
سرشو انداخته بود زیر و میخندید.

!به کل ابروم رفت.. من دیگه ابرو نمونده واسم که
از اونجای که زیادم مهم نبود، گوشمو دادم به صحبتای بقیه
...بابای بهزاد مجلس رو گرفته بود تو دست
از بچگی بابیزاد بزرگ شد و مثل پسر خودم دوستش دارم.

او دم که بر اش استین بالا بزنم و بره سرخونه زندگیش
با تعجب به حرفاش گوش میدادم. من چقدر خرم؟ جریان نبودن بابا مامان کوروش چیه؟
سوالی به سوده زل زدم که اشاره کرد بعد برام جریان رو تعریف
میکنه.

بعد کلی حرف بابای بهزاد از باباخواست که کوروش و سوده برن تو اتاق و باهم صحبت کنن
بابا اجازه داد و اونا رفتن... تو این تایم
منم رفتم و میوه هارو آوردم
بشقاب ها رو گذاشتم و تعارف کردم
به بهزاد که رسیدم چشمکی زد وزیر لب گفت: این از جواب
چشمکت... و ثانیاً انشالله روزی خودت

با این حرفش تو دلم کیلو کیلو قند آب شد.. با ذوق ظرف میوه رو گذاشتم رو میز

سوده*

در اتاق رو بستم کوروش نگاه سرتاسری به اتاقم انداخت و گفت: با سودا باهم هستین؟
آره_

سرشو تکون داد برگشت سمتم دستامو گرفت نزدیک لبش برد مردمک چشمم توچشماش بود که چشماشو بست و پشت دستمو نرم بوسید.

ته دلم یه جوری بود چقدر این حس شیرین رو دوست داشتم.
سرشو بلند کرد دستشو انداخت دور کمرم وچسبوندم به در توچشمام زل زدوگفت: چرا انقدر

حالم کنارت خوبه؟! زیر لب آروم گفتم: حال منم خوبه

لبخندی زد و خیره موند رولبام

سرشو نزدیک کرد انقدر نزدیک که گرمی لباس جون داد به سردی تنم

لبای داغش لبامو نرم میبوسید

تو خالصه ای خوبی فرورفتم

چشمام رو هم بود و همراهیش میکردم

لباشو جدا کرد و پیشونیش روچسبوندم رو پیشونیم

بعد چند لحظه پیشونیمو بوسید سرشو برد عقب وگفت: خب الان چی بگیم؟

نمیدونم ماکه حرفی نداریم_

پس بریم_

سرمو تکون دادم وباهم از اتاق اومدیم بیرون وقتی از پله ها اومدیم پایین

مامان بهزاد بادیدنمون گفت:دهنمونو شیرین کنیم دیگه

نگاهی به بابا انداختم که بالبخند نگاهم میکرد سرمو انداختم ..پایین وگفتم:باکوروش صحبت کردیم وبه تفاهم رسیدیمبعد اتمام حرفم مامان بهزاد کل کشید وازکیفش یه جعبه کوچیک در آورد وداد به کوروش

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۰۱۱۹ . ۰۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۴۱

کوروش جعبه رو گرفت واومد سمتم

درش روباز کرد برق نگین انگشتر خیلی دل نواز بود بهش زل زدم کوروش از بابا اجازه گرفت وانگشتر رو کرد دستم همگی کل کشیدن ومن فقط با عشق نگاه کوروش میکردم

سودا*

هفته از خاستگاری سودا میگذشت...فردا شب خاستگاری اومدن و مهریه رو تایین کردن وبه

محرمیت هم بین دوتاشون

خوندن

کلاسم تموم شده بود وداشتم میرفتم شرکت

دیروز تمام وقت شرکت خودم بودم والان باید میرفتم شرکت
کوروش.

یکمی باکوروش نرم تر رفتار میکردم هرچند که اون مثل قبل بیشعور بود اما من بخاطر سوده
سعی میکردم زیاد دهن به
دهنش نشم.

سوار ماشینم شدم و ماشین رو روشن کردم و رفتم سمت شرکت
.

حدودا بعدنیم ساعت رسیدم

ماشین رو بردم داخل پارکینگ و پارک کردم

از پارکینگ سوار آسانسور شدم و دکمه ۳ روزدم بعد چندلحظه
وایستاد.

پیاده شدم طبق معمول منشی نبود باید درباره پروژه مقامی
صحبت میکردیم

بدون در زدن رفتم داخل که بادیدن صحنه روبروم جیغ کشیدم
وسریع در روبستم

اوف سودا خدالعنتت کنه این چه وضع وارد شدنه؟ آدم نیستی در بزنی بعد بری؟

اوف ابروم جلو سوده و کوروش رفت لبمو گزیدم با فکر بهش گونم گرم شد داشتم میرفتم

سمت اتاقم ک بهزاد صدام زد

!سودا_

برگشتم سمتش...اوله لهه!!!چه خفن!!این بشر هرزمانی که

میگذشت بیشتر از قبل جذابتر میشد.
 یه بلوز نقره ساده جذب پوشیده بود و آستیناشو تا آرنج تا کرده
 بود. وشلوار مشکی کتون جذب
 موهاشم که با تاف زده بودبالا
 اومد نزدیکم وگفت:دیروز ندیدمت دلم برات تنگ شده بود
 لمو گزیدم که با خنده گفت:نکن اینطوری من نمیتونم جلو خودمو بگیرما
 چشمی نگاهش کردم که اطرافو نگاه کرد وبه سرعت برق وباد ۴
 گوشه لمو بوسیدقلبم یه لحظه وایستاد این چی بود الان؟
 وای خدا!! اولین بارم بود
 باتعجب نگاهی بهش کردم که خندید وازم دور شد وای خدایا من میمیرم میدونم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۱۰۱ : ۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۴۲

باشوک رفتم تواتاقم ودر روبستم
 نشستم رو صندلی به بوسه بهزاد فکر میکردم!! این چرا اینطوری کرد؟
 تو حال خودم بودم که تقه به در زده شد نگاهمو دوختم
 سوده با لپای قرمز اومد داخل

بادیدنش پوکی زدم زیر خنده
 باتعجب نگاهم کرد و حرصی گفت: نتر دختر! یعنی چی که بدون در زدن اومدی داخل؟
 میدونستم کار اشتباهی کردم اما برای اینکه اذیتش بدم
 گفتم: خوب شد اومدم و ازت سوتی گرفتم
 چپ چپ نگاهم کرد و اوامد نزدیک و بانگشت تهدید امیز گفت: آگه اینه سوژه کنی و پیش
 هانیه و سوگند ابرومو ببری
 بیچارت میکنم
 باخنده سر تکون دادم و هیچی نگفتم
 سامر*
 گل تو دستمو بویدم واقعا که گل طبیعی بحثش جدابود
 در اتاق رو زدم و رفتم داخل
 نگیں روتخت دراز کشیده بود و به پنجره زل زده بود الان دیگه هیچ موهی نداشت و کاملا
 ریخته بود. هم مژه هم ابرو هم سر... حضورمو حس کرد سرشو برگردوند
 نگاهی بهم انداخت و لبخند آرومی زد
 رفتم کنارش و گل رو بهش دادم و آروم پیشونیش رو بوسیدم گل رو بوکرد
 با اون چشمای مرواریدش بهم زل زد گفت: از کجا میدونستی عاشق رز آییم؟
 صندلی رو برداشتم و گذاشتم کنار نگیں و نشستم رو شبهش زل زدم دستشو تودست گرفتم
 و آروم گفتم: از اونجای که

زیادی دوست دارم
 قطره اشک از گوشه چشمش چکید
 بابغض گفت: نداشته باش سامر... نداشته باش
 تهش چندماه دیگه زدم.. نمیخوام عذاب وجدانتو داشته باشم
 !اینکه من رفتم توچی میشی
 ..به سختی خودمو کنترل کرده بودم که هیچی نگم
 با صدای بم شده ودورگه لب زدم: نگین من نمیدارم بری.. تومیمونی کنارم. ماباهم خوشبخت
 میشیم... سامر بدون نگین وجود نداره... دیگه هیچی نگو نمیخوام حرفای تکراری رو بشنوم. بعد
 از اتمام حرفم رفتم کنارش.. دستشو گرفتم باتعجب گفت: چکار میکنی سامر؟
 هیچی میخوام ببرمت هوا به کلت بخوره بس که چرت و پرت _
 !میگی
 از جاش بلندش کردم وشال رو گیره برداشتم وروسرش انداختم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۶ . ۱۹۰۰۱ : ۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۴۳

بدون اینکه اجازه بدم حرفی بزنه از اتاق بردمش بیرون
 تمام کسایی که تو راهرو بیمارستان بودن نگاه مامیکردن اخه من با لباس سفید دکتری دست
 نگین رو که لباس صورتی کم رنگ پوشیده بود گرفته بودم وبی توجه به بقیه از محیط داخل

...بیمارستان بردمش بیرون

نگاه توچشمای مرواریدش انداختم گفتم: آماده ای؟ برای چی؟-

..برای اینکه آزادبشی-

کمی خیره موند توچشمام وبعد باخوشحالی سرشو بالا وپایین کرد..

بی هوا دستشو محکمتر گرفتم و شروع کردم به دویدن
 دنبالم کشیده میشد وجیغ میزد:- سامررررررررررر چکار میکنی دیوونه؟
 همینطور که میدویدم بانفس نفس گفتم:میخوام حالتو خوب کنم.

انقد دویدم ودویدم که رسیدیم به پشت بیمارستان که فقط تا چشم کار میکرد باغ بود

وایستادم دستمو گذاشتم رو زانوم. خس خس میکردم دستمو کشیدم رو پیشونیم وعرقمو پاک کردم

نگین رو نگاه کردم تکیه داده بود به دیوار پشت بیمارستان و دستشو گذاشته بود رو گردنش وماساژ میداد

صاف وایستادم...رفتم کنارش

نگاهشو دوخت بهم وخیره خیره گفت:دیوونه ای بخدالبخند کشداری زدم ونزدیکش شدم

مردمک چشماش توچشمام

..میلرزید

دست راستمو گذاشتم کنار گوشش، رو دیوار و گفتم: میدونی میمیرم برای چشمات؟
هیچ عکس العملی نشون نداد فقط چشماش لرزید ادامه دادم: میدونی مزه لبات شده چاشنی

زندگیم؟ ... بعد اتمام حرفم بی هوا لبمو چسبوندم به لبای نگینشو که شدنشو فهمیدم بدون

اهمیت بوسه ریزی به لباش شدم

... که اینبار همراهیم کرد

دستمو دور کمر باریکش حلقه کردم واونم دستشو انداخت دور

... گردنم

سودا*

حرصی نگاه بابا میکردم و پوست لبمو میجویدم. بابا همینطور که

.. چایشو میخورد گفت: نه امکان نداره

مامان لبشو گزید گفت: مرد بذار توییینی بعد سریع بگو نه.. از کی توانقدر لجباز شدی اخه
بابا ریلکس پاشو انداخت رو اون یکی پا و گفت: لجباز نیستی ناسلامتی مرد این خونم.. حرفم
باید حساب بشه یانه؟

مامان پوفی کرد و گفت: خوب چرا؟ تو یه دلیل بیار!؟
من نمیخوام اون یکی دخترمو هم زود شوهر بدم بذار یه مدت _ از اون اولی بگذره بعد دومی

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۱.۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۴۴

با قیافه درهم خیره بودم به بابا اصلا متوجه نمیشدم چرا مخالفت
 ...میکنه...عجبا من بهزاد رو دوست دارم میخوامش
 نگاه سوده کردم که لم داده بود به کوروش ودوتایی حرف میزدن
 ..ومیخندیدن
 با قیض روبه سوده گفتم:خواهر عزیزتر از جانم خوش میگذره؟ سوده بالبخند گفت:عالی مگه
 نه کوروش؟
 ...کوروش لبخند کشداری زد وگفت:آره خیلی
 بااین به نتیجه نرسیدم نگاه سامر کردم که اونم طبق معمول
 ...سرشو مثل کبک کرده بود توگوشی
 ناچار قیافمو مثل خرشرک کردم وبه مامان زل زدم مامان چشم غره ای بهم رفت واخرین
 ضربشو زد:اگه من تو به وجود آوردن
 ...این کلم بورکلی سهیمم پس باید بیان و والسلام
 ...یهو بمب توخونه جا به جا شد وکلا رفت رو هوا
 یه نگاه به صورت قرمز بابا یه نگاه به سامر که دلشو گرفته بود ویه نگاه به سوده که دسته
 مبلو گاز میگرفت کردم ودر نهایت از
 ...همه بدتر پوزخندای کوروش

همه فقط میخندیدن ومنم نگاه مامان میکردم که از خجالت
..لبشو گاز گرفته بود

ای جانم دستت درد نکنه نه!!! الان شدیم کلم بورکلی؟

نوچ نوچی کردم ورو بابا گفتم: خندیدن جرم نیست اما شما اجازه بده بیان شاید نظر ماهم مهم

باشه وبدون معطلی از جام

...بلند شدم واز پله ها رفتم بالا

. داخل اتاقم شدم ودر روبستم

گوشیم که توشارژ بود رو کشیدم وقفلشو زدم ۳تماس بی پاسخ

...داشتم با دوپیام

:پیامو باز کردم بهزاد بود

چطوری چشم خوشکله؟-

:دومی رونگاه کردم چیشد بابا قبول کرد آخر؟؟-

حوصله پیام نداشتم برای همین شمارشو گرفتم وتماس رو برقرار کردم

بعد چند بوق جواب داد

!جان عشقم-

ته دلم یه جوری شد باذوق اشکار گفتم:خوبی عزیزم؟

تو خوب باشی من بهترم. چی شد عزیزم بابا چی گفت؟- هووووف پا گذاشته رودنده لج-

.نترس عشقم انقدر میام ومیرم تا راضی بشن- لبخندی زدم وگفتم:دیوونه

...خندید وگفت:من برم به کارم برسم فردا صبح میبینمت

..باشه برو-

شببخیر- شب بخیر-

گوشیو قطع کردم و گذاشتم روسینم...خداکنه بابا راضی بشه

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹:۰۱:۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۴۵

...من میدونم بلاخره مجبوره راضی بشه

با بی حالی خودمو پرت کردم روتخت وخیره شدم به

...سقف...فردا کلاس داشتم واصلا حوصله هیچیونداشتم کم کم چشمام خمار شد وبعد تویه

خصله آرومی فرو رفتم *****

بی حوصله اخرین مبحث درس امروز روهم دادم ونشستم...چند مدت دیگه امتحانای میان

ترم بود وکم کم باید کار هارو راست وریس میکردم

رو به دانشجوها گفتم:جلسه آینده تاهرکجا که پروژتون رو پیش رفتین میارین که تمام

ایراداشونو بگیرم وبرای میانترم اوکیه

..باشه

یکی بچه که ردیفای اول کلاس بود گفت:استاد پس پایان ترم چی میشه؟

پایان ترم بهتون تحقیق میدم اونو انجام میدین...سوالی _ نیست دیگه؟
..بچه ها گفتن خیر

خسته نباشید گفتم ووسایلامو جمع کردم...بچه ها همگی از کلاس رفتن بیرون کیفمو باوسایلامو
دیگم برداشتم وخواستم

..بیام بیرون که آقای راد رودیدم

باتعجب زل زدم بهش وگفتم:ای وای آقای راد سلام شما اینجا چکار میکنید؟

آقای راد که فوق العاده پسر جذاب و خوش پوشی بود بالبخند گفت:رئیس دانشگاهم نباید
باشم؟

لبخند خجالتی زدم وگفتم:اینطوری نگین این حرفارو...چون
!!!خیلی کم میبینمتون برای همین میگم

آقای راد سرشوبه نشونه تفهیم تکون داد وگفتم:چون میدونم شما عادت ندارید تو دفتر

اساتید بیاید وبعد اتمام کلاس سریع

...میرید ترجیح دادم خودم پیام

...بله بفرماید_

دوتا دستاشو پشت کمرش بهم قفل کرد وگفت:میخوام بچه های معماری رو شما سرپرست
باشید وبیرید بازدید از تفرجگاه ها با خانه سنتی وهمچنین یه خونه خیلی بزرگ وکاملا قدیمی

داخل یه سنگ تودل کوه وبالاترین نقطه کوه هست ...این کار هم واسه دانشگاه منفعت داره

هم واسه دانشجوها که کارت گیرشون میاد وبرای پایان نامشون سودزیادی داره

من که کلا اینجور کارهارو دوست داشتم باذوق آشکار گفتم:چرا که نه؟این عالیه حالا واسه

کی هست؟

فردا صبح ساعت ۵ حرکت هست تا پس فردا شب_ باتعجب گفتم: دوروز؟ جریان چیه؟

..راد که از قیافم خنده اش گرفته بود گفت: چون خارج از شهره اهانی گفتم باز مشکل نبود

من عاشق همچین چیزای بودم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۱.۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۴۶

رو به آقای راد گفتم: حله مشکل نیست!! شما هم میاید؟ ...آره وبه علاوه تمام بچه های معماری

بلا استثنا_

..اوهومی کردم

..اقای راد برگشت و بالبخند گفت: فردا میبینمتون پس روز خوش روز خوش_

راد رفتش.. منم پشت سرش رفتم بیرون و خواستم برم که یکی

!!صدام زد خانم مدرس

برگشتم کوروش بود همینطور که دستاش توجیبش بود اشاره

کرد به اتاقش و مثل همیشه مثل گاو رفت داخل اتاق

شیطونه میگفت نرم حرصیش کنم..اما واقعا حوصله سرکله زدن
...باهاش رونداشتم

بیخیال رفتم سمت اتاقش وبدون در زدن وارد شدم...وايستادم دم در
همینطور که قهوه اشو مززه میکرد گفت:تاکی قراره دم درباشی
!!بیاتو

...پوفی کردم ودر روبستم ورفتم روبروش پرو پرونشستمگاهی گذار توچشمام انداخت
وقهوه اشو یه نفس

سرکشید..باتعجب نگاهش کردم واقعا گاهی اوقات به عقلش شک میکردم...اخه قهوه به اون
تلخی وبدمزگی رو چجوری یه
...نفس رفت بالا؟؟روانیه بخدا

فنجون رو گذاشت رومیز وبا چشمک اشاره کرد به فنجون وگفت:میخوری؟
!نوچی کردم وگفتم:کوروش سریع حرفتو بزن کار دارم

سرشو تکون داد وگفت: پروژه مقامی در چه حالیه؟دیروز که شرکت نبودم دیشبم که بحث
خاستگاری جناب عالی نداشت
حرفی بزنینم

چپ چپ نگاهش کردم وگفتم:حله کارش اون دیگه بقیش
..باتوعه از توان من خارجه

سرشو به نشونه درست تکون داد وگفت:هرچی زودتر کار این

...مردتیکه تموم بشه به نفعه روز گارمونو سیاه کرد توقع نداری که فردا بدی تحویل؟_

..توقع ندارم اما توام زودتر طرح هارو میدادی بد نبود..باچشمای درشت شده گفتم: ببخشید که

شما هر دقیقه یه ساز

!!میزنی که اینجاش کجه اونجاش راسته

..اگه طرحت مشکل نداشت نمیگفتم..

پوفی کشیدم وبلند شدم گفتم: انگار من وتوتفاهم نداریم

نمیدونم وقتی میدونی باهم نمیتونیم به یه چیز فکر کنیم چرا منوخواستی پیام شرکتت؟

هیچی نگفت حرفو عوض کرد گفت: بحث مااین نیست کلی گفتم..واسه بازدید فردا که

درجریانی؟ نکنه توام میای؟..

..خندید:..آره اونم به دودلیل هم رئیس دانشگاه...هم معماریم

بی حوصله چشم غره ای رفتم وبی توجه از اتاقش اومدم

بیرون..این مردک منو روانی میکنه میده تحویل ننه بابام..واقعا برای سوده هم همینطوره یا

فقط اخلاق گندش واسه ماست؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹:۰۱:۲۱



سودا part_۴۷|اگه

واقعا اینطوری باشه

که خیلی دلم برای
سوده میسوزه

!!بیچاره

...وسایلی مورد نیازمو یکی یکی گذاشتم داخل کوله پشتیم
سوده همینطور که با قیافه خرشرک نگاهم میکرد گفت: کوفتت
!بشه.. کاش منم میتونستم پیام پیش شوهرجونم باشم
از این همه شوهر ذیلی واقعا خسته شدم برگشتم سمتش و طلبکارانه گفتم: میخوای من برم
بارییس شرکتت حرف بز نم که
!!!بتونی بیای؟ اخه تو چرا انقدر شوهر ذیلی؟ خوب نیستا
..خوب حسودیم میشه به جاهای که اون میره و من نیستم.
:اداشو دراوردم
خوب حسودیم میشه به جاهای که اون میره و من نیستم!!بسه _ بابا این حرفا چیه؟
پوفی کرد و گفت: حالا مهم این نیست مهم اینه که دوروز
نمیینمش
!اره ۰۰ ساله که برای همونه _ سودا؟ قول میدی مواظبش باشی که؟ _

!باتعجب نگاهش کردم اخه این چقدر خره خدا!!!!!! اون اندازه یه غولی هست من مواظبش
باشم؟ _ حالا توقول بده؟ _

بی توجه به چرت و پرتاش زیپ کوله پشتیمو کشیدم و گذاشتم

...کنار تخت

...و خودمو انداختم رو تخت

گوشیمو چک کردم... بهزاد پیام داده بود: فردا رفتی مواظب خودت که هستی؟

!جواب پیامشو دادم: آره دیوونه مگه قراره چی بشه

..جواب داد: کلا میخوام خیالم راحت باشه

...لبخند کوچولوی زدم جواب دادم: هست خیالت راحت

بعد چند لحظه پیام داد: مزاحمت نمیشم نفسم برو بخواب فردا

...صبح زود میری خسته نباشی

..شب بخیر عزیزم-

...شب بخیر خانمم-

..لبخندی به همه ای مهربونیش زدم وبه خواب عمیقی فرو رفتم

همه خواب بودن ساندویج کوچولویی گرفتم و گذاشتم داخل

...نایلون

...کولیمو برداشتم و از خونه اومدم بیرون

دزدگیر ماشینمو زدم و سوار شدم کولیمو انداختم پشت

.واستارت زدم بعد روشن شدن، از خونه اومدم بیرون

...ریمو زدم تا در بسته بشه حرکت کردم جایی که قرار گذاشتیم

...زیاد دور نبود برای همین بعد چند مین رسیدم

تعدادی زیادی اومده بودن اما هنوز بعضیاهم بودن که نیومده

...بودن

از ماشین پیاده شدم یه شلوار پارچه ای مشکی کوتاه پوشیده

...بودم با کفش اسلش

مانتو مشکلی کوتاه هم پوشیده بودم وشالمو ازاد انداخته بودم روسرم بدون حتی یه قلم

ارایش

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۰۰۶.۰۶.۱۹:۰۱:۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۴۸

...رفتم پیش بچه ها نه اهورا اومده بود نه کوروش دوتا از اساتید خانم هم اومده

بودن...باهاشون دست دادمبچه ها بادیدنم یکی یکی سلام کردن بالبخند جواب دادماينطور که

معلوم بود تنها سرپرست بازدیدمن بودم وکوروش

...واهورا واون خانم ها فقط برای نظارت اومده بودن

از دورماشین کوروش رودیدم یکی از دختر ها آروم به بغل دستیش گفت:این کورشه؟؟؟

دوستش که چشم دوخته بود به ماشین کوروش گفت:آره اما چرا آقای راد کنارشه؟

..نمیدونم_

!!پوزخندی بهشون زدم خدایا ببین دانشجو فوضول تاچه حد

کوروش وایستاد

اهورا که با کوروش اومده بود ازماشین پیاده شد واومد طرفم با

همه سلام کرد

رو به من گفت:سلام چخبرا؟

!!لبخندی زدم گفتم:خبرا دست شماست خوب همگی اومدن دیگه؟_

آره_

اهورا سرتکون داد وروبه خانم نیازی (یکی ازهمون

اساتیدخانومی که اومدن)گفت:خانم نیازی شما همراه بچه ها

باتوبوس برید وشماخانم اکبری با خانم مدرس برید

...چشمی گفت

..کوروش حتی از ماشین پیاده نشد

!!بدبخت عقب مونده

بی توجه بهش رفتم سوار ماشین شدم

اکبری هم اومد

همگی حرکت کردن وکوروش ازهمه اوفتاد جلو

ومن اوفتادم پشت اتوبوس

اکبری که سابقش تو دانشگاه از من بیشتر بود گفت:تاحالا ازاین

بازدیدا نداشتیم واین برای دانشگاه خیلی خوبه

آره اما من خوشم میاد ازاینجور کارا_

برعکس من اصلا حوصلشو ندارم_

!!باخنده گفتم: چرا آخه؟ تنوعه
اره اما خسته کننده_

هیچی نگفتم دیگه حدودا ۱ساعتی بود توراه بودیم اکبری
...خوابش برده بود و صدای خرو پفش رواعصاب
.بلاخره وایستادن یه جا
پوفی کردم و اکبری رو صدازدم بیدارشد

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۶.۱۹:۰۱:۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۴۹

چشماشو مالید و گفت: رسیدیم؟
آره_

باهم پیاده شدیم و رفتیم سمت بچه ها
اون نزدیکیا یه کافه بود راد گفت که همگی بریم اونجا صبحانه
...بخوریم
از اونجای که من ساندویج آورده بودم تصمیم گرفتم پیام اونجا
...ساندویج خودموبخورم

همگی باهم رفتیم داخل کافه و ۱۲ تا ۱۲ تا دور به میز نشستیم با نیازی و اکبری و اهورا

و کورش به میز ۶ نفره گرفتیم

... و نشستیم گارسون اومد سفارش گرفت اهورا رو به من گفت: چی میخورین خانم مدرس؟

ساندویچ رو نشونش دادم و گفتم: من دارم مرسی

هرکس به چی سفارش داد

بیخیال وبی توجه به بقیه شروع کردم به خوردن ساندویچ مسنگینی نگاهی رو بدجور حس

میکردم سرمو گرفتم بالا که

چشم تو چشم کوروش شدم

باخم نگاهم میکرد! این روانی چشه؟

... به نشونه چیه سرموتکون دادم که با تاسف نوچی کرد

.. درک کردنش کار حضرت فیله نه من

گارسون سفارشات رو آورد و همه شروع کردن به خوردن و اونجای که من تموم کرده بودم

، از سرمیز بلند شدم و رفتم

سمت سرویس بهداشتی

بعد انجام عملیات اب خنکی رو به دست و صورت زدم خدایی خیلی چسبید از سرویس اومدم

بیرون که یکی مثل مجسمه

جلوم سبز شد

روبروم پسری جلفی با چشمای سبز گربه ای بود

لبخند چندششو زد گفت: اولین دختری رو میبینم اول صبح

بدون آرایش خوردنیه

اخمامو کشیدم توهم وبالحن عصبی گفتم: بکش کنار مرتیکهانگار از این رفتارم خوشش اومده

بود چون گفت: ای جان خشن بودن چه جذابت میکنه وبعد حرفش سریع دستمو گرفت وحلم

...داد توسرویس بهداشتی

ته دلم یه جوری شد راستش ترسیدم اما عادت داشتم هیچوقت توچهرم نشون ندم برای

همین باداد گفتم: چکار میکنی بی

...ناموس؟ بکش کنار

خنده چندشی کرد وگفت: من دلم رابطه خشن رومیخواه اونم بادختر چموش

..ازلحن حرف زدنش داشت حالم بد میشد

!!خدایی بین اول صبحی گیر چه جونوری اوفتادیمخواستم جیغ بکشم که یکی محکم دست

پسره رو گرفت

...وچرخوند

پسره فریاد کشید ودستش دورم شل شد واین باعث شد از

...بغلش بیام بیرون

...خودمو کشیدم کنار

سرموچرخوندم که دوراز انتظارم اهورا رودیدم باخشم دست پسره رو پیچوند

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۰۰۶. ۱۹۰. ۰۱: ۲۱

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۵۰

وزیر لب غرید: چه غلطی کردی حرومزاده؟ پسره که ترسیده بود گفت: اشتباه شده

!!هورا سرشو تکون داد گفت: پس اشتباه شده آره؟

بعد از حرفش بامشت کویید تودهن پسره اخی کردم ورفتم سمت اهورا و بازو شو گرفتم

اهورا با خشم روپسره گفت: گمشو عوضی اشغال

پسره یه پا داشت دوتا دیگه قرض کرد ودر رفت اهورا برگشت سمتم گفت: خوبی؟

.سرموبه نشونه آره بالا پایین کردم

همون موقعه کوروش اومد ویه نگاه به من واهورا کردگفت: چه اتفاقی اوفتاده؟

.تازه یادم اومد بازو اهورا رو گرفته بودم

سریع ولش کردم...پوزخندی به بی غیرتی کوروش زدم

.وگفت: هیچی بازم شرف بی رگیه سیب زمینی

..بدون هیچ حرف دیگه ای رفتم بیرون از کافه

.تکیه دادم به ماشین و گوشیمو چک کردم

هیچ پیام و تماسی نبود. شماره بهزاد رو گرفتم ومنتظر شدم تا

.جواب بده

کلی بوق خورد ناامید خواستم قطعش کنم که صدای خواب آلود

بهزاد پیچید توگوشی

جانم نفس_

الهی من قریون صدای بم خواب الودش برم

بازوق گفتم

مرد گنده هنوز خوابی؟_

عشقم باور کن ساعت ۷ صبحه_

نگاه ساعت پشت دستم کردم راست میگفتا...لبمو گزیدم

..گفتم:اوه راست میگی پس بخواب خودم بهت زنگ میزنم_ باشه فعلا_

فعلا_

قطعش کردم پوفی کردم تو فکر بودم که با صدای کوروش سرمو

:گرفتم بالا

کلا هر جا میری ومیای یه دردسر جدا هستی

اخمامو کشیدم توهم گفتم:کوروش چرت نگو...بخدا چون نامزد

.خواهر می هیچی نمیگم فقط بخاطر سوده

قهقهه ای زد وگفت:خیلی جوجه ای واسه این حرفاتحصری نگاهش کردم وبی توجه بهش رفتم

داخل ماشینم ودر

.روبستم

منتظر شدم که بچه ها بیان حدودا ۲۰ دقیقه بعد اومدن اینطور که اهورا میگفت : قرار بود بریم به هتل فقط برای استراحت وکل این دوروز فقط بازدید بود. واینکه این هتلم به جورایی جز اون

..سنتی ها بود

وقتی بچه ها اومدن حرکت کردیم سمت هتل

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۶.۰۱.۲۲



سودا ۵۱ part_

..چون نزدیک بود

بعد چندمین

رسیدیم

با اکبری پیاده شدیم کولیمو برداشتم صاحب هتل که به پیرمرد
 .مهربونی بود به هر ۶ نفرمون به اتاق داد
 ازاونجای که فقط من و نیازی واکبری بودیم با ۳ تا از دانشجوهای
 .دیگه هم اتاق شدیم
 وارد اتاق شدم ولباسمو در اوردم طبق عادتم خودمو پرت کردم
 .روتخت که دانشجوهایم خندید
 نمیخواستم خودمو جدی و سرد بگیرم رو همین حساب
 .لبخندمتقابلی زدم

کوروش*

بدون معطلی وقتی رسیدیم هتل رفتیم دوش گرفتم

..حوله دور کمرم بود

حاصله ۶ نفر تویه اتاق رونداشتم برای همین با اهورا اتاق دونفره

گرفتمیم

...نمیدونم کجا رفته بود

شلوار مشکی پوشیدم با یه تیشرت مشکی وموهامو با سشوار

حالت دادم

بابرداشتن گوشیم از اتاق زدم بیرون

داشتم به سوده پیام میدادم که محکم خوردم به یکی باخشم

سرمو گرفتم بالا که دیدم سوداس مگه کوری دختر؟ جلوتونمیبینی؟_

تونمیبینی مقصرمن نیستم_

باحرص دندونم روهم ساییدم

رفتم تویه قدمیش وایستادم توچشمام زل زده بود

...بادندون قرچه گفتم:سودا خیلی تنت میخاره

چشماشو یه دور توچشمام چرخوند وگفت:در اون حدی نیستی

که بدم بخارونی...بعدحرفش رفت

نزنم دوردیف دندونشو بیارم پایین شانس آورده

همون موقعه سوده زنگ زد

بیخیال سودا به راهم ادامه دادم و روبه سوده گفتم:
 !!چطوری خوشکله _ کوروش دارم میمیرم از دلتنگی _ فرداشب میام _ قوله قول؟ _ قوله قول _
 از سودا چه خبر کجاست کوروش؟ _ پیش پات داشتم باهاش سرکله میزدم _ باز چی شده _

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۶۲۰ ، ۲۲:۰۱



سودا ۵۲ part

کلا خواهرت کور تشریف داره _
 همیشه شما یه جاباشین کار بهم نداشته باشین؟ _
 باومدن اهورا کنارم بیخیال بحث شدم و گفتم: سوده بعدمن بهت
 زنگ میزنم
 گوشیه قطع کردم وبه قیافه پریشون اهورا زل زدم چشمکی زدم گفتم: چی شده؟
 کلافه دستی توموهای لخت بلندش کشید و گفت: هیچی مهم
 نیست.
 مشخصه.. بگو مشکلکلت چیه داداش؟ _ بذار یکم باخودم کنار پیام میگم حتما _
 ...هیچی نگفتم شاید واقعا باید به خودش بیاد

سودا*

دیروز کلا بازدید رفته بودیم وچنتا از بهترین مکان هارو سرزده

بودیم .

امروز طبق قراری که داشتیم قراربودبریم اون خونه قدیمی که

...داخل سنگ توکوه بود

.با بچه هاهمگی تولابی قرار گذاشتیم

همه اومدن چشمم به کوروش بود که بدون نیم نگاهی به کسی

.مثل شتر از جلومون ردشد ایشی گفتم. راه اوفتادیم

قراربود زیادماشین نبریم برای همین من واکبری رفتیم با

.کوروش واهورا

..نیازی هم که باتوبوس برای همراهی بچه ها رفت کوروش پشت رول بود واهوراهم کنارش

.من واکبری هم که پشت نشسته بودیم

چون من پشت سر اهورا نشسته بودم از توایینه بغل دیدم که

.اهورا بالبخند زل زده به من

جواب لبخندشو دادم و سرموکردم توگوشی کوروش آهنگ خیلی ملایمی گذاشته بود

سنگینی نگاه اهورا رو حس میکردم اما نمیدونم چرا انقدر زل

زده بود به من

:باصدای کوروش به خودم اومدم خانم مدرس درجریان این کوه که هستی؟

نگاهش کردم باون چشمای نافذش از تو آینه جلو
باپوزخندداشت نگاهم میکرد مردشور پورخندتو ببرن بی حوصله گفتم: آره

خندید نمیدونم منظور حرفش یعنی چی اما ادامه ندادم

یه ربع بعد رسیدیم

همگی رفتیم پایه کوه... خیلی جالب و دیدنی بود بالبخند رو به اهورا گفتم: واقعا خیلی جای

خوبیهاهورا خیره به من سرشو تکون داد باتعجب رومو اون طرف کردم

...واز کوه رفتیم بالا

پله داشت اما عرضش خیلی خیلی باریک بود کف سنگ هاش

صیقلی بود فقط کافی بود پاتو اشتباه بذاری یاسر بخوری زنده بودنت دیگه دست خدا بود

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۶۰۲۰ ، ۱۱۹۰۰۱ : ۲۲

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۵۳

آروم آروم همگی داشتیم از پله ها میرفتیم بااینکه خیلی

خطر داشت اما واقعا جای دیدنی جذابی بود

با ذوق چشمم دور اطراف بود. همه بچه ها جلو بودن واهورا

جلوتر از من بود و کوروش پشت سرم
 واقعا احمقم اخه کفش عروسکی پوشیده بودم دقیقا چیزی که
 مناسب اینجانب بود
 نگاهم رو نقش و نگار های رو سنگها بود که طی یه حرکت
 ناگهانی پام سر خورد
 یا خدا مردن رو حس کردم با وحشت چشمامو بستم هر لحظه
 انتظار داشتم با بر خورد شدید به زمین از دنیا خدا حافظی کنم
 نفسم تو سینه حبس بود و درد بعدی پیچید تو پام
 با حس حلقه شدن دستی دور کمرم چشمامو باز کردم
 دیدن یه جفت چشم مشکی اونم از نزدیک عجیب بود من الان چی شدم؟

سرمو چرخوندم که خودمو توبدترین شرایط ممکن دیدم
 یه جورایی بین زمین و آسمون معلق بودم و تنها چیزی که باعث
 شده بود نیوفتم دستای کوروش بود
 کوروش کمرمو چنگ محکمی زد و کشیدم بالا و محکم چسبوندم
 به تخته سنگ
 نگاهم به اطراف بود هیچکس نبود فقط من و کوروش بودیم
 نفس نفس میزدم و یکمی بدنم رو لرزش بود
 کوروش کمرمو تودستای بزرگش فشرد و خیره خیره گفت: چرا انقدر سر به هوایی؟
 اخمامو کشیدم توهم و توهمون حال گفتم: فوضولیش به تونیومده
 جناب

سرشو تکون داد گفت: پس به من نیومده آره؟ پس خوددانیبا یه حرکت منو چرخوندجیغ

خفیفی کشیدم نگاه به پایین بود

که فقط دره بود

دستمو گرفته بود اگه ول میکرد دیگه هیچی

با ترس اما غریدم

روانی احمق منوبکش بالا_

پوزخند شبیه خندشو زد وگفت: چه حسی داری الان که مرگ زندگیت دست منه؟

وای خدا فقط میخواستم گلوشو بچسبم وخرخره اشو بجوم

باحرص گفتم: کوروش منو بکش بالا میگم

برعکس بیشترهدایتم کرد به پایین وگفت: یکم ترس لازمه

مثل گاو دود از دماغم میومد بیرون

من که بیخیال نمیشم بلاخره تلافی کارشو به سرش درمیارم

وقتی دید زیاد تقلا نمیکنم کشیدم بالا وبی خیال رفت

خدا لعنتت کنه کوه یخ

عصبی به سرعت از بغلش اما با اعتیاد رد شدم بخدا بلام چجوری تلافی درمیارم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۶۲۰ ، ۳۳:۰۲

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۵۴

کلا اعصابم ریخته بود بهم و هر کدوم از دانشجوها که زیاد سوال
میپرسیدن عصبی جوابشونو میدادم
با این کارش کلا زهر مارم شد و نفهمیدم کجا رفتم و چیو دارم
میبینم.

اون بالا چشمه ی کوچولو آبی بود و حسابی دور و برش سرسبز بچه ها هر کدوم به جا نشسته

بودن و داشتن یادداشت برداری

میکردن از خونه سنتی

پامو از کفش در آوردم و آروم فرو کردم تو آب

یه حس خوبی بهم تزریق شد بالبخند پامو تو آب تکون میدادم
وسرخوش چشمامو بسته بودم و تویه خصله خوبی فرورفته بودم

که حضور یه نفرو کنارم حس کردم

چشمامو باز نکردم از بوی عطرش فهمیدم اهوراست

زیر لب گفتم: خیلی آرومه اینجا. واقعا از تماشای اینجا لذت میبرم شما چی؟

زیر لب آروم آروم در حد ضعیف شنیدم

....منم از تماشای

چشمامو باز کردم وبر گشتم طرفش.بالبخند بهم خیره بود پرسیدم:از تماشای چی لذت میبری؟

لبشو خیس کرد وگفت:از اینجا دیگه
اهانی گفتم سرم بر گردوندم اهورا کنارم نشست مثل من پاشو تو آب کرد به دانشجو ها نگاه کردم که دیدم همه شون دارن زیر چشمی مارو دید میزنن یکم خودمو کشیدم کنارتر ورو به اهورا گفتم: آقای راد بچه ها دارن بد نگاه میکنن بیخیال گفت:به چی دارن بد نگاه میکنن؟
لبمو بردم داخل دهنم وگفتم:اوم به این صمیمت حالمون
اهانی کرد و خندید بعد شونشو انداخت بالا گفت:مهم نیست
اصلا هرچی میخوان بگن یا بد نگاه کنن
بااین بیخیال بودنش در عجب بودم
یکمی نشستم اما سریع بلندشدم و کفشمو پوشیدم هم از این نزدیکی حالم بهم میخورد هم از نگاه های ذره بینی دانشجوها
...دلم نمیخواست فردا سوژه چندتا بچه بشم
تا عصر اونجا بودیم قرار شد برگردیم هتل و ساعت بعدش هم
حرکت کنیم سمت تهران
توراه هیچ گونه حرفی زده نشد به محض رسیدن مثل جت از
ماشین پیاده شدم و رفت سمت اتاق
فقط خدا خدا میکردم نقشه ای که داشتم عملی بشه

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۱.۰۶.۱۹۰۲:۰۲۵

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۵۵

رفتم داخل اتاق و در یخچال رو باز کردم.
 شیشه عسل رو برداشتم و منتظر شدم بچه ها بیان.
 بعد چندمین اومدن بالبخند از اتاق رفتم بیرون شیشه عسل
 تو کیفم گذاشته بودم که کسی نبینه.
 ..اتاق کوروش و اهورا روبه رو اتاق ما بود در زدم بعد چند لحظه اهورا در روز باز کرد لبخندی

زدم و گفتم: آقای گودرزی داخله؟ نه نیستش میخوای بیا داخل تاییدش.

سرموتکون دادم و رفت داخل

رومبل نشستم

پاهاموتکون میدادم یعنی میشه نقشه موعملی کنم؟ اوف. اهورا رفت سمت آشپزخونه

و گفت: بذار واست قهوه درست کنم

اوهومی گفتم

اهورا مشغول درست کردن قهوه شد باچشم دنبال سرویس

بهداشتی میگشتم

پیدا کردم از سر جام بلند شدم و رفتم سمت سرویس

رفتم داخل حمام وباچشم دنبال شامپو میگشتم خدا خدا میکردم که قبل کوروش، اهورا نره حمام که بدبخت میشدم

و ابرو وحیثتم میرفت

شامپو رو پیدا کردم درشو روباز کردم وتمامشو ریختم دور

شستمش و عسل رو از کیفم در اوردم

نصفشو ریختم داخل بطری شامپو ودرشو بستم گذاشتم

سرجاش

شیشه عسل رو دوباره گذاشتم داخل کیفمو از سرویس بهداشتی اومدم بیرون همون موقعه

اهورا از آشپزخونه بیرون امد نگاهم کرد گفت: رفتی سرویس بهداشتی؟ اونجا یکم خرابه

ببخشید

نه فقط رفتم اب بزنم به صورتم_

همون لحظه کوروش اومد داخل و بی توجه به ما با حالت عصبی

رفت سمت اتاق

از خدا خواسته گفتم: انگار عصبیه بعدباهش صحبت میکنم اوکی پس قهوه بخور_ نه میرم_

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۶۰۲۲، ۱۰:۰۱

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]



سودا part_۵۶ میموندی

دیگه_ نه مرسی باید برم
وسایلا رو جمع کنم_

هول زده از اونجا اومدم بیرونوسریع جیم زدم
خداروشکر وسایلام رو جمع کرده بودم فقط برای اینکه اهورا رو
بیچونم گفتم
رفتم داخل حیاط و خدا خدا کردم که منو نبینه وگرنه میکشه
منو.

..اخه سوده گفته بود چقدر رو شامپوش حساسه
یکی نیست بگه اخه احمق تو که انقدر میترسی چرا اینکار را رومیکنی??

کوروش*

باسوده دعوام شده بود وعصبی بودم این همه تعصبش رو من اذیتم میکرد میدونستم دوستم
داره میدونستم حسوده اما
...هرچیزی اندازه داره
زنگ زده بود میگفت باید منشیتو اخراج کنی بی دلیل..اوف
حولمو انداختم رو شونم ورفتم سمت حمام اهورا داشت با تلفن
حرف میزد

رفتم داخل ولباسمو در آوردم بعد اینکه شیر آب گرم رو باز
کردم رفتم زیر دوش وچشمامو بستم
حدودا ۰ امین همینطور بودم بی فکر از هیچی شامپو رو

برداشتم و ریختم کف دستم مالیدم رو سرم. چرا چسبناک بود؟

باتعجب دستمو آوردم پایین این چرا این شکلیه؟ ای بابا!!

دستمو نزدیک بینیم بردم بوی شیرینی میداد یکم که دقت

..کردم دیدم عسله یه کمشو مز مز کردم آره واقعا عسله

اما چطور؟ کار کدوم احمقیه؟ با حالت عصبی اهورا رو صدا زدم اومد دم در گفت:چی شده

کوروش؟ اینکه به جای شامپو عسله یعنی چی؟-

کمی مکث کرد گفت:عسل؟ یعنی چی؟ پوفی کشیدم اینم که کلا

شوته

جواب ندادم دستمو کشیدم توموهام که دیدم کاملا چسبناک شده. دستامو مشت کردم کار

خود حرومزادشه. با چه حقی همچین گستاخی کرد؟

دندونام روهم ساییده شد.اتیش تو تنم فوران میکرد تلافی کارشو درنیارم اسمم کوروش

نیست

سودا*

حدودا ۴۰ دقیقه بود بیرون بودم هیچ خبری نشد لابد نرفته

حموم.

دیگه چکارکنم اگه رفته بود حمام دیگه تالان منو زیر سنگم که بود پیدا میکرد بیخیال رفتم

داخل

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۰۶.۲۲، ۱۰:۰۱

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۵۷

یکمی میترسیدم اما بازم خودم زدم به بیخیالی

داشتم میرفتم سمت اتاقم که از دور دیدمش

بگم قلبم کنده شد افتاد دروغ نگفتم

اما چرا صورتش خندونه؟) خب احمق لابد حموم نرفته دیگه

(وگرنه با اون کاری که توکردی باید زنده زنده چالت کنه خفه شو تودوباره شروع کردی تز

دادن؟

(انشالله حالتو جوری بگیره من جیگرم آروم بشه)

بمیری الهی. انقدر باخودم حرف زدم که نزدیکم شد. روبروم

..وایستاد توچهرش دقیق شدم

!!!این چرا انقد بو تمیزی میداد؟ بوحمام

لبخندی زوری زدم و گفتم:بچه ها حاضرن؟

کمی خیره نگاهم کرد بعد گفت:آره بهتره راه بیوفتیم بعداز حرفش رفت. مات ومبهوت

بهش خیره بودم

من مطمئن بودم که رفته حمام اما چجوری نفهمید؟ نکنه یه شامپو دیگه استفاده میکرد؟؟ اوف
خدا با حرص رفتم داخل و کولیمو برداشتم بچه ها همگی اومدن بیرون و سوار اتوبوس
شدن.

با اکبری سوار ماشین شدیم

غروب بود و چون پاییز بود زود شب میشد

کوروش واهورا پشت سرمون بودن توراها فقط درگیر این اواخر
...و اتفاقی که افتاده بود بودم یعنی بابا راضی میشه برای بهزاد؟

اگه نشد چی؟؟ اوف

آخر شب بود رسیدیم بخاطر ترافیکای وسط راه خیلی مسیرون
. طول کشید

اکبری رو دم در خونشون پیادش کردم وبعد خداحافظی حرکت
کردم سمت خونه

داخل اتوبان بودم و چون آخر شب بود شدیداً خلوت بود با سرعت زیاد داشتم میرفتم که یه
ماشینی به سرعت جلوم

پیچید

...با وحشت پامو گذاشتم رو ترمز جوری که با سر رفتم توشیشه
اب دهنمو قورت دادم سرمو گرفتم بالا پیشونیم سوز میداد غلط
نکنم زخم شده. سرمو گرفتم بالا که ببینم کدوم احمقیه

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۶۰۲۳ ، ۱۶ : ۳۴

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۵۸

چشم رو ماشین کوروش ثابت موند به ثانیه نکشید که به حالت عصبی از ماشین پیاده شد چی شده؟ چرا اینطوری میکنه؟ اومد سمتم در ماشین رو باز کرد و بازو مو کشید آورد منو بیرون باخشم بهش زل زدم تو پیدم: چته تو؟ چرا هر دفعه پاچه میگیری؟ گلومو گرفت چسبوندم به ماشین بدنم میلرزید اولین بارم بود کوروش رو انقد عصبی میدیدم دندوناش از حرص رو هم ساییده

میشد و این دلم رو ریش ریش

میکرد

بافک قفل شده گفت: بامن شوخی میکنی اره؟ مگه من باتو شوخی کردم؟ به چه حقی رفتی غلط اضافه کردی هان؟ چرا میری عسل میریزی تو ظرف شامپو؟ داشتم زیر دست گندش خفه میشدم باد دستم مچ دستشو گرفتم خواستم خودمو خلاص کنم اما زورم نرسید

خیلی تقلا کردم و اون داشت بیشتر فشار میداد انگار یه چیزی عصبیش میکرد که رفتارش اینطور بود

گلوم سوز میداد قطره اشک از گوشه چشمش چکید داشتم

جون میدادم زیر دستش و گلوم شدیداً تنگ شده بود.
 بی حال زل زده بودم به کوروش که بانفرت نگاهم میکرد نمودنم چی دید که سریع دستشو برداشت از گلوم وبا ترس گفت:حالت خوبه سودا؟
 بی توجه بهش دویدم کنار جاده وهرچی خورده بودم بالا آوردم.
 گلوم شدید درد میکرد ونبود هوا واکسیژن باعث شده بود که تمام معده ام پیچیه بهم.
 اشکام دیگه بی اختیار شده بودن فقط میریختن. خداروشکر دستمال تو جیبم داشتم دور دهنمو پاک کردم
 کوروش اومد بالا سرم وبا یکم دلهره گفت:حالت خوبه سودا؟ببخش نتونستم خودموکنترل کنم.
 پوزخند زدم و باچشمای سردم بهش خیره شدم.
 بدون حرف از کنارش گذشتم وسوار ماشین شدم رفتم

 ماه بود که از ماجرا اون شب میگذشت ۲
 هیچگونه صحبت وبر خوردی با کوروش نداشتم. چون درسش هم تموم شده بود کمتر تودانشگاه میدیدمش
 حدودا ۱ ماه پیش سوده وکوروش عقد کردن وقرار براین شد جشن عروسی رو مفصل بگیرن
 اخه کوروش برای یه پروژه ای باید زود میرفت کانادا برای همین مراسم عقد رو ساده برگزار کردند.

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۶.۲۳. ۱۱:۲۰

(نیلوفَر ❀❀❀❀❀❀ [سودا part_۵۹])

منم با بهزاد با هزار جور التماس و خواهش از بابا نامزد کردیم
 .حالمون خوب بود و روزگار بر وقف مردامون میگذشت
 امشب تولد میثم بود و همه بچه های شرکت دعوت بودن یه .جورای پارتنی گرفته بودن اخه
 فقط جوونا بودن اونم باپانتر
 سوده بهم گفته بود که کوروش ازش خواسته بیاد اما به دلیل اینکه حساب یه بانکی رو هک
 کردن بودن باید تا نصف شب
 .کارمیکردن که تا حسابش برگرده
 تم تولد قرمز مشکی بود برای همین یه لباس قرمز مدل ماهی
 .گرفته بودم
 .از حمام در اومدم و حوله رو دور تنم پیچیدم
 .شروع کردم موهامو سشوار کردن
 وقتی کاملا خشک شد یکمی اتو کردم خودش لخت بود اما الان
 .شلاقی شده بود
 آرایش خیلی ملایمی کردم در حد یه رژ کالباسی رنگ لباسمو
 .پوشیدم کسی خونه نبود
 سامر بیمارستان بود مامان خونه خاله اینا بود باباهم پروژره
 .بزرگی توکرج داشت ورفته بوداونجا

سوده هم که شرکت بود.
 کفش مشکی پاشنه ۱۰ سانتیمو پوشیدم
 بهزاد تک انداخت به گوشیم
 شال حریر مشکیمو پوشیدم باپالتو خزمشکیم. کیف کوچولو
 مشکی هم برداشتم واز خونه اومدم بیرون ساعت ۸ شب بود
 سوار ماشین شدم.
 اوف قربونش برم چقد خوشکل شده بود
 بلوز چهارخونه ای قرمز مشکی پوشیده بود با شلوارکتون مشکی
 سلام کردم. جوابمو داد وپشت دستمو بوسید. لبمو فرو بردم
 داخل دهنم که سریع لبشو چسبوند به لبم وریز بوسید
 چشمک زد وگفت:چقدر خوردنی شدی تو
 ته دلم قیلی ویلی رفت. با ذوق گفتم:توام خوردنی شدیلبخندزد وهمینجور که ماشین رو
 روشن کرد گفت:ما دربست در
 اختیار شما هستیم
 بالبخند به جلوخیره شدم.بعدنیم ساعت رسیدیم
 از ماشین پیاده شدیم ویلای بزرگی بوداز ماشین های که اونجا
 پارک شده بود مشخص بود که داخل خیلی شلوغه
 رفتیم داخل پالتومو با شالم درآوردم دادم به خدمتکار
 دستمو دور بازوی بهزاد حلقه کردم ورفتم پیش بچه ها

بچه ها شرکت همه بودن به علاوه کوروش. کت شلوار مشکی
جذبی پوشیده بود با بلوز مشکی مات
کراوات قرمزی زده بود. جذاب بود اما ارزونی خودش سلام کوتاهی کردم و مثل همیشه

جوابمو با سر داد [سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۴.۰۶.۱۹۰۰۲ ۲۷:۰۲

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۱۰

مردشورشو ببرن هیچوقت آدم نبود.
بابهزاد روکاناپه نشستیم و بچه ها دورمون بودن
رقص نور بود و تا میخوردن مشروب بود
با دیدن میثم از سر جام بلندشدم. روبوسی کردم و تولدشو
تبریک گفتم
تولدت مبارک میثم جان انشالله تولد ۱۲۰ سالگی.
نمیخوام اون موقعه پیر خرفتم.
لبخند زدم و گفتم: پیربودنتم قشنگه
قهقهه ای زد گفت: یالا بابا بتر کونید تولدمه ها
بالبخند دست بهزاد رو گرفتم و کشیدم
رفتیم وسط و بین اون همه ادم ورقاص ، شروع کردیم به
رقصیدن

دستشو دور کمرم حلقه کرد منم دستمو دور گردنش بالبخند
نگاهم کرد گفت: خیلی خوشکلی سودا اینو الان متوجه شدی؟_

از همون اول که دیدمت اما واسه گفتن کمه_

لبخندندون نمایی زدم و سرمو گذاشتم رو شونه ای بهزاد به نقطه نامعلومی خیره بودم و نرم
نرم میرقصیدم که چشمم اوفتاد
به کوروش

پیک مشروب رو تندتند سرمیکشید و دوباره از اول میریخت

بغل دستشم یه دختر کاملاً جلف با ۷ رنگ آرایش داشت و اسش عشوه میومد. نوچی از تاسف
کردم. سوده به چی این دل بسته بود؟ دلم واسه خواهر بیچارم میسوخت اما بس که عاشق
و دل بسته کوروش بود نمیفهمید پوفی کردم و سرمو بلند کردم همون موقعه گونم داغ شد
بهزاد گونمو بوسید و گفت: ازاینکه یه خانم
همه چی تموم دارم خیلی خوشحالم
خودمو لوس کردم گفتم: و منم از اینکه آقای جنتلمن دارم خیلی
خوشحالم

سرشو نزدیک کرد ته دلم داشت ریش میشد

کاملاً نزدیک هرم نفساش رو صورتتم میخورد چشمامو بستم

و منتظر بودم هر لحظه ببوستم اما نبوسید

چشمامو باز کردم که دیدم چراغ ها روشنه و بهزاد باچشمای

شیطون بهم زل زده

لبمو از خجالت گزیدم

بهزاد قهقه ای سر داد و دستمو کشید که بریم بشینیم
کنار کوروش نشستیم کوروش سرد وبی روح به یه نقطه زل زده بود فقط مشروب میخورد
اشاره ای کردم به بهزاد و گفتم: این چشمه؟
وقتی حالش خراب میشه اینطوری میکنه_
اهانی گفتم
گوشی بهزاد زنگ خورد ببخشیدی گفت و بلند شد رفت بیرونخیره بودم به کوروش که
زیر لب آرومی جوری که من بشنوم
و بقیه نشونن گفت: خوردی تموم شدم نه اینکه خیلی خواستنی هستی_ قبول کردنش واست
سخته_

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۴.۰۶.۱۹۰۰۲ ۲۷:۰۲

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_11

ادامه بحثو ندادم بعدچند دقیقه بهزاد اومد پیشونیمو بوسید
گفت: عزیزم من یه کار فوری واسم پیش اومده باید برمیکمی دلهره گرفتم نمیدونم چرا بلند
شدم از سرجام و گفتم: چی شده بهزاد؟ اتفاقی اوفتاده من خبر ندارم؟

نه عزیز بعد تعریف میکنم واست تو بمون میثم ناراحت میشه _
 اخر شب با کوروش بیا یا تونستم خودم میام دنبالت
 به من نگو با این بمون _

لبخند زوری زد و گفت: باشه بهزاد لازمه منم بیام؟ _ نه اصلا من برم بعد میام _

بهزاد با عجله رفت

ته دلم خیلی شور میزد احساس میکردم قراره اتفاق بدی بیوفته
 یا اوفتاده و خبر ندارم

کلافه نشستم رو کاناپه

کوروش معلوم نبود کجا رفته بود

با دخترا حرف میزد اما ذهنم درگیر بهزاد بود یعنی چی شده؟
 پوف

حدودا نیم ساعتی بود بیکار نشسته بودم بلند شدم و میثم رو با هزار بدبختی از اون وسطا پیداش
 کردم

باخنده گفتم: به بدبختی از وسط اون همه دختر کشیدمت کنار؟

خندید گفت: من کاری بهشون ندارم. اون دورم میان

سرمو به نشونه آره تورااست میگی تکون دادم گفتم: میثم سرویس بهداشتی کجاست؟
 این پایین که خرابه اون یکی بالاست _

مرسی گفتم و رفتم سمت پله

از پله ها رفتم بالا به حال بزرگ بود و دور تا دور اتاق. با شک در

اول رو باز کردم که خداروشکر درست بود

رفتم داخل بعد از انجام عملیات دستمو رو شستم و رژم رواز کیفم دراوردم تمديد کردم. بعد از اطمینان از خودم در رو باز

کردم خواستم بیا بیرون که کوروش رو روبروم دیدم تعجب کردم. خواستم بگم اومدی چکار

که طی یه حرکت

دستمو گرفت و کشید.

باتعجب جیغی زدم که صدام تا اون موزیک و شلوغی گم شد. پرتم کرد داخل اتاق و در رو قفل کرد

بگم مثل سگ ترسیدم دروغ نگفتم با صدای لرزون گفتم: چ..چکار..می..کنی..کو..روش؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۴.۰۶.۱۹۰۰۲:۰۲۷

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۶۲

بدون توجه با کف دستش زد بهم که پرت شدم رو تخت با وحشت بهش زل زدم چرا کوروش

اینطوری میکرده؟ چی شده؟ بدنم مثل بید می لرزید

اومد طرفم خودمو کشیدم عقب دلم نمیخواست به چیزای منفی

فکر کنم

هم اون چشم دیدن من رو نداشت هم من. به علاوه اینکه شوهر خواهرم بود کوروش اومد کنارم چسبیدم به دیوار لبخندی زد گفت: چقدر خوشکلی تو!

از حرفش حالم بهم خورد. خدایا یعنی چی؟ این حرفا رفتارا کارا یعنی چی؟ دستشو کشید رو گونم که محکم پشش زدم خندید گفت: چرا انقدر خشنی تو؟ دست خودم نبود تف انداختم تو صورتش

همین کارم کافی بود که وحشی بشه با خشم خیز برداشت طرفم و گفت: امشب واسه خودت چال بکن

با وحشت زل زدم بهش که یهو سیلی محکمی بهم زد صورتم برگشت خواستم حرفی بزنم که با یه حرکت خودشو

انداخت روم

خدایا نه خدایا نمیخوام

کوروش دو طرف صورتم گرفت و گفت: هرچی جیغ بزنی فائده نداره اینجا فقط من و تویم تمام ترس های دنیا تودلم رخنه کرد بودن

بعد گفتن حرفش با شتاب لبشو گذاشت رو لبم

دستمو گذاشتم رو سینش وهولش دادم اما تکون نخورد از ترس

بدنم رو لرزه بود و گوله گوله اشک میریختم

. هرچی تقلا کردم نتیجه نداد

کوروش وحشیانه لبامو مک میزد انقدری که رو به خون مردگی

رفت.

با پا و با دست سعی داشتم خودمو نجات بدم اما نشد

خدایا خودت کمک کن از ته دلم خدارو صدا زدم

من میمیرم اگه اتفاقی بیوفته

من نمیتونم به خواهرم خیانت کنم سوده گناه داره خیلی

کوروش رو دوست داره

همین فکر قدرتم داد که کوروش رو هول بدم عقب اما بازم بی نتیجه و برعکس محکم تر مچ

دستمو گرفت

اگه اتفاقی بیوفته خودمو میکشم من نمیتونم تحمل کنم

بایاد آوردن بهزاد مردن رو جلوچشم دیدم خدایا مرگ امشبم اینه؟ دردبزرگت اینه؟

کوروش لبشو جدا کرد و رفت سمت لباس بالاتنشو گرفت

خواست پاره کنه که در باصدای بدی باز شد

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۶۰۲ ۱۲:۰۲

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۶۳

ماه بعد ۳

باصدای باز شدن در چشمم رو از پنجره گرفتم و برگشتم

کوروش بود. بی رمق از سر جام بلندشدم و رفتم تو آشپزخونه
 نهار و روی میز چیدم
 خودم خورده بودم مشغول کشیدن نهار بودم که اومدش داخل
 آشپزخونه
 مثل همیشه بدون سلام و خشن نشست رو صندلی بشقابو
 گذاشتم جلوش
 خواستم برم بیرون که محکم بشقاب غذارو انداخت روزمین
 و هزار تیکه شد
 با فریاد گفت: تو که بلد نیستی غذا درست کنی بی جامی کنی
 وقتمو تلف میکنی
 بی روح برگشتم طرفش گفتم: هر جا میری همونجا کوفت کن
 غذا تو
 انگار حرفم عصبی ترش کرد چون اومد طرفم گفت: تو هرزه زبونت دراز نباشه واسه من. دلم
 واست میسوزه چون اگه از اینجا
 پرتت کنم بیرون جای نداری بری
 تمام دلم پر بود نفرت به کوروش. به اجبار داشتم زندگی رو
 میگذروندم که به خواست خودم نبود
 لبمو ترکردم و بدون هیچ حرفی رفتم داخل اتاق در رو بستم
 قطره اشکم لجوجانه اومد پایین

رفتم سر وقت گوشیم. روتخت نشستم وتوواتسپ بهزاد روچک کردم انگار هر لحظه توقع داشتم منو از بلاکی دربیاره اما نه فقط دلم خوش بود قلبم یه مدتی بود درد میکرد. قرصم رو برداشتم پارچ روی میز. روبر داشتم ویکم اب ریختم داخل لیوان سر کشیدم. دراز کشیدم روتخت وبه سقف زل زدم نمیدونم چقدر گذشته بود که صدای خنده های دختری روشنیدم خنثی بودم یعنی یجورایی عادی شده بود واسم تو این سه ماه ، که کوروش هر دفعه بایکی بیادخونه. حالم خیلی بد بود زندگی واسم خیلی سخت شده بود ومن داشتم تاوان گناه کوروش رو میدادم.

دستم رو قلبم بود که یهو گوشیم زنگ خورد خوشحال از اینکه مامانه گوشو برداشتم که دیدم زکی خیال باطل سامر بود بعد از اونشب تنها کسی که باورم

کرد فقط سامر بود تنها کسی

.تنهام نداشت سامر بود

!گوشی رو جواب دادم: الو

با صدای مردونه ای که از بغض بم شده بود گفت: سودا حالت خوبه

؟

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۶۰۲۶ ۴۱:۲۳

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]



سودا part_٦٤

لبخندغمگینی زدم گفتم: به نظرت میخوره خوب باشم؟
 کلافی پوفی کشید گفت: من واقعا نمیدونم چی شد که به اینجا زندگی رسیدیم. همه
 خوشحال بودیم بابا بدون تو ورزش شب نمیشد الان چی شد که نمیخواد تورو ببینه؟
 سامر سهم منم همین بود یه زندگی پر از نفرت و خیانت و غم_دردت به جون داداشت. سودا
 میدونی که هیچوقت تنهات _ نمیذارم؟ میدونی که هرچی هم بشه بازم کنارتم؟
 سرموبالبخندتکون دادم گفتم: این ۳ماه اگه دوام آوردم فقط
 بخاطر بودن تو بود بخاطر درک کردنت
 من میدونم توهیچ تقصیری نداری سودا. همش تقصیر اون _
 کوروش نامرده. دستم بشکنه کاش نمیداشتم باهاش بری زیر یه
 سقف. لعنت به من. لعنت به نداشتن غیرتم
 بغض گلومو فشار میداد حالم بدبود
 با صدای گرفته که حاصل بغض بود گفتم: نگو اینطوری سامر.
 سرنوشتت بود بسه دیگه
 الان چکار میکنه؟ اذیتت که نمیکنه؟ بخدا به ولای علی اگه _ کوچک ترین دست درازی بهت
 کردزنده نمیذارمش اون پست
 فطرتو
 هیچکار نمیکنه خیال راحت _
 سودا من برم نگران هیچی نباش درست میشه _

بیخیال_

فعلا کاری نداری باهام چیزی لازم نداری؟_ نه قربونت برم_

فعلا_

فعلا_

گوشیو پرت کردم کنار تخت وبا غم به وسایل اتاقم زل زدم.
هرچیزی که واسه جهیزیه سوده خریده بودن داده بودن به من.
انقدر زودهمه چیو جمع جورکردن که نفهمیدم چی شد

سامر*

بی رمق رفتم تو آشپزخونه مامان از اون روزی که اون اتفاق اوفتاد روزه سکوت کرده بود
ودرحد دوسه کلمه باماحرف میزد.

باباهم که خودشو غرق کار کرده بود فقط شب میدیدمش

سوده هم که کلا کارشو بیخیال ظده بود واز اتاق نمیومد بیرون زندگی به بدترین شکل

ممکن رقم خورده بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۶۰۲۶، ۴۱:۲۳

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_70

مامان بدون حرف ناهار سوده رو کشید گذاشت تو سینی و براش
برد.

کلافه دستی کشیدم تو موهام. نمیتونستم بینم خانوادم انقدر
داغونن. من سودا رو میشناختم نمیتونه کاری کرده باشه

مامان اومد بدون یه نیم نگاه گفت: دستت بشور بیاناهاار بی مقدمه گفتم: نمیخواهی با سودا

حرف بزنی؟

قاشق از دستش اوفتاد رو زمین با شتاب برگشت طرفم گفت:

سودا کیه؟ اون واسه ما مرد دیگه اسمشو نیار نه پیش من نه

پیش پدرت و نه پیش خواهرت

صدام یکم بلند کردم و باحالت عصبی گفتم: سوده دخترته سودا دخترت نیست؟ نمیتونی

بفهمی چقدر داره عذاب میکشه؟

مامان اومد روبروم و با خشمی که تابه حال ندیدم گفت: اون بازندگی و آبروی همه ای ما بازی

کرد اون بدون در نظر گرفتن ابروی و شرف و غیرت خانوادش با شوهر خواهرش... سکوت

کرد لبشو گزید و گفت: استغفرالله حتی گفتنشم حال ادم رو بد

میکنه. بار آخرت باشه اسم اون دختر رومیاری

پوزخند زدم گفتم: اون دختری که میگی سوداست دختر

خودت

رو شو کرد اونور گفت: من دوتا فرزند دارم یکی تو یکی سودهاگه بخوای گیر بدی و دم پر

اون دختر بشی پس توهم برام

.میمیری

مبهوت به مامان خیره بودم باورم نمیشد این حرفا رو دارم از زبون مادرم میشنوم! یعنی انقدر بی اهمیت؟ انقدر بی خیال؟

همینطور که از خونه زدم بیرون با صدای بلند گفتم: منم مرده فرض کن. از این به بعد فقط سوده بچته روز خوش خانم سالاری

سودا

حدودا چندساعتی بود که اون دختر اینجا بود. کوروش غدغن کرده بود که وقتی باکسی میاد خونه من بیرون نیام

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۶۰۲۶، ۴۱:۲۳

[Forwarded from (سودا ♥️) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۶۶

اما خسته شده بودم دقیقا ۶ ساعت بود که توانون اتاق کوفتی بودم و دم نزدم سعی کردم صدا

ایجاد نکنم. فکر کنم رفته بودن

.اخه صدای از شون بیرون نیومد

از اتاق اوادم بیرون گشتم بود
ازپله هاداشتم میرفتم پایین که بادیدن صحنه روبروم باوحشت
جیغی کشیدم
دختری که رو پاهای کوروش بود سریع مانتوشو گرفت جلوش وباخشم گفت:مگه تو گاوی که
اینطوری میای همه چیومیریزی بهم؟
چشمام رو کوروش سرخورد با همون تن نیمه برهنه بیخیال
نشسته بود
بانفرت سرمو برگردوندم رو به دختره گفتم: درست حرف بزن ازکی تاحالا باید توخونه
خودم اجازه بگیرم؟
کوروش باشنیدن این حرفم از روکاناپه بلند شد اوادم سمتم باپوزخند گفت:دلت خیلی خوشه!!
خونه تو؟ از کی تاحالا اینجا
!شده خونه تو
تاوقتی من زنتم من توخونت زندگی میکنم اینجا حق منه_قهقه بلندزد وگفت: خیلی اسرار
داری که زنتم بشی آره؟ اما نوچ
من مزاجم به آدم هرزه نمیخوره
بااین حرفش انگار خنجر تاته کردن تو قلبم دستمو بلند کردم خواستم بکوبم تو صورتش که
سریع مچمو تو هوا گرفت وکاملا جدی گفت: گلیمت ازپات درازتر بشه خودم کوتاهش میکنم
دختره هرجایی حال گورتو گم هررری
بغض بدی تو گلوم چنگ انداخت نگاهم به دختره اوفتاد که

باپوز خند خیره بود بهم
 به سرعت رفتم تواتاقم و محکم در رو کوبیدم بهم پشت در
 چسبیدم و سرخوردم پایین
 خدایا زندگی سیاه شد. چه گناهی کرده بودم؟ چه بدی کرده بودم؟ اشک امونم رو بریده
 گشنگی از سرم پریده بود قلبم
 شدید درد گرفته بود
 کاش هیچوقت به اون تولد کذایی نرفته بودم. حتی بایاد اومدنش تمام وجودم درد میکشید
 مگه میشد فراموش کرد مگه میشد بیاد برد اون صحنه های که تو هیچ چیزش دست نداشتی؟
 یادم اومد به ۳ ماه قبل

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۶.۲۷، ۰۳:۰۰

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۶۷

هیچوقت یادم نمیره وقتی که کوروش روانی شده بود و به زور
 اوفتاده بود روتنم
 حتی نمیتونستم تکونش بدم یا حتی یک میلیمتر جابه جاش
 کنم.
 اون موقعه حالم بد بود از زندگیم به جورایی خدا حافظی کرده بودم اخه نه تحمل تجاوز رو
 داشتم نه تحمل اینکه به خواهرم

خیانت کنم

یاد التماسای که به کوروش می‌کردم اما اون بی تفاوت به کارش ادامه میداد جیگر مو آتیش میزنه... اون زمان فقط از خدا معجزه میخواستم که اون به من دست نزنه چون از خودم مطمئن بودم

اگه اتفاقی میوفتاد خودمو میکشتم

از خدا معجزه خواستم که یه جوری نجاتم بده اما منو از یه چاه در آورد و تویه چاه بدترش انداخت. درست اون زمانی که تمام زندگیمو و خودمو سپردم دست خدا به بدترین نوع ممکن. زندگیم جهنم شد

با دست کوروش رو پس میزدم اما باز هم توانم نمیرسید کوروش

از خود به در شده بود و هیچیزی نمیفهمید

بادرد مینالیدم. اگه اتفاقی میوفتاد خودمو میکشتم من نمیتونم. بشم خار تو چشم خواهرم من

نمیتونم درد تو سینه بقیه بشم

خودکشی بهترین راه بود دیگه از هر همه چی ناامید شده بودم

میدونستم ته این قصه به همین زود یاست

با گریه به سقف زل زده بودم که در باشتاب زیاد باز شد و سوده

و بهزاد مات و مبهوت به ماخیره بودن

بخدا اون لحظه رو یادم نمیره گنگ بودم زبونم قفل شده بود

و قلبم با سرعت هزار میکوبید

بهزاد با صدای بلند گفت: اینجا چه خبره؟ کوروش داری چه غلطی میکنی؟

من هیچیو نیفهمیدم... نفهمیدم کوروش چی شد یا چکارش کرد تمام نگاهم وحواسم به سوده بود که چشمم بین من و کوروش در حال چرخش بود.
 نه نه سوده تونمیتونی فکر بد درباره من کنی
 خودمو جمع وجور کردم رفتم نزدیکش وبا صدای که از ترس واسترس میلرزید بالکنت زبون گفتم: سو..سوده...نه..نه...تو
 !همچین فکر...فکری نمی..کنی آره؟ تومنو..میشناسی سرد وبی روح بهم خیره بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۷.۰۶.۱۹۰۰ ۲۶:۰۰

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۱۸

نگاهش خیلی غریب بود واین یعنی نشونه خیلی بد
 بهزاد اومد سمتم یقمو گرفت گفت:داشتی چه غلطی میکردی سودا هان؟ بااون بی شرف
 چکار میکردی؟
 بغض گلوم جر داده بود حال بدم دست خودم نبودم اگه .میتونستم همچیو عوض کن
 هیچوقت پامو اینجا نمیداشتم
 بدون جواب نگاهم به سوده انداختم وباگریه گفتم:مرگ سودا یه
 چیزی بگو؟ فحش بده منو بزن اما ازاون نگاهت دست بردار

قطره اشکی از گوشه چشمش چکید انگار منو زنده دفن کردن
 اوفتادم به پاش وبا التماس گفتم:سوده فحش بده داد بزنی کتکم .بزنن اما سکوت نکن هیچ
 چیزی اونطوری که فکر میکنی نیست
 محکم پاشو از تودستم درآورد ورفت. وبافریاد گفتم:سوده اما رفت جیغ زدم اما رفت گریه
 کردم اما رفت اوفتاده بودم روزمین وزجه میزدم ازشبی که واسم نحس شد از دردی که اوفتاد
 به

سینه ام

بهزاد بالا سرم وایستاد گفت:حتی اون بی ناموس لیاقت نداره
 !!خرد خاکسترش کنم وهمچنین تو که بخوام بگم چرا تویه هرزه پیش نیستی. دلم به حال

خودم میسوزه که

میخواستم با یه هرزه مثل تو برم زیر سقف. ازاین به بعد شماری بیوفته رو گوشیم یا
 هرتماسی از طرف تو بهم بخوره یادنالمو
 بگیری زنده به گورت میکنم نمک به حروم
 بعد از حرفش رفت جوابی ندادم چی میگفتم؟ اصلا حرفی داشتم بزنی؟جوابی داشتم بگم؟
 کوروش نمیدونم چی شد اونم رفت اونم منو بدبخت وسیاه کرد رفت
 اون شب ،شب مرگم بود از ترس خانواده نرفتم خونه ومثل این ولگردا تا صبح تو کوچه
 خیابون بودم. بدنم از سرما میلرزید اما دم نمیزدم. امیدم به فردا صبح بود. ته دلم یکی میگفت

سوده

باورت میکنه

خودم به جهنم اینکه بهزاد باورم نداره به جهنم اما خواهرم مهم بود اون عاشق کوروش بود
 ومن نمیخواستم زندگیش جهنم
 بشه. نمیخواستم نفر سوم بشم تو زندگی خواهرم
 شب رو تو پارک گذروندم و هزار جور نذر و نیاز کردم که کسی
 مزاحم نشه

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۶۰۶۰۲۷، ۴۱:۲۳

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۶۹

بلاخره صبح شد و انتظار کشیدم به پایان رسید. حرکت کردم
 سمت خونه
 نمیدونم اون امید ته دلم چی میگفت. پیش خودم خدارو التماس میکردم که سوده حرفی به
 مامان بابانزده باشه. خودم به درک
 نمیخواستم بی دلیل باعث کمرخم شده ای پدر مادرم بشم
 دیشب چون بابزهزاد اومده بودم خودم ماشین نیاورده بودم
 رفتم سمت خونه باکلید درو باز کردم از حیاط داشتم میگذاشتم که صدای جیغ از خونه اومد
 باترس و هزار جور فکر و خیال دویدم سمت خونه که دیدم بابا دستش رو قلبشه و او افتاده
 روزمین. مامان بالاسرش نشسته بود و داشت جیغ میزد
 !با وحشت گفتم: بابا!!!!

دلم ریش شد سامر سریع زنگ زد به اورژانس اما من خیره به
 عکسای بودم که رو زمین افتاده بودن
 سوده بالاسر بابا گریه میکرد ومامان باعث وبانیشو نفرین میکرد اما من فقط به عکسا زل زده
 بودم. به عکسای خودم
 وکوروش...انگار زبون نداشتم پربودم از حرف پر بودم از توضیح
 اما زبونم باز نمیشد
 اورژانس اومد وسریع بابا روبردن مامان همراه بابا رفت .باهزار جور بدبختی خودمو رسوندم
 بیمارستان
 بابا رو تو سی سی یو نگه داشته بودن
 حالم بد بود پشت شیشه داشتم زجه میزدم از بدبختیم ازاینکه یه شبه نابود شدم. خدا لعنتت
 کنه کوروش که زندگیموسپاه کردی. سوده باشنیدن صدام باچشمای قرمز دویدطرفم ومحکم
 کوبید تو صورتم
 مبهوت بهش زل زدم که گفت:کی به توگفت پاتو بذاری اینجا هان؟کی به توگفت حق داری
 بیای اینجا؟
 ...بالکنت زبون گفتم: سوده من
 بافریاد گفت:توچی کثافت؟ توخواهرم بودی گوشت وخون من
 بودی!سامر اومد سمت سوده وگفت:خودتوکنترل کناما سوده بی اهمیت گفت:بین تو باعث
 شدی بابا بیوفته رواون
 تخت.

لبمو گزیدم و گفتم: نه نه نه اشتباه میکنی
 اینبار محکم تر کوئید جوری که صورتتم کلا برگشت اونطرف
 وگفت: هرزه زندگیمو نابود کردی
 خیره بودم به سوده شنیدن این حرفا از زبون کسی که از جونت برات با ارزش تر بود خیلی
 سخت بود
 باصدای مامان برگشتم. با تشر رو به سامر گفتم: لطفا دست این دختره رو بگیر ببر

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۶۰۲۷، ۵۵:۲۳

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۷۰

نه تودیکه نه مامان.. توباوورم داری میدونی قبولم داری. من دخترتم منومیشناسی منو بزرگ
 کردی من نمیتونم بهتون . خیانت کنم...اونروز داشتم میمیردم وهیج کس نفهمید
 اوفتادم به پای مامان اما اون با بی رحمتترین حرکت ممکن گفت:
 تودیکه دخترمن نیستی تو با بی ابروی واسه ما مردی...برو دنبال
 زندگیت وبعد بدون حرف دیگه رفت سمت نمازخونه
 سامرخواست بیادکمکم اما نداشتتم من محبت اونم نمیخواستمرفتم بیرون.. روزا خیلی سخت
 میگذشت اتاقی تویکی از هتلا

کرایه کرده بودم.
 بهزاد از هر جای که تونسته بود منو بلاک کرده بود و خودش به
 دوستانم پیغام داده بود که میره صیغه رو فسخ میکنه
 حال بدی داشتم. سوده به سرعت از کوروش طلاق گرفته بود و چون کوروش مخالفت نکرده
 بود تونستن تو دوسه هفته طلاق
 بگیرن.
 بابا رو مرخص کرده بودن.
 گاهی سامر حالمو جويا میشد اما من خوب نبودم.
 تصمیم گرفتم برم پیش بابا میدونستم خورد میشم له میشم اما مهم نبود من باید ثابت میکردم
 که بی گناهم من باید میگفتم که
 هیچی به خواست خودم نبود.
 خودمو به سختی رسوندم در خونه یادم نمیره وقتی رفتم داخل
 فقط با سیلی محکم بابا روبرو شدم
 بافریاد گفت: پاتو بذاری اینجا قلم پاتو خورد میکنم دختره خود
 ...سر
 التماس کردم به پاش اوفتادم اما هیچی به هیچی. سوده نگاهش پرنفرت بود فقط تیکه می
 انداخت مامان که حتی نیم نگاهمم
 نمیکرد.
 شاید مقصر من بودم! شاید داشتم تاوان گناهی رو میدادم که نمیدونم چیه! اصلا این زندگیه؟
 این آرامشه؟

اگه این زندگيه من نميخوام اگه قراره منو به چشم ادم بده
 .بينن من نميخوام
 .بخدا خودمو ميکشم تحمل نميتونم بکنم اينطوريبابا موهامو گرفت با وحشت بهش خيره بودم

که منو دنبال

.خودش کشيد

.از درد جيغي کشيدم

منوبرد دم در وپرتم کرد بيرون وگفت: اينجا جاي ادم هرزه

...نيست. گمشو

همون موقعه صدای جيغ لاستيکی اومد برگشتم کوروش اومده

بود داخل حياط. سريع اومد ستم وزير بازومو گرفت بانفرت دستمو کشيدم بيرون

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۶.۲۹.۰۱ ۵۳:

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۷۱

.بافرياد گفتم: دست به من نزن اشغال

سوده پوزخند زد وگفت: بميرم برات که اصلا خيلي سخته

.واست

بابا باخشمی که تاحالا ازش ندیده بودم گفت: دستشو میگیری
 ومیری عقدش میکنی ودیگه پا تو این خونه نمیذارید
 من فرزندی به اسم سودا ندارم
 قلبم شکست بد شکست
 تاوان کدوم اشتباه؟ کدوم گناه؟ مگه من چکار کرده بودم که انقدر از من متنفر شدن؟ کوروش
 بدون توجه به بقیه دستمو
 گرفت وبلندم کرد
 هرچی زور زدم نتونستم با گریه فقط بابا رو صدا زدم که بدون
 نگاه کرد درو محکم کوبید
 کوروش منو پرت کرد داخل ماشین وگفت: نمیخوانت چرا نمیفهمی؟
 باجیغ گفتم: تقصیر تو کثافته تو باعث شدی من زندگیم جهنم بشه
 باحرفم محکم کوبید تودهنم که برق از سرم پرید بافریاد گفت: خفه شو هرزه. کم زر مفت
 بزن بشین سرجات
 دیگه حرفی نزدم گیر آدم نیوفتادم که گیر حیوون بودبعد یه هفته تلاش برای جلوگیری
 از ازدواج با کوروش بلاخره به
 اجبار عقد کردیم
 کوروش گفت کاری به کارت ندارم بعد ۱ الی ۲سال که از سر مردم
 اوفتاد که چی شده طلاق میدم ومیری رد کارت منم کنار اومدم چی میگفتم؟

ماه هست که خانوادمو ندیدم گاهی تماسی از سامر دارم اما ۳
 بازم حال خوب نیست
 از وقتی که ازدواج کردیم کوروش هر دفعه بایه دختری بود دیگه
 داشت حالم بد میشد از این زندگی کثیف
 روزا میرفتم دانشگاه وعصرهام میرفتم شرکت
 گاهی هم به شرکت خودم سر میزدم اینطوری که پیش میرفتم
 باید تعطیلش میکردم
 بی رمق بلندشدم خودمو انداختم روتخت

مقنعه مو درست کردم وبعداز اینکه مطمئن شدم اوکیه از خونه
 زدم بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۶۰۲۹، ۵۳:۰۱

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۷۲

کوروش صبح زود رفته بود شرکت
 همین که کمتر همو دیدیم باعث میشد که
 کمتر همو تحمل کنیم
 کلید همچو داده بودم به سامر و دیگه نه ماشینی داشتم نه هیچ

چیزی که از خونه بابام باشه

با تاکسی خودمو رسوندم به دانشگاه کوروش امروز شرکت بودداشتم ردمیشدم که از یه

اکیپ دخترپسری شنیدم گفتن: بخداخیلی رو داره

کمی تعجب کردم از صدای بلندشون اما بازم بی خیال به راهم ادامه دادم. سنگینی نگاه ها رو

حس میکردم اما چرا؟؟ برای چی؟؟ داشتم میرفتم سمت کلاس که با صدای یه دختری مکث

کردم: شنیدم به شوهرخواهرش چشم داشته

باشتاب برگشتم که دختره سرشو انداخت پایین. بامن بودن؟ نه بابا بعد سه ماه که گذشته

چطوری؟ شاید دارم اشتباه فکر

میکنم

بیخیال رفتم داخل کلاس. همه بچه ها سلام دادن جواب دادم نشستم دفتر حضور غیاب رو

ازکیفم دراوردم خواستم حضور

غیاب کنم که پیچ پیچ بچه ها شروع شد واقعا رومخم بود

زیر لب یه چیزای رو می شنیدم اما گنگ بود. عصبی سرمو آوردم بالا گفتم: میشه بگین چه

خبره اول صبحی؟ همه ساکت شدن اما ب هم دیگه اشاره میکردن باحرص گفتم: یکی بگه چه

خبره؟

یکی از دختر که خیلی پرو بود گفت: استاد تمام دانشگاه پخش شده که شما با شوهر

خواهرتون رابطه داشتین درسته؟ باشنیدن این حرف انگار یه آب سرد ریختن روسرم. آب

دهنمو قورت دادم که یکی از پسرا گفت: واینکه شوهرخواهرتون، آقای گودرزی هستن

درسته؟

دستمومشت کردم. این خبرچجوری به گوش بچه های دانشگاه رسیده؟

محکم کوبیدم رومیز و گفتم: کدوم احمقی این چرندیات رو گفته؟ شما به چه جرعتی همچین چیزی میگین؟ سریع برید
آموزش و درس رو حذف کنید
همون موقع در کلاس زده شد عصبی بله ای گفتم که در باز شد و حراست دانشگاه اومد داخل

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۶۰۲۹، ۵۳:۰۱

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۷۳

ته قلبم یه چی فروریخت رئیس حراست که آقای جهان بود
سلام کوتاهی کرد و گفت: خانم مدرس همیشه یه لحظه تشریف بیارید؟
بله ای گفتم واز کلاس اومدم بیرون
رفتم داخل حراست آقای جهان نگاهی به دفتر کرد و گفت: رک و پوست کنده میگم شایعاتی
علیه شما داخل دانشگاه پخش شده که طبق اون ماتحقیقاتی انجام دادیم و به این نتیجه
رسیدیم که همه شایعات حقیقت داره
طبق قوانین حراست دانشگاه در رابطه با اساتید اگه چنین موضوعی واسه هر استادی پیش بیاد
ما قادر به همکاری با اون
نیستیم
گنگ به آقای جهانی زل زده بودم اون چی میگفت یعنی چی قادر به همکاری با من نیستن؟
با گیجی گفتم: چی شده آقای جهانی؟ یعنی چی این حرفا؟ چه شایعاتی؟

اقای جهانی دستی دور دهندش کشید و گفت: خودتون بهتر میدونید
 اخه چه شایعاتی؟ نکنه همین قضیه که بچه ها حرف میزدن اما اون چه ربطی داره؟
 اقای جهانی اخه چه ربطی داره؟
 خودتون بهتر از قوانین دانشگاه مطلع هستین هرشایعه ای که _
 باعث تزلزل وجود استاد بشه از اساتیدی عزله
 نه دیگه نه خدایا کافیه ...این همه بدبختی یه جا کافی نیست؟ اقای جهانی رو میشناختم فوق
 العاده توکارش جدی بود

پرونده ای رو بهم داد و گفت: ممنون بابت لطف این چندمدتتون
 آب دهنم رو قورت دادم بدون حرف پرونده رو از دستش گرفتم واومدم بیرون رفتم داخل
 کلاس به هممه ای که توکلاس ای ایجاد شده بود اهمیت ندادم وبعد از اینکه کیفمو برداشتم
 از
 دانشگاه زدم بیرون
 فضای اونجا داشت خفه ام میکرد
 دلم به طرز عجیبی گرفته بود از این همه بدبختی
 نمیدونم کجا رفتم چکار کردم اما میخواستم برم جایی که خالی از آدم باشه خالی از هرچی
 بدی و تهمته.. اصلا من بد اخه این همه ناحقی حقمه؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۹.۰۶.۱۹۰۳: ۱۷

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

part_۷۴

نه حقم نبود اما داشتم تاوان میدم
زمان از دستم رفته بود و نمیدونستم چندساعت بود که فقط
داشتم میرفتم به جای که تمومی نداشت
حالم بد بود و نمیدونستم قراره بعد از این چی بشم. به کجا برسم؟ اگه میتونستم زود از کوروش
طلاق بگیرم بازم یه خاکی به
سر خودم میزدم
نصف شب بود دلم نمیخواست برم خونه. حال از اون خونه و صاحبش بهم میخورد حاضر بودم
تا آخر عمر تو خیابون ول بگردم اما قدمو نذارم اونجا. اما من مجبور بودم میدونستم کوروش یه
ادم کاملا روانیه. یه ادمی که اراده کنه همه چیو به دست میاره پس چاره ای جز رفتن نداشتم.
تا کسی گرفتم و خودمو رسوندم
به خونه
خونه کوروش داخل یه آپارتمان بود و طبقه ۱۴... نگهبان بادیدم
تعجب کرد اما جز شب بخیر حرف دیگه ای نزد
سوار آسانسور شدم و دکمه ۱۴ روزدم کاش همه این چیزا خواب بود یه کابوس که بعد از
بیدار شدنش سوده دستشو بذاره رو پیشونیمو بگه اجی خواب چی دیدی که انقد ترسیدی؟
منم میگفتم خواب بی اعتماد شدن خواب تردد از خانوادم خواب
...بی کس شدنم و اوفتادن دچار یه روانی ای خدا چی میشه همه چی درست بشه؟

از آسانسور اومدم بیرون. بی حال وبی رمق، خسته از هرچیزی
 کلید رو انداختم به در و درو باز کردم
 رفتم داخل همه جا تاریک بود
 خداروشکر فکر کنم خواب بود یا کلا نبودش درو بستم
 پاورچین پاورچین خواستم برم طرف اتاق که باصداش قلبم ریخت
 تاین وقت شب کدوم خراب شده ای بودی؟
 لبمو گزید اووف پس بیدار بود
 به سمت صدا برگشتم رومبل نشسته بود وباچشمای خشمگین
 بهم زل زده بود
 یکمی رفتم جلو تر گفتم: دلیلی داره واست توضیح بدم؟
 ازجاش بلندشد ابرو بالا انداخت گفت: تا وقتی تواین خونه
 تمرگیدی اره باید توضیح بدی ومنن دلم نمیخواد جواب بدم.

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۶۳۰، ۱۶:۰۰

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]



سودا ۷۰ part

دندونش رو هم سایید ... با فک قفل شده گفت: میگم کدوم گوری بودی تاحالا؟
 به توجه هان؟ تورو... باتو دهنی که بهم زد حرفمو خوردم.

انقدر شدید بود که کلا صورتم برگشت اونطرف
 دستمو رو لبمو گذاشتم برگشتم خواستم برم داخل اتاق که
 موهای بلندمو دور دستش پیچید وکشید
 جیغی بلندی زد.اشک توچشمام حلقه زد.دستمو گذاشتم رو
 سرم وگفتم:کثافت ول کن
 محکتر کشید وگفت:اینجا جایی هرزه بازی نیست. جاینکه
 بری تاآخرشب لاس زدن با بقیه بعدآخرشب برگردی نیست بهت میگم کدوم گوری بودی؟

از درد به خودم نالید تمام موهام ار ریشه کنده شده بود
 بغض کردم گفتم:حالم بد بود رفتم بیرون زمانو از دست دادم موهامو ول کرد قهقه ای زد

وگفت:پس رفتی بیرون آره؟داشتم باتعجب نگاهش میکردم که در یه لحظه کمر بندشو

درآورد.

باتعجب وترس بهش خیره شدم همین که خواستم حرفی بزنم

محکم کمر بند رو فرود آورد روتنم

جیغ بلندی کشیدم اشک توچشمام دوید یکی دیگه زد وبافریاد .وصورت کاملا قرمز

گفت:هرزه تو منو اسکل کردی؟دوباره زد

بغض دیگه در کار نبود الان فقط داشتم از درد میپیچیدم توخودم. رو زمین اوفتاده بودم

وکوروش به بی رحمانه ترین

شکل ممکن داشت منو میزد وهی فریاد میکشید

دقیقه ها بود که اون مثل روانیا ،مثل کسایی که به اوج جنون

رسیده بودن کمر بندو روی تنم فرو میاورد
هیچ حسی نداشتم فقط به یه نقطه خیره بودم
حواسم هیچ جا نبود آخرین چیزی که یادمه قیافه وحشت زده
...ای کوروش بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۰۰:۱۶ ۱۹.۰۶.۳۰.

[Forwarded from (سودا) نیلوفر عسگری]

سودا ❀❀❀❀❀❀

* part_۷۱ سامر

دفترچه مریض رودادم به پرستار و گفتم: نیم ساعت یک بار چک
کنید وضعیتشو

پرستار چشمی گفت و رفت

رفتم داخل اتاق نگین

مامانش بود بادیدم لبخند بی جونی زد و گفت: امروز آخرین روز شیمی درمانیه؟

سرمو به نشونه آره تکون دادم

آه عمیقی از ته دل کشید و گفت: خدایا خودت کمکمون کن

دلم واسه این خانواده یه جور عجیبی میسوخت

حالم خیلی خراب بود اون از وضعیت خونه اون از وضعیت سوده که باهیچکس حرف نمیزد

اون از سودا که کلا نابود شد. اینم از نگین دختری که دوستش داشتم اما نمیتونم برای

بیشتر موندنش تلاش کنم

از خودم متنفر بودم که هیچ کاری از دستم بر نمیومد.
 مامان نگین رفت بیرون.
 رفتم بالا سر نگین که الان حسابی لاغر شده بود و دور چشماش
 کاملا گود بود.
 لبخند بی جونی زد و باسرفه به سختی گفت: این روزا خیلی کم میبینمتا!! اتفاقا که نیوفتاده؟
 هیچیو درباره خواهرام نگفته بودم برای همین گفتم: نه هیچی
 نشده.
 دستشو گرفتم و عمیق بوسیدم. اشک توچشمام حلقه زد. و گفتم: بهم قول دادیا؟ اینکه تلاشتو
 بکنی تا لحظه ای اخر
 هیچ نگفت و فقط بهم خیره بود. میدونستم بعد اتمام شیمی درمانی زمان زیادی واسه زنده
 بودنش نیمونه و این یعنی پایان من. خیلی سخت بود بدونی عشقت از دست میدی اما کاری
 نمیتونی بکنی.
 نمیتونستم تحمل کنم درد میکشیدم رنج میبردم از اینکه هیچ توانایی ندارم برای نگه داشتن
 عشقم. بلندشدم و به سرعت از اتاق زدم بیرون داشتم میرفتم که باکوروش روبروشدم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۷۰۱، ۲۸:۰۱

part_۷۷

گنگ بهش خیره بودم که بادیدن سودا تو بغلش که بیهوش بود
 ته دلم ریخت

بافریاد رفتم طرفش و گفتم: چه غلطی باهش کردی بی ناموس؟
 پرستارا برانکاره آوردن و سودا رو گذاشتن روش و با سرعت

بردن.

کوروش اومد یقمو گرفت غرید:بی ناموس منم یاتو قرتی؟

اخمامو کشیدم توهم گفتم:مرتیکه درست حرف بزن

یقمو بیشتر کشید خواست حرف بزنه که پرستار ها به زور از هم جدامون کردم

بافریاد گفتم:اگه یه تارموی سودا کم بشه زندت

نمیذارم مرتیکه حیف نون

دوباره حمله کرد طرفم که سریع گرفتنش

بی توجه بهش رفتم سمت سودا که برده بودنش تواتاق

حالم خوش نبود نمیدونستم باید چکار کنم

نگاهی به دست و صورتش انداختم

کاملا کبود و سیاه بود.هی کثافت احمق

میدونستم اینا کار خودشه. از خودم بدم میومد که گذاشته بودم زندگی خواهرم سیاه بشه
نمیتونستم کاری بکنم در تخصصم نبود اما دکتر که اومد سریع رفتم سمتش گفتم:یه تار موش

کم بشه شما مقصری زندتون

نمیذارم

رفتم بیرون و باشتاب یقه کوروش رو گرفتم و گفتم:عوضی چکارش کردی؟انقدر احمقی که

زورت به یه زن رسیده؟

مچ دستمو گرفت و محکم انداخت گفت:زنمه میتونم تورو سننه؟

دستمو مشت کردم شیطونه میگفت بزمن سیستم صورتشو بیارم پایین اما الان سودا مهم تر از

هر چیزی بود

کوروش*

کلافه دستمو کشیدم توموهام وبه چرت وپرتای پرستار گوش میدادم.

چشمم روش بود که روتخت بی هوش بود

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۷۰۱، ۲۸:۰۱

part_۷۸

همش مقصر خودشه اگه رواعصابم نبود ومیگفت کدوم جهنمی رفته منم انقدر کنترل از دستم بیرون نمیرفت
باصدای پرستار به خودم اومدم
خانمتون تشنج کردن بخاطر بیماری قلبی شما خبر داشتین؟_

بیخیال شونمو انداختم بالا گفتم:نه من از کجا باید خبرداشته باشم؟
باتعجب بهم زل زد گفت:یعنی چی خبرندارین؟شما نمیدونین خانومتون چه مشکلی داره؟
پوفی کردم گفتم:ده بار گفتمی میگم که نه نمیدونم
اخماشو کشید توهم وگفت:دست و صورت و بدنش چرا انقدر سیاه وکبوده؟
لبموبردم داخل دهنم سرمو آوردم نزدیک صورتش گفتم:فوضولشی؟به تو چه ربطی داره؟
یکم جاخورد اما پس نکشید گفت:آره بخوام الان میتونم شکایت کنم به جرم عیاشی ودعوا وکتک کاری به زن
پوزخند حرصی زدم خیلی دیگه داشت میرفت رومخم اخه به اون چه؟

ریلکس دستمو رو اون یکی دستم پشت کمرم زدم گفتم: انقدر نفوذی دارم که بتونم تویه لحظه شوتت کنم از اینجا بیرون. پس سعی کن زیادی ادای دهقان فداکار رو در نیاری.

رنگ ترس رو تو چشمات دیدم وسایلی که شامل آمپول و تزریق و سرم و اینا بود ریخت توی سبد و قبل رفتن گفت: ۲۴ ساعت باید تحت مراقبت باشه خیلی وضعیت نرمالی نداره. اگه... اتفاقی اوفتاد خبر بدین هر چند که میدونم بعد سری از تاسف تکون داد و رفت.

هوووو مارو باش بین با چه احمقای سر کله میزنیم نگاهی به سودا انداختم به من چه که حالش اینه؟ مگه من مقصرم؟ کتمو برداشتم و از اتاق اومدم بیرون.

رفتم سمت بخش گفتم: سودا مدرسه برادرش اینجاست لطفاً با من هیچ گونه تماسی برقرار نکنید. فقط بعد ترخیصی بهم بگین پیام ببرمش.

بعد کارتمو دادم و کارای تسویه حساب رو انجام دادم و از بیمارستان زدم بیرون.

نگاهی به گوشیم انداختم آوا کلی زنگ زده بود والانم داشت زنگ میزد بی حوصله جواب دادم: بله؟ وقتی جواب نمیدم یعنی نمیخوام جواب بدم یا کلی کار دارم

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۱، ۲۸:۰۱

part_۷۹

با صدای که فقط عشوه تنها بود گفت: کوروش لابد مهمه که بهت زنگ میزنم دیگه
جا چرت و پرت کارتو بگو_

دلم تنگ شده امشب هستی که؟ پوفی کشیدم کار مهمش _ همین بود؟
بی حوصله گفتم: ۹ اونجا باش اوکی داد و رفت

از دیشب تا صبح تو بیمارستان الاف بودم کمرم خورد شده بود

نگاه موبایلم انداختم پیامی که واسه سوده داده بودم هنوز سین نشده بود
درسته طلاق با رضایت خودم انجام شد یعنی انقدر اون موقعه
عصبی بودم زودی موافقت کردم اما الان حالم بد بود

دلم برای دلبریاش تنگ شده بود. واسه نازاومدنش برای اون
لبای خوش فرم واون صورت نازش

پوفی کشیدم لعنت به اونشب. لعنت به سودا. اون دختر
زندگیموبه گند کشید

کلید رو به در انداختم و رفتم داخل چون یه کلید زاپاس به آوا
داده بودم برای همین اومده بود رو مبل تکیه زده بود نگاهم رو بدن نیمه برهنه وپاهای

خوش تراشش اوفتاد

رفتم داخل و نشستم رو مبل بدون سلام یا حرفی اشاره کردم رو
پاهام

باناز اومد رو پاهام نشست ولبشو آروم گذاشت رولیم

سودا*

باحس گردن درد چشمامو باز کردم بازتاب شدیدی به چشمم
خورد.

سریع چشمامو بستم صورتم جمع شد اوف چشمامو اذیت
میکرد.

نرم نرم جوری که عادت کنم چشمامو باز کردم

نگاهی به دور اطراف انداختم انگار بیمارستان بود! اما من تو بیمارستان چکار میکردم؟

به زور خودمو کشیدم به بالای تخت و تکیه دادم به بالش

گلووم خشک خشک بود و نیازی شدید به آب داشتم

دستم گذاشتم روزنگ بعد چند دقیقه پرستار اومد لبخند زد گفت: بالاخره اون چشمای نازتو

باز کردی؟ لبخند غمگینی زدم گفتم: آب سرشو تکون داد رفت که واسم بیاره

آورد لیوانو داد بهم. باعطش زیاد سرکشیدم

و همینطور که لیوان رو دادم بهش بی اختیار گفتم: شوهرم کجاست؟

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۷۰۱، ۲۸:۰۱

سرشو انداخت پایین و مشغول در آوردن سرم شد این چرا جواب نمیدادی یعنی چی؟

بی حوصله دوباره پرسیدم: شوهرم؟! کوروش گودرزی کجاست؟ پوفی کشید و گفت: دیروز

رفتش با تعجب گفتم: دیروز؟ دیروز کجا رفت؟

انگار کلافه شده بود اخه هی خودشو اونوری اینوری میکرد
 همون موقعه در زده شد وبا دیدن سامر دلم ریخت
 باسرعت اومد سمتم وبغلم کرد
 اشک توچشمامو جمع شد
 از وقتی که با کوروش ازدواج کرده بودم سامر رو ندیده بودم
 با ولع بوی تنشو به ریه هام دادم
 ریختن اشک ام دست خودم نبود
 سامر بوسه بارون میکرد ومیگفت:خداروشکر خداروشکر
 ازم جدا شد وصورتمو قاب گرفت
 به چشماش که حال پر اشک بود وقرمز بود زل زدم. پرستار از اتاق رفت بیرون
 سرشو تکون داد گفت:خوبی دیگه؟الان جاییت که درد نمیکنه؟
 از این همه محبتش دلم گرفت
 کاش یه ذره این محبتش بقیه خانوادم داشتن
 شاید سامر جنسش یه چی دیگه بودکه فقط از اون خانواده یه
 نفر باورم داره
 اشکامو با دستش پاک کرد وبابغضی که میدونم تمام غرور مرد روخرد میکنه گفت: دردت به
 جونم خواهرم. غیرت من کجا بود
 که گذاشتم تو بری زیر دست اون روانی
 باآوردن اسمش تازه یادم به اون کتکش اوفتاد
 نگاهم لغزید به رودستم که کاملا کبود بود

سامر نگاهمو دنبال کرد و رسید به دستم

دستم گرفت و گفت: کاش هیچوقت کوروش سرراحت قرار

نمیگرفت

اب دهنمو قورت دادم

همون موقع در باز شد وقامت کوروش توچهار چوب در نمایان شد بدون حتی یه نیم نگاه به

سامر یا حتی توجه گفت: پیوش تا بریم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۷۰۲، ۰۴:۰۰

اخمامو کشیدم توهم. ازش متنفر بودم

بادیدنش یادم به کتکاش اومد. اون منو به این حال روز انداخت

هر بلای که به سرم اومده تقصیر اینه

!!سامر رفت روبروش و گفت: نمیذارم ببریش کوروش چشماشو چپ کرد گفت: تو کی باشی؟

داداششم_

نیشخندی زد گفت: اَهَهَهَهَه؟ مگه سودا خانواده هم داره که بخواد داداش داشته باشه؟

یه تیری خلاص کرد و خورد تو هدف

دلم گرفت از بی کسی خودم از بدبختی خودم. ازاینکه حق با . کوروش بود حالم بد بود

ازاینکه واقعا هیچ کسیو نداشتم

سامر محکم زد تو شونه ای کوروش گفت: حرف دهننتو بفهم

مرتیکه. من همه کارشم و بخوام نمیتونی ببریش

کوروش پوزخند شدیدی زد میدونستم این نشونه عصبی بودنشه. در یه ان مچ دست سامر وگرفت گفت:زنمه. بخوام انقدر میزنمش که صدای سگ بده میبرمش میارمش بخوام پرتش میکنم ازخونه بیرون بخوامم جا بهش میدم هرکاری خواستم میکنم. توام اگه ادعا برادری داشتی میذاشتی واسه اون موقعه که خواهرتو با اردنگی پرت کردن بیرون ونه الان که واسه من

شاخ شدی خواهرم خواهرم میکنی

سامر دیگه هیچی نگفت وبه یه نقطه نامعلوم خیره بود کوروش اومد سمتم ومانتومو برداشت وباشتاب پرت کرد تو بغلم

گفت:فس فس نکن سریع پیوش هزارتا کار دارم

بغضی که این روزا شدیدا بهش عادت کرده بودم دوباره چنگ

انداخت به گلوم

نمیدونستم کی از دستش خلاص میشدم خدامیدونه

مانتومو پوشیدم. سامر بدون یه کلمه حرف از اتاق رفت میدونستم کوروش باحرفاش نابودش

کرد اونم سامری که تواین

چندوقت از دل وجون واسم مایه گذاشته بود

از اتاق رفتیم بیرون

کوروش که بدون اینکه صبرکنه من پیام زودتر از من

از بیمارستان زد بیرون

دلم واسه روزای که از ته دل میخندیدم تنگ شده بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۲، ۰۶:۰۰

واسه وقتایی که تمام دغدغم دانشگاه و کارم بود
 از بیمارستان اومدم بیرون و سوار ماشین کوروش شدم بدون یک کلمه پاشو گذاشت رو گاز به
 سرعت صدم ثانیه نشد که ماشین از
 جاش با شتاب کنده شد
 واقعا روانی بود
 تو طول راه هیچگونه صحبتی نداشتیم رسیدیم کوروش منو پیاده کرد گفت: هیچ قبرستونی
 بدون اطلاع نمیری من شب
 دورمیا
 جوابشو ندادم
 رفتش سوار اسانسور شدم و رفتم طبقه خودمون
 پیاده شدم رفت داخل خونه
 مانتومو از تنم کندم و خودمو پرت کردم رو کاناپه خیلی خسته بودم برای همین به سرعت
 خوابم برد *****

دستمو کشیدم رو چشمم و نگاهی به دور و اطراف انداختم هوا
 ...تاریک بود شب شده بود
 از رو کاناپه بلندشدم و رفتم سرویس بهداشتی دست و صورتمو
 آب زد نگاه صورتم کردم خیلی بی روح شده بودم
 این مدت اصلا به خودم نرسیده بودم و تمام صورتم پر پشم

وموبود ابرو هام که نگم ازش چون داغون بود.
 این چند وقت خیلی روحیم خراب بود وداشتم نابودمیشدم
 من چکار کنم که اونا باورم نکردن؟ من که خودمو قبول دارم؟ خودمو باور دارم که بی
 گناهم؟ غصه برای چیه؟ مگه اونا تو حسرت من موندن که من تو حسرتشون بمونم؟ تاکی؟ وقتی
 نابودشدم؟
 تصمیم گرفتم بیخیال باشم و بذارم به دست زمان. باید از
 نوشروع کنم خودمو نبازم درسته هیچ کسیو ندارم اما خودمو که دارم؟
 ساعت ۸ شب بود
 دلم حوس کتلت شامی کرده بود
 برای همین رفتم تو آشپزخونه از تو فریزر یه بسته گوشت چرخ کرده در آوردم گذاشتم تو یه
 ظرف ویکم آبجوش ریختم که
 یخش بازبشه
 سیب زمینی برداشتم وبعد پوست کندن، رنده کردم
 آبشو گرفتم یه پیازهم پوست کندم ودوباره رنده کردم ادویه ریختم با اتخم مرغ ویکم آرد

گندم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۷.۰۷.۱۹، ۳۱:۰۰

۸۳

یکم هم شمبلیه خشک شده ریختم وبعد اضافه کردن گوشت
 چرخ کرده حسابی قاطی کردم

ماهیتابه رو گذاشتم رو گاز وروغن ریختم ومشغول درست کردن
شدم.

حدودا ۴۵ دقیقه ای زمان برد گوجه هم گرد خورد کردم وریختم با یه کم فلفل تو روغن تفت
دادم

همه رو گذاشتم تو ماکروفر تا گرم بمونه

ازاین به بعد دپ بودن تعطیل افسردگی تعطیل.. درسته

دانشگاه نمیتونستم برم توشرکت کوروش نمیتونستم برم اما شرکت خودم که میتونستم از
اول راهش بندازم که؟

موهام رنگش اوکی بود پس رفتم یه بسته شمع برداشتم وانداختم روصورتم بعد اصلاح
صورتم ابروهامو مرتب کردم .لبخند کمرنگی زدم وحولمو برداشتم رفتم سمت حموم
لباسمو کندم ورفتم زیر دوش هر قطره اب خنکی که روتنم
مینشست یه لذت دست نیافتنی بهم میداد

بعد اینکه خودمو حسابی شستم از حموم در اومدم وحولمو

پوشیدم

رفتم بیرون ودر کمد رو باز کردم لباسمو در آوردم فردا اولین کاری که باید بکنم اینکه برم
چنددست لباس بگیرم همش واسه
دوران مجردی بود وتکراری

شلوار نود کوتاه سفید جذبی پوشیدم با یه تاپ جیگری حریر قرمز

روربو ایینه وایستادم موهامو شونه کردم وریختم دورمکرم مرطوب کننده رو به دست

وصورتم زدم ویکمم رژ به لبام

زدم.
 در آخر عطرو به خودم زدم وبعد از رضایت کامل از خودم از اتاق
 اومدم بیرون
 من کوروش رو نابود میکنم اون زندگی منو نابود کرد منم زندگی
 اونو کاری میکنم که به پام بیوفته والتماس کنه
 اونو عاشق خودم میکنم و برای همیشه از زندگی منم بیرونرفتم داخل آشپزخونه ومیز رو

چیدم نگاه ساعت کردم ۱۱ اونیم

شب بود
 وباید میومد
 مشغول خورد کردن خیارشور بودم که صدای باز وبسته شدن در روشنیدم
 خیارشور گذاشتم رومیز وخواستم برگردم که باهاش چشم توچشم شدم
 زل زده بود بهم ونگاهشو برنمیداشت
 اوهومی کردم ولیمو گزیدم گفتم:تابری دست وصورتت
 روبشوری برات میکشم
 سرشو تکون داد اما نگاهشو ازم برندااشت

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۳، ۱۴:۰۰

۸۴

زیر نگاه خیره اش داشتم ذوب میشدم

یه حس خیلی بدی داشتم

از خدا میخواستم که زودتری بره اما برعکس اومد سمتتمام بدنم یخ کرد نکنه کاری کنه؟

قلبم به شدت داشت

میکوید

ازترس دست وپام یخ کرده بود

نزدیکم که شد باپوزخند آروم موهامو نوازش کرد و سرشو نزدیک موهام آورد ونفس عمیقی

کشید سرشو برد عقب وتوچشمام زل زد گفت: بو خوبی میده. بعد ابروشوانداخت بالا

گفت: ولی نوچ رو ما تاثیرنداره

باناخونای بلندم دستمو فشردم

از حرص داشتم میمردم باید یه چی بهش میگفتم وگرنه دق

میکردم با لحنی که از حرص آشکار بود گفتم: اخه تو آدمی که بخوام خودمو واست خوشکل

کنم؟

ابروهاش اوفتاد بالا وبا تعجب ویکم پوزخند نگاهم کرد

تازه یادم اومد چی گفتم لبمو گزیدم که گفت: کی درباره خوشکلی گفت؟

حرفی نزدم که بدون یه کلمه عقب گرد کرد رفت

ای خدا سودا بمیری که نمیدونی چی بگی اندازه یه خری سن

داری ولی نمیدونی چی بگی یا چکارکنی

پوفی کشیدم حرصی بودم از دست خودم

کوروش بعد چندمین اومد بدون حتی یه نیم نگاه نشست رو میز

ومشغول خوردن شد

منم شروع کردم. داشتم با اشتها کتلت رو میخوردم که گفت:خوشمزست

بااین حرفش مبهوت بهش که داشت ریلکس لقمه میذاشت دهنش خیره بودم. اولین بار بود

که همچین چیزو از زبونش

میشنیدم

یکم ذوق کردم نمیدونم چرا

بالبخند کمرنگی گفتم:نوش جان

همینطور که لیوان نوشابه رو سرکشید گفت:شنیدم تودانشگاه

چه اتفاقی اوفتاده

لقمه تودستم گذاشتم تو بشقاب

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۱:۰۰ ۱۹.۰۷.۰۳

۸۵

آب دهنمو قورت دادم و سرمو انداختم پایین ادامه داد:چرا اون شب نگفتی که چه اتفاقی

اوفتاده؟حتما باید از زبون اهورا بشنوم؟

دستم و گذاشتم رو اون یکی دستم وبه چشمای مثل شبش که خیلی نافذ بود زل زدم

گفتم:اجازه دادی؟

جواب سربالا نده ازت پرسیدم تویه کلام میگفتی_

کوروش بحث رو ادامه نده دوباره به جاهای بد کشیده میشه_ پوفی کرد و گفت: حراست

دانشگاه تصمیم بگیره یکمی از توان ما

خارجه برای پیشنهاد دادن

بی خیال مهم نیست از فردا شرکتمو که ۳ ماهه بیخیال شدم_

رو سرپا میکنم

نگاهش قفل نگاهم کرد. دلم یه جوری شد

تصمیم گرفتی بری اره؟_ اینطوری بهتر میتونم آروم باشم_

اوکی_

لبخندی زدم وبدون حرف دیگه ای به خوردن ادامه دادم

بعد اتمام شام کوروش بدون حرف رفت تواتاقش

وسایلا رو جمع کردم و گذاشتم توسینک ورفتم تواتاقم

روتخت دراز کشیدم و به نورپردازی سقف زل زدماولین بار واولین شبی بود که باهم به

صورت دوتا آدم نرمال

صحبت کردیم

ذهنم درگیر شرکت بود وقصد داشتم تمرکزم فقط بذارم رو

شرکت

نمیدونم ساعتای چند بود که بعد هزاران فکر بلاخره چشمام گرم شد وبعد تاریکی مطلق **

به ساعت مچیم نگاه کردم ۸ونیم بود پوفی کشیدم وکلافه

مقنعه موجا به جا کردم

بیرون به ماشین تکیه داده بودم ومنتظر کوروش بودم که بیاد

صبح که بیدار شدم بهم گفت که خودم میرسونمت شرکتبدون حرف قبول کردم چون واقعا

سخت بود منتظر واحد

واتوبوس باشی

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۱:۰۰ ۱۹۰۷۰۳،

۸۶

بلاخره بعد یه ربع اومد

نگاهی سرسری به تیپش انداختم

شلوار کتون سفید جذب با بلوز سفید وکت آبی نفتی

بوی عطرش حتی تااینجا میومد

همزمان عینک دودی به چشماش زد وسوارماشین شد

مثل احمقا بهش خیره بودم لابد الان داشت از قیافم میخندید . سوار ماشین شدم

از پارکینگ اومد بیرون

دم در ورودی بودیم که همون دختری که اون روز توخونه باهاش بحثم شد جلومون سبز شد

سر صبحی این دختره چی میگفت؟کوروش بادیدنش ماشین رو نگه داشت وپیاده شد دختره

رو بغل

کرد وخندید

بیخیال بهشون خیره بودم که کوروش اومد سوارشد و دختره اومد سمتم و در و باز کرد
گفت: گلم لطفا میکنی بری عقب بشینی؟

باتعجب نگاهی به کوروش انداختم که خنثی به اون دختره خیره
بود.

من برم عقب مگه اون کی بود؟

خواستم بگم که کوروش گفت: سودا برو عقب نیش خندی زدم گفتم: اوکی روز خوش. واز

ماشین پیاده شدم و رفتم سمت تاکسیکوروش هیچ عکس العملی نشون نداد و به سرعت برق

از جلوم

رد شد.

من نباید متعجب باشم.

اون کسی بود که اول و آخر به اجبار باهاش ازدواج کردم.

منتظر تاکسی شدم.

اومد دربست گرفتم سمت شرکت

رفتم داخل هانیه بادیدنم به سرعت خودشو پرت کرد تو بغلم

دلم واسش تنگ شده بود.

اشکم دوباره در اومد هانیه با بغض گفت: چی شدی تو سودا؟ سرمو تکون دادم گفتم: سر

فرصت بهت میگم اما الان خیلی کارهای مهم تر هست که باید انجام بدیم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۰۴، ۲۰:۰۰ میدونم از پیامی که دادی خیلی خوشحال شدم_

هانیه تمام تمرکز مون باید رو شرکت باشه برای گسترش زیاد_ حله به چندتا از طراحی

صحبت کردم قراره تا ۱ ساعت دیگه _ بیان

خوبه_

هانیه رفت مشغول کارش شد ومنم رفتم تواتاقم ***
ساعت ها میگذشت ومن باهر طراحی که میومد اینجا گفتگو
میکردم.

از کارها وتست های که انجام دادن بهتریناشو انتخاب کردم
وباهشون قرارداد بستم

قرار بود از اینجا بریم یه جای دیگه رو اجاره کنیم .اینجا یکم
..کوچیک بود ودست وپاگیر

خلاصه بعد یک روز پرمشغله وشلوغ کارم تموم شد

به آژانس نزدیک شرکت زنگ زدم تایید

بعد از اومدنش با هانیه خداحافظی کردم ورفتم خونه

خیلی خسته بودم خیلی

باید واسه شب هم شام درست میکردم

رسیدیم کرایه رو حساب کردم وپیاده شدم رفتم داخل وسوار

آسانسور شدم و دکمه ۱۴ رو زدم

رسیدم از آسانسور اومدم پایین ورفتم داخل

کلید صبح یادم رفته بود بیارم

زنگ رو فشردم

بعد چند دقیقه در باز شد وهمون دختره جلو در وایستادباتعجب بهش نگاه کردم این دختره

خونه ما چرا هر روز پلاس بود؟

باپوزخند نگاهی به سرتا پام انداخت وبی خیال رفت داخل باحرص اومدم داخل ودر روبستم

نگاهی به خونه انداختم کوروش نبود دختره لباساشو عوض کرد وگفت:کلا ضدحالی [سودا].

نیلوفر عسگری, [۱۹۰۷۰۴, ۲۹:۰۰

رفتم روبروش گفتم:باچه حقی پاتو میذاری تو خونه من؟ پوزخندی زد گفت:خونه تو؟؟هه

کوروش نیست اینارو بشنوه کوروش هیچ غلطی نمیکنه_

ای بابا دختر توچقدرپرویی. به سنگ پای قزوین گفתי زکی_بعد توچشمام زل زدو ریلکس

گفت:بابی ابرویی اومدی اینجا زبونت درازه؟

نتونستم حرفشو هضم کنم ومحکم کوییدم توگوشش

دستشو گذاشت رو صورتش وباجیغ گفت:دختره هرزه به چه جرعتی همچین کاری کردی

هان؟

همون موقعه کوروش پشت سرم گفت:اینجا چه خبره؟

برنگشتم دیگه حالم بهم میخورد ازاینکه حرمت محیط خونه رو

نگه نمیداشت

خود شیرین عوضی سریع رفت تو بغل کوروش گفت: کوروش یا

...من یا این دختره بی ابرو

مثل دیوونه ها سیلی میزنه کوروش گفت: سودا به چه جرعتی؟

بر گشتم طرفش وبهش خیره شدم بالاتنه لخت بود فقط یه

شلوارک پوشیده بود

به همون جرعتی که دارم تواین قبرستون زندگی میکنم وحق _

دارم پای هر کثیفی توخونه بازنش

دختره که از عصبانیت قمرز شده بود به کوروش گفت: کوروش

ببین یه چی بهش بگو لطفا

کوروش زیرچشمی نگاهی بهم کرد وگفت: آوا فعلا برو چی میگی کوروش؟ منو داری بیرون

میکنی؟ _ کوروش اخماشو کشید توهم وگفت: میگم برو بیرون

آوا لبشو از حرص گزید گفت: خیلی بیشعوری کوروش خیلی

بعد کیفشو برداشت وچشم غره ای بهم رفت واز خونه زد بیرون بدون توجه خواستم از کنار

کوروش بگذرم که مچ دستمو گرفت

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۴، ۳۰:۰۰

[Forwarded from سودا . نیلوفر عسگری]

با شتاب برگشتم طرفش خواستم مچ دستمو از دستش بکشم

بیرون که محکم تر گرفتش
 حرصی زیر لب غریدم: دستمو ول کن مرتیکه
 پوزخندی زد کوبوندم تو دیوار وبهم نزدیک شد
 این همه نزدیکی داشت حالمو بد میکرد اونم با بدن نیمه برهنش
 اما ناحق نمیشد گفت بدنش فوق العاده ورزیده وگنده بود بهم نزدیک شد وگفت: این همه
 حسادتت واسه چیه؟

گنگ بهش خیره بودم که سرشو آورد نزدیک گوشم طوری که هرم نفس گرمش به گردنم
 میخورد نجوا گونه گفت: حسودیت شده آره؟
 گر گرفته بودم از این همه نزدیکی حالم داشت بهم میخورد. نمیدونم از چی داشت میگفت
 !زیر لب گفتم: حسادت از چی؟ نمیفهمم
 .ازاینکه یکی دیگه تو تختم باشه_
 چشمام به دیوار بود الان گرفتم چی میگه.. این احمق چی میگفت؟ حسادت؟ اونم به
 کوروش؟

با حرص دستمو گذاشت رو سینشو خواستم هلش بدم عقب که
 طی یه حرکت محکم لباشو گذاشت رولبم
 .با چشمای بزرگ شده به چشماش خیره شدم
 .نرم لبمو داشت میبوسید
 .تو شوک بودم

به خودم اومد هلش دادم عقب ومحکم کوبیدم تو صورتش از حرص وخشم داشتم نفس
نفس میزدم

انگشت اشارشو کشید دور لبش ونگاهی بهم انداخت
با صدای نسبتا بلندی گفتم: به چی حقی به من دست میزنی هان به چه حقی؟
اشک توچشمام حلقه زد بود وصدام لرزش داشت: به چه تو باید حسودی کنم؟ اصلا توکی
هستی که بخوام حسودی کنم؟
حالم از این وضعیت بهم میخورد بدون اینکه بذارم حرفی بزنه یا عکس العملی نشون بده به
سرعت رفتم داخل اتاق ودر رو
محکم کوبیدم بهم

باکف دست محکم کوبیدم توپیشونیم
اخه که چقدر احمق بودم
سودا به سرعت ازم گذشت ورفت تو اتاق ومحکم در رو بهم زدییخیال خودمو پرت کردم رو

کاناپه و به دیوار زل زدم اما فکرش

یه جا دیگه بود

این بوسه از کجا در اومد؟ واقعا با چه عقلی همچین کاری کردم؟ [سودا، نیلوفر عسگری]

۵۷:۰۰ ۱۹:۰۷:۰۵,

پوفی کشیدم بلندشدم ورفتم قهوه درست کردم

بیخیال نگاهی به گوشی انداختم که دیدم سوده پیام داده

.باتعجب به گوشی خیره شدم

.بعداین همه پیام الان جواب داده بود

:پیامشو باز کردم

چی از جونم میخوای کوروش؟-

:درجواب نوشتم

فردا میتونی بیای یه جایی بینمت؟

.نه لطفا پیام نده-

هوووووف گوشیو انداختم رواین سرمو بادست گرفتم کاش یکم میفهمید

.قهوه امو سرکشیدم رفتم سمت اتاق

خواستم برم داخل که صدای گریه اشو شنیدم وایستادم واسه چی گریه میکرد؟

!اصلا به من چه؟انقدر گریه کنه تا بمیره

.رفتم داخل اتاق و خودمو پرت کردم رو تخت وبه سقف زل زدم

.فکرم شدیدا درگیر بود و تمرکز رو هیچی نداشتم

.از بهزاد هیچ خبری نبود وشراکتشو باهام بهم زده بوداگه اون شب کذایی نبود شاید زندگی

هیچکدوممون انقدر

.غیرقابل تحمل نبود

این زندگی زیادی خسته کننده بود ومن وسودا کسایی بودیم که

.نمیتونستیم یه جا بدون جنگ ودعوا وایستیم

ساعت ها گذاشته بود من بیدار بودم خوابم نمیبرد واین قهوه هم بدترم کرده بود

هنوزم صدای گریه سودا میومد عصبی شدم از دستش این همه لوس بازی چیه؟
از روتخت بلند شدم وازاتاق اومدم بیرون بدون در زدن وارد شدم که چشمم روش قفل شد

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۰۵، ۵۷:۰۰

با نیم تنه ای که تنش بود به تخت تکیه داده بود و سرش رو
پاهش بود

موهای لخت طلایی رنگش دورش ریخته بود واون نور مهتابی که رو شونه هاش اوفتاده بود
ترکیب خیلی قشنگی درست کرده
بود

نگاهم به اون تصویر زیبا بود که باصدای بغض الودش به خودم
اومدم

چکار داری؟ زود بگو برو بیرون_

دراصل باید الان عصبانی میشدم اما نمیدونم چرا ریلکس بودم
در رو بستم رفتم داخل وکنارش روتخت نشستم
متعجب نگاهم کرد و خودشو یه خورده کشید بالا

پوزخندی زدم انقدر ازمن ترسیده بود که فکر میکرد هر لحظه قرارکاری کنم
نترس کاری باهات ندارم_باهمون چشمای زمردی رنگش که حالا اشکی بود نگاهم کرد

وبادست اشکاشو پاک کرد

دستی به ته ریشم کشیدم گفتم:اگه کارمن باعث شد انقدر

حالت بد بشه ببخش کنترل رو رفتارم نداشتم

سرشو چپ وراست تکون داد وباصدای که الان گرفته بود

گفت:واسه اون نیست

پس چیه اینطوری انقدر حالت بده؟_

نیشخندی زد وگفت:از کی واست حال من مهم شده؟.نگاهم توچشمات ثابت موند

خیره موند به چشم

یه جوری شدم اما نمیدونم چرا

نمیدونم حس میکنم این بحث وجنگ زیادی بزرگ شده _ بینمون

کوروش دلم این زندگی رو نمیخواد. ۳ماهه دارم عذاب میکشم _به خودم قول دادم درگیر

نشم فکر هیچیو نکنم اما نمیتونم. من

از جای جدا شدم که زندگیم بر پایه اونا شکل گرفت خانواده ای که حتی به حرفت گوش

ندادن؟_ .لبشو گزید وگفت:ازاون شب حالم بهم میخوره

منم_

پوزخند زد گفت:مقصر اصلی تویی

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۵، ۵۷:۰۰

لب پاینمو فرو بردم داخل دهنم
اینکه میگه مقصر تویی اعصابمو میریخت بهم
سودا اونشب من مشروبی خوردم که داخلش روان گردان بود _ اصلا نفهمیدم چی به چیه
تورو با سوده اشتباه گرفته بودم متعجب بهم زل زد گفت: روان گردان؟ چه نوع روان
گردانی؟ چجوریه؟ از کجا فهمیدی؟
یکی یکی پیرس! روان گردان یه نوع کپسول یا شربتیه هست _ که وقتی حل میکنن تو یه
چیزی میخوری کلا از این دنیا میری تو یه فضا دیگه منم چون اولین بارم بود تاثیر شدیدی
داشت اب دهنشو قورت داد گفت: تو از کجا فهمیدی؟
این رفتار من غیر عادی بود سودا. برای همین رفتم آزمایش _
دادم و تو آزمایش اون نوع دارو تشخیص داده شد خب کاری کی بود چجوری اخه؟ _

شونمو انداختم بالا گفتم: نمیدونم شاید من اشتباهی مشروب
یکی دیگه رو خوردم
دستشو کشید تو موهاش و برد بالا
نگاهم رو حرکاتش بود. قبلا گفته بود هیچ ظرافتی تو کارش
نیست
اما تو وجودش ظرافت بود و این ناخواسته بود

سودا*

این همه آروم بودن کوروش منو متعجب کرده بود نگاهش بهم
بود وازم چشم برنمیداشت

زل زدم بهش

باهمون نیم تنه برهنه وشلوارک بود

چشمم به خال کوبی رو بازوی چپش افتاد طرح مفهومی

وزیبایی بود ودرعین حال واسه من نامفهوم

کوروش لبشو تر کرد وگفت: سوده رو خیلی دوستش دارم

نگاهم توچشماش بود ته دلم یه جوری شدم چرا بدم اومد از این حرفش؟

یکمی اخمامو کشیدم توهم که گفت:میدونم برگشتی برای من واون وجود نداره اما دلم

میخواد منو ببخشه وبدونه هیچی عمدی نبود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۰۶، ۵۶:۰۱

نیشخندی زدم وهمینجور که به یک جایی نامعلوم زل زده بودم گفتم:تمام کسایی کا بهم پشت

کردن وبه حرفام گوش ندادن یه

روزی متوجه همه چی میشن که دیگه خیلی دیره خیلی

کوروش از روی تخت بلند شد ورفت روبرو پنجره وایستاد

دستاشو کرد توجیب شلوارکش و تکیه زد به دیوار گفت: پدرم یه تاجر خیلی موفق بود.

توکارش حرفه خودشو داشت

وهیچوقت از هیچ چیزی عقب نبود

بامادرم بحث ودعوا زیاد داشتن وتحمل هم دیگرو کنار هم نداشتن اخی ازدواجشون مثل

ازدواج ما اجباری بود .بااین تفاوت که اونا به اجبار پدربزرگ ها باید ازدواج میکردن

تا یاد دارم دعوا بودو کتک کاری

پدرم مثل وحشیا هرروز با کمر بند به جون مادرم میوفتاد واونو میزد. بارها بود منم زیر کمر بند پدرم راهی بیمارستان میشدم برای همین از لحاظ روحی داغون بودم واز لحاظ روانی به مشکل برخورد کرده بودم

متعجب به کوروش گوش میدادم؟ چی میگفت؟ یعنی واقعا توهمچین خانواده ای بزرگ شده؟

مکث طولانی کرد شاید واسش سخت بود گفتن این حرفا بعد

:چند لحظه ادامه داد

این بحث ادامه داشت ودعوا بزرگتر میشد به قدری که مادرم یه شب توخواب سکنه کرد ومرد اون موقعه من ۱۹سال داشتماز دست دادن مادرم منو به مرز نابودی کشوند به قدری که به مدت ۳سال تو روان درمان بستری شدم وتحت مراقبت ویژه بودم

از پدرم نفرت داشتم اما به مجبور شدم برم باهاش زندگی کنم

سکوت کرد برگشت طرفم نشست رو تخت وزل زدبهم متعجب بودم از رفتارش

دستشو کشید روصورتم نگاهی به چشمام انداخت لبخند تلخی زد گفت:اونم مثل تو چشماش زمردی بود

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۷۰۶، ۵۶:۰۱

با هر کدوم از حرفش هر دفعه بیشتر متعجب تر میشدم چشمای کی زمردی بود؟ پدرش؟

چرا نامفهوم حرف میزد؟

سوالی که ذهنمو درگیر کرده بود به زبون اوردم: چشمای کی زمردی بود؟ پدرت؟

نیشخند زهری زد گفت: زن بابام

با چشمای درشت شده بروبر نگاهش کردم از کجا به کجا زن بابا کیه؟

بعد از مرگ مادرم پدرم سریع با دختری که ۲ سال از من بزرگتر -

بود ازدواج کرد

وقتی منو بعد از درمان سختم از اون مزار خونه در آوردن رفتم

پیش او نا

محبتی که از پدرم ندیدم اون بهم کرد

مادرم بخاطر اینکه پدرم خیلی اذیتش میکرد کلا منو فراموش کرد بود برای همین مثل یه حیوون زندگی کردم وبزرگ شدمبا اومدن مونا یا همون زن بابام به زندگیم کلا همه چیز عوض شد.

از رفتارش میدیدم که به پدرم میلی نداره برای همین تمام روز خودش رو درگیر من میکرد

به قدری که به شدت مهرش نشست به دلم

دیوانه وار دوستش داشتم واینکه زن پدرم بود حالمو خراب

میکرد

اینکه رو تخت اون بود حالمو خراب میکرد اما پدرم هیچ توجهی

بهش نداشت

...نگاهش تو چشمام بود
 ...دوستش داشتم... حالمو خوب میکرد...
 ...تنها کسی بود که محبت ازش دیدم اما اون
 سکوت کرد کنجکاوی داشت منو اذیت میکرد. باحرص گفتم: اما
 ...چی؟ اما اون چی
 چشمام رو چشم ثابت موند
 نگاهش سرد شد تنم لرزید ازاین نگاهش خیلی میرسیدم [سودا . نیلوفر عسگری]

، ۱۹۰۷۰۰۷ ۴۰۰۰۰ زیر لب زمزمه کردم: اما اون چی؟

نگاهشو ازچشمم گرفت وبه دیوار زل زد وگفت: اما اون پیشم
 نموند

نیشخندی زدم گفتم: واقعا فکر میکردی پیشت می مونه؟ صددرصد اون برای ثروت پدرت
 باهاش ازدواج کرد و توفقط
 سرگرمیش بودی

باخشم نگاهی به چشمم انداخت گفت: اما پیشم نموند چون
 کشته شد

!!!مبهوت به کوروش خیره بودم هضم حرفاش سنگین بود . کشته شد؟ چطوری؟ چی شد

انگار سوال توچشمامو خوند که گفت: پدرم کشتشمیگفت از خیانتای که بهش میکرده بو

برده. اما من میدونستم رابطه منو با اون فهمیده

لبمو خیس کردم پرسیدم چرا با زن بابات رابطه داشتی؟

عاشقش شدم و این دست من نبود. واینکه پدرم هیچ توجهی -
بهش نداشت

بعد مرگ مونا دوباره به مدت ۵ سال بستری شدم حالم بد بود

اون موقعه واست سوال پیش نیومد که چرا من با ۳۲ سال سن مدرک الان کارشناسی
میگیرم؟

راستش آره اما زیاد درگیرنشدم -

نیشخندی زد گفت: بیماری روانی من باعث شد ۸ سال از زندگیم عقب بمونم ۳ سال برای فوت

مادرم و دعواهای پدرم ۵ سالم

بخاطر عشق به مونا

بعد از اون تصمیم گرفتم خودمو بسازم

پدرم برای همیشه رفت کانادا

با هزار جور بدبختی و وام و اینا شرکتمونو با بهزاد گسترش دادیم و چون توکارمون حرفه

داشتیم شرکت پیشرفت بزرگی

کرد و سود خیلی بزرگی از پروژه ها به دست آوردیم سوالی که مثل خره توجونم اوفتاده بود

پرسیدم: چجوری سهامدار ۷۰ درصد دانشگاه شدی؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۷، ۴۰:۰۰

اهورا به مشکل بزرگی برخورد کرده بود و شدیداً به پول نیاز داشتخواستم کمکش کنم چون پول

سنگینی بود به اجبار منو وادار

کرد ۷۰ درصد سهمشو بخرم

پوفی کرد وگفت: برگشتن خیلی سخته اینکه از همه چی بگذری

و از اول زندگیتو بسازی واقعا سخته اما ممکنه

زندگیمو تعریف کردم که بدونی من بعد ۸ سال زندگیمو بادن دون نگه داشتم و به اینجا

رسیدم. سعی کردم هیچ حرفی، هیچ

کاری، یا هیچ رفت و آمد کسی تو زندگیم تاثیر نداشته باشه و تونستم

درسته سوده رو دوست داشتم اما رفتنش تو زندگیم تاثیر نداشت

طلاق خواست بدون چون وچرا طلاق دادم

نمیگم ناراحت نشدم چرا شدم اما کسی که میخواد بره باید راه

جلوشو باز کرد

این حرفا رو زدم که ناامید نباشی هیچوقت... خودت بخوای میتونی زندگیتو بسازی

نگاهی به چشمم انداخت ادامه داد: ماباهم اوکی نیستیم. از اولی که باهم آشنا شدیم جنگ

و دعوا بوده تا الان. اما باید بدونی جز

هم کسیو نداریم

البته تو!!! چون من به تنهایی عادت دارم

یه روزی همه چی درست میشی و توام میری پی خوشبختیت.

اما تا زمانی باهم زیر یه سقفیم دلم نمیخواد دعوا داشته باشیم

مثل دوتا دوست باشیم

به قیافه مردونش زل زدم چقدر این قیافه جدی و پر جذبه بهش

میومد

!فقط یه قولی بده_

بگو_

اینکه هیچ دختری نیاری خونه_

لبخند کمرنگی زدگفت:حسودیت شده آره؟

پوووووف دوباره گفت!!!بابا بی احترامی هست بهم. درضمن _

اسایش میخوام نه جنگ ودعوا

همینطور که میخندید از روتخت بلندشد دستشو کشید

توموهامو بهم ریخت وگفت:شوخی کردم بابا ولی اوکی حله بعد از حرفش بدون هیچ حرفی

از اتاق زد بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۷، ۴۳:۲۳

۹۷

به جای خالیش خیره موندم. نمیدونم چرا اما حرفاش حالمو خوب میکرد ویه جورایی از اینکه

بهم گفت مثل دوست باشیم . خوشم اومد بلاخره منم خسته شده بودم از این جنگ ودعوا

روتخت دراز کشیدم وچشمامو بستم وچون زیادی گریه کرده

بودم پلک هام سنگین شده بودن برای همین سریع خوابم برد

با حس اینکه کسی داره صدام میزنه لای چشممو به سختی باز
کردم.

سودا پاشو دختر_

باچشمای تار صورت محو کوروش رو دیدم که باخنده زل زده
بود بهم.

حرصی بالشن بغل دستمو برداشتم کوبوندم تو صورتش روانی برای چی میخندی؟_ بالشنو ازم

گرفت

برای این میخندم که ۱۲ ساعت خوابیدی اما هنوزم چشمت از _

!!!هم بازنمیشه

!!پوووف بخاطر تو بیشعوره_

نوچی کرد و گفت: چون جمعه است تصمیم گرفتم باهم یه ناهار

توپ درست کنیم

پاشو کلی کارداریم

به سرعت نور مثل سیخ نشستم روتخت

بادیدنم پوکی زد زیر خنده

دوباره بالشن رو برداشتم باحرص پرت کردم سمتش که یه دستی گرفت

حرصی توپیدم: برای چی میخندی هرهر؟

همینطور که سعی در جمع کردن لبخندش داشت گفت: موهات

شد مثل کسایی که از جنگل فرار کردن

چشم غره ای بهش رفتم گفتم:خودت چی خودتو دیدی؟باتعجب تکیه اشو که به دیوار بود برداشت گفت:خودم چطوریم مگه؟

لبخند شیطونی زدم وابرومو انداختم بالا

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۷، ۲۳:۴۴ حرصی گفت:سودا خودم چطوریم؟

از اینکه سربه سرش گذاشته بودم والکی داشت حرص میخورد
تودلم عروسی بود

بالبخند گفتم:هیچی فقط تتو رو بازوت خیلی خفنه

کمی بهم خیره شد وگفت:سودا بخدا میکشمت

بااین حرفش به سرعت از تخت پریدم وبا شتاب ازاتاق زدم

بیروندنبالم دوید خواستم یه پرش حرفه ای رو پله ها بزنم که توهوا

گرفتم

جیغی زدم که باخنده گفت:خیلی فسقلی هستی دختر میخوای ازدست من فرارکنی؟

پاهام رو هوا آویزون بود با یه دست مثل کتاب منو زد زیر بغل

وبرد تواتاق

جیغ زدم:کوروووووش بذارم پایین غلط کردم

همینطور که میخندید گفت:دختر چند کیلویی؟ اصلا تو غذا میخوری؟مکثی کرد گفت:البته

خوب میخوریا ولی نمیدونم چراانقدر لاغری

باحرص مشتمو کوییدم توکمرش گفتم: عمه دیوشت لاغره دلتم

بخواد بایه مانکن هم خونه ای

مثل گونی برنج انداختم روتخت وروم خیمه زد چشمکی بی هوایی زد گفت:اون که صددرصد
اما چه سودش واسه ماست؟

باتعجب بهش خیره بودم که تازه گرفتم چی گفت باحرص کوییدم توشکمش که یه کوچولو

تکون هم نخورداخمامو کشید توهم وبهش زل زدم که لبخند از رولبش رفت و

بهم خیره موند

!زیر لب گفت:نکن اونطوری متعجب پرسیدم:چطوری؟

یهو از روم بلند شد وگفت:برو دست صورتت بشور بیابریم ناهار
درست کنیم

بعد از حرفش از اتاق رفت بیرون

چی شدیهو؟؟ نفهمیدم که

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۷، ۵۳:۲۳

بیخیال از روی تخت بلندشدم ورفتم سرویسی که تو راهرو بود

بعد از عملیات مربوطه دست صورتمو شستم مسواک هم زدم

باحوله صورتمو خشک کردم اومدم بیرون

رفتم داخل اتاق ونشستم رو صندلی روبرو آینه وموهامو مرتب

کردم

با کش موهامو گوجه ای بستم

شلوار مشکی راسته کوتاهی پوشیدم با بلوز حریر گلبهی استین
حلقه ای

از اتاق اومدم بیرون وازپله ها رفتم پایین

کوروش تو آشپزخونه مشغول بود

حواسش نبود و پشتت بهم بود یهو پریدم رو کولش و گفتم: چه غلطی میکردی؟
خندید گفت: آروم بگیر دختر انقدر وول نخور

از کولش اومدم پایین ویه برگ از کاهویی که داشت خورد میکرد. روبرداشت خوردم
لبخندی بهم زد و دوباره مشغول کارش شد این رویی کوروش رو تاحالا ندیده بودم اینکه دم به
دقیقه بهم
لبخند بزنه

واقعا از دیشب خیلی فرق کرده ومن اینطوری بودن کوروش رو دوست داشتم اینکه حداقل
میتونیم به عنوان دوتا دوست باهم
کناریبایم

به چهرش واندامش خیره شدم

قد خیلی بلندی داشت و پوست گندمی رنگ. تونگاه اول دقیقا متوجه میشدی که ورزش کاره
ورودنش حسابی کار کرده چون
کاملا روفرمد بود

موهای مشکی لخت با ته ریش که خیلی بهش میومد

با صداش به خودم اومد

اگه از تجزیه و تحلیل من خسته شدی برو اون گوشت تو ظرف رو بذار تو ماکرو

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۷۰۷، ۵۳:۲۳

باخجالت رفتم گوشتی که آغشته به ادویه و برگ بو و سس سویا بود رو برداشتم گذاشت تو

سینی ماکرو و فرستادم داخل و

تنظیمش کردم

خودمو کشوندم رو اپن و نشستم

کوروش همینطور که کاهو رو خورد میگفت: برنامه امروزمون خالیه به نظرت چکارا

کنیم؟

متفکر دستمو زدم زیر بغل گفتم: اول بریم خرید بعد شهر بازی و همه بازی هاشو انجام بدیم

بعد که حسابی خسته شدیم بریم

یه شام توپ بزیم به بدن اخر شبم که فقط بام تهران میچسبه

کوروش باخنده گفت: نگووو باهمش موافقم به جز اون شهر بازی چرا؟ خیلی قشنگه فاز

میده. بابا ۳۲ سالمه بچه که نیستم.

ایش نه من بچم ببخشیدا ولی ۲۴ سالمه. لبشو فرو برد داخل دهنش که جلو خندشو بگیره

باحرص گفتم: از چی میخندی؟

هیچی ولی ۲۴ سال هم انقدر بزرگ نیستا.

از رو اپن پریدم پایین و گفتم: اما کوچولو هم نیستم

بده من بقیشو. چاقو رو از دستش گرفتم

دستشو زد به کمرش گفت: نه بابا بلاخره خانم به یه چی هم

دست زد

چشم غره ای بهش رفتم گفتم: پس اونای که کوفتی میکنی هر

روز لابد عمم واست درست میکنه

شونه ای انداخت بالا وهمینطور که در یخچال رو باز میکرد

گفت:بعیدم نیست

راستی عصر یادت باشه خرت وپرت هم بخریم

باشه_

گوجه با کاهو خورد که شدن ریختم داخل سینی

بعدنیم مین گوشت رو از ماکرو در آوردم گذاشتم وسط کاهو ها ***

دستمو کشیدم رو شالم واز توآینه به خودم خیره شدم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۷۰۹، ۱۹:۰۱ ۰۸:

شلوار پارچه ای خیلی گشاد سفید پوشیده بودم با یه تاپ سفید

ویه مانتو جلو باز سورمه ای

شالم وکیفم سفید بود اما کفشم سورمه ای

طبق معمول آرایش نداشتم پس یه دوش مختصر با عطرم گرفتم

واز اتاق زدم بیرون

کوروش همزمان با من از اتاق اومد بیرون

بادیدنش یه جوری شدم خیلی تیپش خفن بود

یه جورایی باهام ست بود شلوار سورمه با بلوز سورمه وساعت

وکفش وکمر بند سفید

از اینکه بی هوا باهم ست کرده بود هم ذوق کردم هم خندم گرفت.

بادیدنم ابروی انداخت بالا بوی عطرش خیلی خاص بود

اومدنزدیکم سرتا پامونگه کرد گفت: بریم؟
آره_

نمیدونم چرا توقع داشتم بهم بگه خوشکل شدی اما نگفت... او ف
منم چه توقع های دارما

باهم رفتیم سوار ماشین خوشکلش شدیم همینطور که استارت میزد گفت: بریم خرید اول
آره؟ او هوم بریم_

حرکت کردیم. کوروش آهنگ ملایمی گذاشته بود اما من درگیر
اون خریدای بودم که میخواستم بکنم
همیشه خرید کردن رو دوست داشتم
کوروش ماشین رو پارک کرد و گفت: اینجا بزرگترین پاساژه
شهره

از ماشین پیاده شدیم و رفتیم داخل پاساژ
بخوام راستشو بگم تا حالا نیومده بودم
خیلی بزرگ و مدرن بود

یکی یکی مغازه ها رو میگذرونیدم که بادیدن یه لباس پشت
یکی از ویتترین های مغازه وایستادم

کورش کنارم وایستاد گفت:اگه دوستش داری بریم بخرش سرمو تکون دادم گفتم:لازم که ندارم ولی خوشکله خوب دوستش داری بخر بابا_ نه نه نمیخوامش_ پوووف باش_

باهم دیگه رفتیم کلی خرید کردیم وتنها چیزی که من خریدم یه شلوار جین آبی تیره بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۰.۱۳:۲۶

.خلاصه بعد کلی خرید رفتیم سمت شهر بازی

.بعد از پارک درجا پریدم پایین ودستمو محکم کوییدم بهمکورش همینطور که دزدگیر

ماشین رو میزد یکم خندید گفت:مثل بچه هاهستی

...لبمو جمع کردم که دستشو برد بالا گفت:تسلیم بابا

چشمکی بهش زدم ورفتم داخل کورش نگاهی به دوروبر کرد گفت:خب حالا اول کدومو بریم؟

اوممم!!!!اهااا ترن هوایی_ حله بذار برم بلیط بگیرم_

.سرمو تکون دادم کورش رفت بلیط گرفت واومد

باهم دیگه رفتیم سمت ترن. منتظر شدیم که نوبت این دور ما

.بشه

بعد ۵مین ترن وایستاد بلیط رو دادیم وسوار شدیم از اونجای که

.عاشق هیجان بودم کابین اول نشستیم

بعد چنددقیقه که تموم کابینا پرشد وترن حرکت کرد اول یکم

.راه مستقیم بودوآروم

نگاهی به کوروش کردم که دیدم ریلکس به روبرو خیره شده شیطون گفتم: کوروش

نمیترسی؟ نیشخندی زد گفت: مزخرف نگو دختر. همزمان ترن سر شیب شد

..از هیجان جیغی کشیدم

وای ته دلم هی خالی وپرمیشد حس خوبی بودو یکم ترس قاطی

بود.

فقط جیغ میزدم وچشمام بسته بودم بخاطر باد که خورده بود

.زیرشالم، از سرم افتاده بود

.بعد چندلحظه ترن رفت رو سرعت کند

نگاهی به کوروش کردم که همزمان نگاهم کرد چشمش به شالم

.اوفتاد

.بازمو گرفت گفت:بذار بینم شالت اوفتاد

اومد درستش کنه که دوباره ترن رفت روسرعت تند برای همین بی هوا اوفتادم توبغلمش

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۰.۱۳:۲۶

نمیدونم یهو چی شد فقط فهمیدم بازو گنده کوروش دورم حلقه

شد.

چون سرم توسینه پهنش بود برای همین بوی تن وعطرش خورد

.به مشامم

.ناخودآگاه نفس عمیقی کشیدم وچشمامو بستم

بوی عطرش تلخ بود ودر عین حال خنک... بوش زننده نبود

و اتفاقا خیلی خوب بود

اصلا حواسم به این نبود که سوار ترن هستم و روسرعت

۱۰۰۰ اداره میره

فقط میدونم موهای لخت طلایم تو هوا معلق بود و توبغل کوروش

بودم

سرمو آروم گرفتم بالا که دیدم کوروش با نگاهی که تاحالا ازش ندیده بودم بهم زل زده بود

نگاهش آشنا بود در این حال غریبنمیدونم چرا اما نمیتونستم نگاهمو ازش بگیرم. اونم انگار

حواسش پی هیچی نبود چون محکم منو به خودش میفشرد ته دلم یه چی فرو ریخت کوروش

صورتش هر لحظه نزدیک میشد و اینکه من نمیتونستم تکون بخورم یا بکشم عقب

متعجبم میکرد

چشمام ناخود آگاه بسته شد و هر لحظه منتظر یه اتفاقی بودم

بیوفته که یهو ترن و ایستاد

چشمامو باز کردم که دیدم کوروش صورتش رو اونور کرد و کلافه

دستشو کشید تو موهایش

از این که ضایع شده بودم عصبی شدم

از بغل کوروش اومدم بیرون که بدون توجه از کابین اومد بیرون

پشت سرش اومدم بیرون. نمیخواستم دنبال چیزی رو بگیرم که همه رو عصبی میکنه برای

همین گفتم: کوروش بازی بعدی کدومو بریم؟

بدون اینکه نگاهی بهم بندازه گفت: برو روی اون صندلی بشین

من یه نوشیدنی بگیرم پیام

اوکی گفتم ورفتم رو صندلی نشستم
گوشیمو از جیب شلوارم در آوردم ونگاهی بهش انداختم همینطوری داشتم میگشتم که

باصدای یه نفر خشکم زد

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۱، ۴۱:۰۰

مو به تنم سیخ شد

اب دهنمو قورت دادم وبه کفشاشون زل زدم. ناخود آگاه اشک

توچشمم حلقه زد

سرمو گرفتم بالا و توچشمای کسی که نگاهش پر از نفرت بود زل زدم پوزخندی زد
وهمینطور که نگاه تحقیرآمیزشو به سرتاپام انداخت گفت:این دفعه قراره دوباره نامزد کیو
تور کنی؟

چشمم لغزید روبهزاد با پوزخند بهم زل زده بود

از روی صندلی بلند شدم و روبروشون وایستادم

سوده خیلی ازمن دور شده بود

نگاهش خیلی غریب بود دوباره نیشخندی زد وگفت:معشوقت کجاست؟ اونم عادیه واسش

دیگه لابد تورو تنها گذاشته رفته

پی لاس زدنش با بقیه

باصدای کوروش برگشت عقب حرف دهنتمو بفهم سوده_

سوده که با پوزخند بهم نگاه میکرد با اومدن کوروش اخماشو

.کشید توهم وبهش خیره شد

!!بهزاد سری تکون داد وگفت: گل بود ونیز به سبزه آراسته شده

.کوروش اومد کنارم وایستاد ودستشو تودستم قفل کرد

.نگاه جفتشون به دستمون خیره بود

ناخودآگاه به دستشون زل زدم که بادیدن حلقه تودستشون چشمام خشک شد.اون حلقه چی

بود؟یعنی چی؟چه حلقه ای؟

.به بهزاد زل زده بودم که بانگاه سردش داشت نگاهم میکرد

نه امکان نداره چطور تونست انقدر نامرد باشه؟ چطور تونست همه چیو فراموش کنه وپا

بذاره روعشقی که ادعاش میکرد؟حرفمو نتونستم تودلم نگه دارم. دستمو از دست کوروش در

آوردم ورفتم نزدیک بهزاد ودستی که حلقه توش بود رو گرفتم با بغض زمزمه کردم:چطور

تونستی بهزاد؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۱، ۴۱:۰۰

این بود اون همه ادعا عاشقیت؟اون همه تلاشت واسه بهم رسیدنمون؟ بهزاد به شدت دستشو

از دستم کشید بیرون

.ومحکم دست سوده رو گرفت

سرشو تکون داد وگفت:چه عشقی چه کشکی؟

مبهوت بهش خیره بودم تواین مدت فکرمیکردم بعد از اون

.اتفاق حداقل تواین ۳ماه آروم شده اما نه

با گیجی گفتم:چی میگی بهزاد؟یعنی چی؟ یعنی همه حرفات الکی بود؟

نیشخندی زد وگفت: دروغ که نمیگم اره اوایل دوست داشتم اما

الان دیگه هیچ حسی بهت ندارم حتی حس تنفر
 بعد نگاهی به سوده انداخت گفتم:عشق حقیقمو پیدا کردم
 وبنظرم باهاش خیلی خوشبختم
 مغزم داشت سوت میکشید باورم نمیشد بهزاد این حرفارو میزد
 بغض گلومو داشت میفشرد حالم بدبود
 اخه که چه شبای تاصبح به صفحه ای که بلاکم کرده بود زل نزده بودم. به خیال خودم فکر
 میکردم یه روزی زنگ میزنه برای
 همین هرشب منتظر بودم اما اون فکرش کجا بود ومن کجا سوده قهقهه ای زد وگفتم:دختر
 شاد باش این قیافه درهم چیه؟؟؟چشمکی زد ادامه داد: خوشحال باش که تونستی به خواهرت
 نارو بزنی وبری هم بستر شوهرخواهرت بشی
 بعد نگاه چپی به کوروش کرد گفتم:اگه انقدر عقده با اون بودنو .داشتی بهم میگفتی
 میدادمت. انقدر که ارزش دعوا نداشتکوروش عصبی زیر لب غرید :سوده تا نزدمت صدای
 سگ بدی خفه شو

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۱، ۴۱:۰۰

با این حرفه کوروش، بهزاد اومد سمت اون ویشو گرفت گفتم:چه زری زده جوجه؟
 کوروش پوزخندی زد لبشو فروربرد داخل گفتم: بیخیال بابا
 !میزنمت یه وقت نمیتونی بلندشی
 .گنده تر از توام نتونسته بزنه _

بااین حرف کوروش باکف دست محکم بهزاد رو هل داد عقب

گفت: بچه برو پی کارت پی شرنگرد

رفتم سمت کوروش ولرزون گفتم: کوروش تورو خدا بسه بیخیالتو همون حین بهزاد حمله کرد سمت کوروش وبا مشت کوبید توسینه کوروش گفت: پی شرم میخوام ببینم چه غلطی میکنی؟ سوده بیخیال زل زده بود بهشون کوروش باشنیدن این حرف بامشت کوبید تودهن بهزاد که اوفتاد روزمین ولبش پاره شد جیغی کشیدم که اونا بی توجه به من همه دیگرو میزدن دعواشون رفته بود بالا وبهزادم یه مشت زده بود زیر چشم کوروش

از ترس میلرزیدم کاری نمیتونستم بکنم خدایا این چه وضعش بود اخه؟

دستم به جای بند نبود تموم ادما دورمون جمع شده بودن ومثل کسایی که فیلم سینمایی میدیدن عکس العملی نشون نمیدادن. سرم داشت سوت میکشید وحالم بد بود. برای همین از ته دل جیغی کشیدم وگفتم: بسههههههههه. دوتاشون دست از زدن برداشت وکوروش برگشت سمتم بادیدن صورتم باوحشت اومد

طرفم گفت: سودا خوبییی؟

بدون حرف پشش زدم وبی توجه به بقیه. به سمت ماشین دویدم. و به صدازدنای کوروش هم گوش ندادم

سرم روشیشه ای ماشین بود و به آدما وخیابون واون شهر شلوغ زل زده بودم

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۱، ۴۱:۰۰

ساعتها بود که کوروش بدون حرف رانندگی میکرد و کلا تهران
رو دور زده بودیم

ساعتی نصف شب بود. نه من حرفی میزدم نه کوروش انگار

دو تاملون تو فکر بودین و به دور از این دنیای خیالی

نمیدونم چقدر بود که داشتیم بی توجه میگشتیم که با نگر

داشتن ماشین سرمو از شیشه جدا کردم

کوروش همینطور که کمر بندشو باز میکرد گفت: اینم بام تهران

پیاده شو

اصلا نفهمیدم چجوری اومدیم اینجا

. از ماشین پیاده شدم

کوروش اومده بود رو بلندترین بام و خداروشکر نمیخواستیم

کلی راه بریم

رفتم کنار تخته سنگ و نشستم روش و به زیر پام خیره شدم. خلوت بود و جز ۵.۴ نفر کسی

نبود

شال از سرم اوفتاده بود و باد میزد زیر موهام کوروش کنارم نشست و گفت: بهتری؟

سرمو تکون دادم: اوهوم

به نقطه های کوچولو روشن زل زدم نسیم خنکی میوزید و این

حالمو خوب میکرد

فکر نمی‌کردم انقدر از خواهرم دور بشم اونم کسی که نیمه ای -
وجود من بود.

کورش همینطور که به روبرو خیره بود گفت: هر آدمی یه چهره پنهون شده داره که به موقع
ودقیقا سرتایم خودش اونو نشون میده حالا یا چهره خوبشو یابدشو
سرمو چرخوندم طرفش وگفتم: اما اون چرا به حرفم گوش نداد؟ چرا نخواست قبول کنه که
میتونه همه چی یه اتفاق غیر عمد باشه؟

شاید به اون حدی که مافکر می‌کردیم سوده خوب نیست - پوفی کردم وگفتم: اما اون
خواهرمه

همونی که توبدترین شرایط تنهات گذاشت؟ -

بااین حرفش حرفش توگلم موند

از کسی که هم خون من بود از وجودمن بود اما بدون گوش دادن به حرفام بهم پشت کرد
وتهمت همه چی بهم زد چه توقعی هست؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۲، ۰۶:۰۰

هیچ جوابی نداشتم بهش بدم چی میگفتم؟ اون داشت حرف
حقیقتو میزد

کورش دستی کشید توموهاش گفت: منم اولین بارم نیست که
از عزیزانم خیانت دیدم و ضربه خوردم چطور تونستی باهاش کنار بیایی؟ -

باخودم گفتم کی ارزش ناراحتیتو داره؟ کی آنقدر مهمم که - بخوای واسش از همه چیزت
بگذری؟ اینو گفتم و تونستم کنار بیام اووووف کاش منم بتونم - بخوای میشه -

بعد کاملاً برگشت طرفم و دستمو گرفت توچشمام زل زد گفت: سودا باور کن روزی میرسه که دیگه هیچی واست مهم نیست.

اینطوری دیگه نه آزار میدی نه آزار میبینی. نه توقعی داری نه توقع دارن ازت. فقط خودتی خودت. هیچوقت باورم نمیشد که حرفای کوروش انقدر آروم کنه بی هوا سرمو گذاشتم رو شونش و لب زدم: خیلی خوبه که هستی هیچ حرفی نزد و من چشممو بستم *** روزها به سرعت برق و باد میگذشت.

رابطه من و کوروش خیلی خوب شده بود یه جورایی وابسته شده بودم بهش و کنارش حالم خوب بود

کوروش راست میگفت دیگه کنار اوامده بودم با اون قضیه و یه جورایی دیگه واسم مهم نبود.

شرکت بهبود پیدا کرده بود و کارها به خوبی انجام داده میشد.

چندتا طراح گرفته بودم و از کارشون راضی بودم کنار کیان و ایستاده بودم و به ایده هاش

گوش میدادم

به نظرم سه طراح رونقشده نظرات داشته باشن بهتره حداقل _

ایراد های هم دیگرو میفهمیم

آره خوبه اما پروژه بزرگیه دست هر طراح نمیشه داد _ خودتون که هستین دیگه منم هستم

باخانم محبی _

اوکی تو ایده اولیتو پیاده کن تا بینم درچه حدهست_ باصدای منشی جدیدم برگشتم: خانم

مدرس یه خانومی اومدن

!باهاتون کار دارن

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۱۲، ۰۶:۰۰ متعجب پرسیدم: کیه؟

لبشو گزید گفت: میگن سوده هستن باشنیدنش خودکار از دستم اوفتاد کیان گفت: سودا

خوبی؟ باحواس پرتی گفتم: چی میگی؟ میگم حالت خوبه؟_ اهان آره اره_

سرمو برگردوندم سمت منشی و گفتم: راهنمایش کن داخل اتاقم تا پیام چشم خانم_

منشی رفت کیان با تعجب نگاهم میکرد اما هانیه چپ چپ

بی توجه بهشون رفتم از اتاق بیرون و راهی اتاق خودم شدم

درو باز کردم که دیدم تکیه داده به کاناپه و به عکسی که جدیداً من و کوروش باهم گرفته بودیم و به دیوار اتاق زده بودم زل زده

بود.

حضورمو حس کرد سرشو برگردوند و بادیدنم گفت: چرا نمیای داخل؟

در رو بستم و رفتم روبروش روکاناپه نشستم

پوزخندی زد و گفت: مبارکه میبینم خیلی باهم جفت و جور شدین

هی خدا دوباره اومد تیکه انداختناشو شروع کنه

سوده اگه اومدی دوباره شروع کنی من وقت ندارم از سرجام _ بلندشدم که گفت: باشه بابا چرا ترش میکنی حالا؟؟

بعد دستمو گرفت وگفت: بشین باهات کاردارم

نشستم ومنتظر بهش زل زدم که گفت: میدونم یه اتفاقای اوفتاد که نباید میوفتاد و باعث جدایی و دلخوری شد. اما میخوام همه چیو فراموش کنیم من دیگه عشق زندگیمو پیدا کردم توام همینطور نمیخوام دعوا دوخواهر تبدیل بشه به جنگ جهانی

سوم.

مبهوت بهش زل زدم واقعا این حرفارو سوده میزد؟ به چشماش زل زدم که بفهمم ته دلش چی میگذره وچون آدم شناسیم کاملا

ضعیفه نفهمیدم

پوزخندی زدم گفتم: توکه قبلا حرفت یه چی دیگه بود؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۲.۰۷.۱۹۰۰:۰۶ چپشده که یهو اومدی واین حرفارو میزنی؟

قبلا آره اما الان نمیخوام جدایی و دعوا بینمون باشه سودا _ خسته شدم واقعا واینکه ما فقط همو داریم وبس. میدونم رابطه با خانواده هم درست میشه اما ما از خون همیم دعوا بسه

نگاهی به چشمش انداختم و بی هوا پریدم تو بغلش ومحکم

بغلش کردم وبغضی که نمیدونم از کجا سرداده بود به گلوم چنگ زد

سوده رو به خودم میفشردم

دلم خیلی واست تنگ شده بود سوده _

دستشو حلقه کرد دورم و بالبخند گفتم: عزیز دلمبازوق از بغلش در اومدم و گفتم: بخدا اونطوری نیست که فکر

...میکنی همچی

پرید وسط حرفم و گفتم: اشکال نداره سودا دیگه همه چی گذشت و ما زندگیمونو از نو ساختیم. دستشو گرفتم و با ذوق و اشک گفتم: مرسی که بعد اون همه اتفاق هنوزم کنارمی

کوروش*

گل رز آبی رو از روی صندلی بغل برداشتم و پیاده شدم. میدونستم سودا عاشق گل رزه اونم آبی رفتم داخل شرکت منشی بادیدم گفتم: سلام آقای گودرزی خبر بدم؟ خیر نیازی نیست خانم مدرس تو اتاقشون هستن؟... بله یه...

به بقیه حرفش گوش نکردم و رفتم سمت اتاق و بدون در زدن در رو باز کردم که بادیدن صحنه رو بروم با تعجب به سودا زل زدم سوده و سودا همو بغل کرده

بودن و میخندیدن

با اومدن من از بغل هم اومدن بیرون و سودا اومد سمتم و بالبخند

گفت: خوش اومدی

چشمم به سوده بود که باپوز خند نگاهم میکرد این اینجا چکار میکنه؟_

سودا لبخند از لبش رفت و گفت: رابطمون داره بهتر میشه

کوروش

چشم از روی سوده نمیتونستم بگیرم به اومدنش اونم بعداین همه مدت طولانی شک کرده

بودم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۳۰۷.۱۹.۱۴:۱۱

سوده از سر جاش بلند شد و گفت: آجی من میرم بعد بهت میزنم

فعلا

باهم دست دادن از کنار در رفتم کنار

وقتی که داشت از کنارم میگذشت نگاه عمیقی بهم انداخت

ورفت

رفتم داخل اتاق و در رو بستم سودا جدی که نیستی؟_

اومد نزدیک و باغم گفت: میخوام تموم بشه هرچی دوری و کینه

است کوروش

پوز خندی عصبی زدم و دستمو فرو کردم تو موهام این همه ساده

بودن سودا داشت اذیتم میکرد

بالحن عصبی گفتم: واقعا نمیفهمی یا خودتو زدی به نفهمی؟

این بشر مشکوکه چرا بعداین همه مدت الان باید بیاد باهاش آشتی کنه؟

کورش بسه فکرای منفیتو بریز دور۔

انقدرم که فکر میکنی سوده بدنیت کورش حرصی خندیدم: آره آره همینه

گل رو گذاشتم رو میز وبی حرف ازاتاق اومدم بیرون

سودا* کورش کجامیری؟۔

جوابی بهم نداد ورفت اوووف خدا. نمیدونم چرا یهو اینطوری کرد

تااخرشب درگیر کار بودم وحسابی سرم شلوغ بود

باخستگی کیفمو برداشتم وازاتاق اومدم بیرون که دیدم کیان

هم همون لحظه اومدبیرون لبخندی زد وگفت: خسته نباشی

توام همینطور هنوز نرفتی؟ من فکر کردم عصرپایان تایمه ۔

کاری رفتی

نه گفتم یکم رو کارها تمرکز کنم ماشین آوردی؟ اگه نیاوردی ۔

تابرسونمت

لبخندی زدم گفتم: نیاوردم اما خودم میرم

چپ نگاهم کرد گفت: حتما هم من میدارم... دختر حرف نزن بدو

باخنده ازشرکت اومدم بیرون وسوارماشین شدیم کیان آدرس روپرسید وحرکت کرد

[سودا . نیلوفر عسگری], ۱۳۰۷.۰۷.۱۴: ۱۱ کورش*

پک عمیقی به سیگار زدم و به از پشت پنجره به خیابون زل زدم چرا انقدر دیر کرد؟ کجا رفته؟

نمیدونم چرا عصبی شده بودم... مگه قرار نشد کاری به کار هم نداشته باشیم؟ هووووف دوباره یه پوک عمیق دیگه ای زدم که چشمم رو ماشینی که وایستاد خشک شد. سودا از ماشین پیاده شد و اون پسری که رسونده بودش بغلش کرد و بوسیدش. سیگار از دست افتاد.

ناباور به دختری که ادعا پاکی داشت خیره موندم یعنی در این حد؟ پوزخندی زدم چرا اصلا باید مهم باشه؟

از پنجره فاصله گرفتم و خودمو پرت کردم روکاناپه پیک مشروب رو برداشتم و پرش کردم. ذهنم درگیر بود. ونمیدونستم چرا و این داشت اذیتم میکرد. یه نفس سرکشیدم که در باز شد و اومد داخل. مثل همیشه رولبش لبخند بود. در روبرو اومد جلو که نگاهش بهم افتاد متعجب و یکم ترس گفت: کوروش حالت خوبه؟ جوابی ندادم تا اون چشماش که سگ داشت زل زدم.

من چی شدم؟ چرا انقدر دارم به کسی که از سیب ممنوعه هم ممنوعه تره اهمیت میدم؟
دوباره پیک مشروب رو پر کردم و خواستم سربکشم که سودا سریع اومد سمتم و خواست از
دستم بگیرتش که گفتم: دستتو
بکش کنار.

توهمون حالت وایستاد با تعجب گفت: کوروش چی شده؟

سودا*

درکی از این حال کوروش نداشتم. موهاش بهم ریخته بود
و چشمام مثل خون شده بود.

باحرص گفتم: چی شده کوروش میگی یانه؟

باچشمای که وقتی عصبی بودن ترسناک میشد بهم خیره موند و باخنده تصنعی گفت: خوش
گذشت؟

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۴.۰۷.۱۹۰۰۲ گنج پرسیدم: چی میگی کوروش منظورت

چیه؟؟؟

حرصی خندید ولبشو دندون گرفت

پدرسگ وقتی اینطوری میکرد خیلی جذاب تر میشد

محو حرکتش بودم که لب زد: پس منظورم چیه آره؟ گنج به این حرکات مبهمش خیره بودم
که بلند شد و محکم کوبوندم

تودیوار

از بر خورد کمرم به دیوار از درد صورتم جمع شد
میچ دست چپمو گرفته بود واون یکی دستش بالاسرم به چشماش که از اعصابنیت قرمز شده

بود زل زدم

بافک قفل شدش گفت:اون پایین چه غلطی میکردی؟
واقعا حرفاشو نمیفهمیدم باترس آروم گفتم:کدوم پایین کوروش
...من نمیف

بادستش که رودیوار بود محکم کوبید به دیوار وبافریادگفت:سودا
منو روانی نکن

از فریاد پریدم بالا وچشمام بستم
واقعا ترس تو وجودم رخنه کرده بود بگو بهم بگو-

چشمامو باز کردم ونگاهمو توکل صورتش انداختم و
گفتم:کوروش باور کن نمیفهمم خوب بگو منظورت از اون پایین چیه؟
حرفی خندید گفت:اون شازده که از ماشینش پیاده شدی!!!بعد
باطعنه گفت:همون که بغلت کرد بوسیدت

ابروهامو رفت بالا ریلکس گفتم: همون اول بگو بابا اون همکارمه
طراح شرکته

همه کاراش وحرکاتش رو حرص و عصبانیت بود سرشو تکون داد وگفت:پس همکارته..خب
ازکی باهمکارات هموبغل میکنید ومیبوسین؟

کورش خودت میدونی من واسم مهم نیست این چیزا_دستمو ول کرد وبامشت چندبار کوبید
تودیوار وبانرعه

گفت:واسه من مهمه

باتعجب بهش خیره بودم واقعا این بشرروانی شده بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۲، ۱۹۰۷، ۱۴

وتعادل نداشت. اصلا به اون چه؟ مگه چکارمه؟ مگه قرارنشد

توکارهم دخالت نکنیم؟ چرا این رفتارارو میکرد

نتونستم خودمو نگه دارم توپیدم:به توجه هان؟ تورو سننه؟ مگه توکی هستی که توکارم

دخالت میکنی؟ بافریاد گفت:شوهرتم

پوزخندی زدم دستمو بغل کردم گفتم:از کی تاحالا ازدواج ماواقعی شده وبه اون حدرسیده

که توکارهای هم دخالت کنیم؟. خودت خوب میدونی که ازدواجمون رواجبار بوده

وسوریه دستش رو ازرو دیوار برداشت نگاهشو تو صورتم انداخت وگفت:پس دلت میخواذ

ازدواجمون واقعی باشه اره؟

وای دوباره سوتفاهم شد واسش خواستم بگم منظورم یه چی دیگه هست که مچ دستمو

گرفت وباشدت دنبال خودش کشوند باتعجب وترس گفتم:چکار میکنی کوروش؟

جوابمو نداد دستشو گرفتم وخواستم دستمو آزادکنم که زورم

نرسید وکوروش محکم ترفشرد

مچ دستم درد گرفته بود ازپله ها به سرعت بردم بالا به تقلا کردنم اهمیت نداد

منوبرد داخل اتاق خودش ودر رو قفل کرد
 باترس ولرزون گفتم: کو.. کوروش... چک.. چکا. رمیکنی؟
 نیشخندی زد گفت: مگه نمیخوای ازدواجمون حقیقی بشه؟ اوکی
 ..من مشکل ندارم
 .الان گرفتم چی میگفت
 .باترس ولرز گفتم: نه کوروش توروخدا منظورم اون نبودهلم داد روتخت ودستامو گرفت. تقلا
 کردم خواستم خودمو

نجات بدم نشد
 باگریه نالیدم: کوروش توروخدا غلط کردم باشه ولی نکن نمیخوام تنها دارایمو از دست بدم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۴۰۷.۰۷.۱۹، ۲۰:۰۲

انگار تواین دنیا نبود چون بدون اینکه به حرفم اهمیت بده لباسمو ازتنم پاره کرد
 جیفی کشیدم اشک ازچشمم بی امون میریخت کف دست وپام
 سرد شده بود

کوروش لبای داغشو گذاشت روگردنم که تنم لرزید خدایا چه غلطی کردم؟
 باگریه گفتم: کوروش بسه غلط کردم توروخدا توروبه امام

حسین.

کوروش بدون توجه بهم به کارش وبوسیدن زیر گردنم داشت ادامه میداد که زیر لب زمزمه
 کردم: مرگ سودا نذار بی عفت

بشم.

به دوراز انتظارم یهو متوقف شد
 از هیجان و ترس سینه ام داشت تند تندبالا و پایین میشد
 سرشو گرفت بالا که دیدم اشک توچشماشه بابعض بهش خیره شدم که با ناراحتی گفت:سودا
 منو ببخش نمیخواستم ناراحتت
 کنم.
 بغضم ترکید از روم بلند شد سرمو گرفت تو بغل وهمینجور که تندتند روی موهام بوسه میزد
 گفت:ببخش نمیخواستم اینطوری
 بشه.
 لبمو گزیدم وباهق گفتم:برو بیرون لطفا سوداخواهش میکنم۔
 برو بیرون کوروش نمیخوام بینمت۔
 کمی مکث کرد وبعد بلند شد وازاتاق رفت بیرون
 سریع پشت سرش رفتم در رو قفل کردم وخودمو پرت کردم
 روی تخت
 بغض دوباره بعد چندوقت اومد سراغم
 باورم نمیشد که کوروش دوباره کارشو تکرارکنه
 سرمو فرو کردم توبالشن وزار میزدم وازاینکه هرچقدم بخوام قوی باشم نمیتونم. حالم خیلی
 بدبود صدای چیزشکستنی اومد
 اهمیت ندادم
 هق هقم توکل اتاق پیچیده بود
 من اونو باور کرده بودم بهش اعتماد کردم اما بازم ضربه خوردم شکستم

کوروش*

کلافه دستمو کشیدم تو موهام لعنت بهت کوروش لعنت بهت که
 وقتی عصبی میشی نمیفهمی چکار میکنی
 داشتم روانی میشدم دستمو گذاشتم رو اپن و سرمو گرفتم تودست. اون دختر جزمین کیو
 داشت مگه؟ اون بهم اعتماد کرده
 بود اما من بازم همچیو خراب کردم
 تعادل بهم ریخت محکم شیشه گلدون رو برداشتم کوبیدم روزمین

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۵، ۳۰:۰۰

گلدون هزار تیکه شد اما بازم خشم درونم فرو کش نشد.
 از خودم بدم میومد که کنترل رو اعصابم نداشتم

سودا*

از تو آینه ماشین نگاهی به چشمای بی روحم انداختم
 حس هیچی نبود و بدجور دلتنگ بودم اما نمیدونم چرا
 کوروش بعد اون شب رفت کانادا چون پروژہ بزرگی داشتن
 ماهه که ندیدمش ۱ ماهه بی قرارمیشم اما چرا؟ حوصله هیچیو ۱ نداشتم جریان اونشب
 روکل یادم رفته

از ماشین پیاده شدم کوروش ماشینشو داده بود بهم اما من . ماشینش رومیخواستم
 چکار؟ وقتی بی قرار خودش بودم
 آره من وابسته شده بودم بهش هر چند خشن بود هر چند سازگاری باهاش نداشتم اما من بهش
 عادت کردم والان نبودش داشت داغونم میکرد
 بی رمق رفتم داخل شرکت که بادیدن فرد روبروم ناخودآگاه
 . و ایستادم
 مرد میان سالی اما جذاب... چشماش خیلی آشنا بود اما جایی
 . اونو ندیده بودم
 بادیدنم نگاهی خریدانه ای بهم انداخت گفت: سودا تویی آره؟ !! بی حوصله سرمو تکون دادم
 که گفت: و همچنین زن پسر من با این حرفش چشمام ۴ تا شد
 مبهوت به ادم روبرو خیره موندم این ادم بابای کوروش بود؟ پس
 ... بگو چرا انقدر چشماش آشناست
 باورم نمیشد از کسی که هیچوقت توقع دیدنش روندارم
 . روبرو بشم
 با بیاد آوردن حرفای که کوروش راجب پدرش زده بود بی اراده اخمامو توهم کشیدم
 نزدیکم شد نمیدونم چرا اما به قدم رفتم عقب با این حرکتم پوزخندی زد گفت: چیه
 میترسی؟ گنگ گفتم: پدر کوروش شمایی؟
 آره اگه قابل بدونی وبعد حرفش بانیشخندنگاهم کرد_ نمیدونم چرا حس خوبی به رفتارش
 حرفش نگاهش نداشتم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۷.۱۵، ۳۰:۰۰

لبمو گزیدم نگاهی به دورتا دور شرکت انداخت گفت:درسته کوچیکه اما فکر کنم به اتاق

داشته باشه واسه این نداری سرپا

بمونم.

ابرومو انداختم بالا وبادست اشاره کردم به اتاقم

بی حرف رفت داخل اتاق پشت سرش رفتم در رو بستمنشست رو کاناپه پاشو انداخت رواون

پاشو وگفت:از کوروش جداشو

سرم به شدت طرفش برگشت گنگ بودم یعنی چی؟

چی؟_

مشکل شنوایی که نداری میگم از کوروش باید جداشی_ته دلم یه چی فروریخت. انگار

حرفش واسم زیادی گنگ

ونامفهوم بود لب زدم:چی میگي چرا؟پوزخندی زد وگفت:سوال جواب کردن نداریم من

میگم تو گوش

میکنی.

تااخر این هفته وقت داری ازش جدابشی وگرنه وگرنه چی؟_

از روکاناپه بلندشد روبروم تویه قدمیم وایستاد گفت: وگر نه بدمییینی کوچولو. فکر کنم
فهمیدی چه کارای از دستم
....برمیاد

باین حرفش انگار یه اب سرد ریختن روسرم سردشدن تمام
بدنمو حس کردم
..چ..چکامیخو...خواست بکن..بکنه
با لکنت زبون ولرز گفتم: چکار..چکار..میک..میکنی؟ دستشو فرو کرد توجیبش وهمینجور که
سمت در میرفت

...گفت: میای سر جنازه کوروش
وبعد حرفش از اتاق رفت بیرون
ناباور به نبودنش توجای خالیش زل زده بودم. چی شد؟ کی
اومد؟ چی گفت؟ کی رفت
چرا تودلم آشوب بود؟ چرا ترس تودلم اوفتاده بود؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۵، ۳۰:۰۰

اشک توچشمم جمع شد یعنی چی ارزش جدابشم؟ یعنی چی تهدیدم میکنه اونم کسی که واسه
کوروش هیچ ارزشی نداره؟ جنازه کوروش؟ یاااا خدا
دستمو کشیدم تو صورتتم وشالمو از دور گردنم شل کردم که
بتونم نفس بکشم

هوا واسم سنگین شده بود و داشت عصبیم میکرد...از اتاق زدم بیرون و رفتم توحیات خلوت شرکت و تمام نفسمو یهودادم بیرون.

به دیوار تکیه دادم انگار همین هوای خنک کافی بود که باعث بشه اشکم شروع کنن به ریختن

خدایا چرا تمومی نداره درد من؟؟ چرا نمیتونم یه روز بدون اکشن زندگی کنم؟ چرا فقط درد شده حال و روزم؟

سرم درد میکرد نفس نداشتم با صدای کیان به خودم اومدم

سودا اینجایی دختر؟ همه شرکت رو دنبال گشتم...

برگشتم با دیدنم متعجب اومد سمتم دستشو گذاشت رو صورتم گفت: چی شده سودا؟؟ همین حرفش کافی بود که بغضم بترکه

هق هقم اوج گرفت سرمو گذاشتم روش و تاجایی که تونستم زار زدم

نمیفهمیدم کیان واسه دلداری چی میگفت یا چکار میکرد فقط

...میدونستم حالم شدیداً بدنه بخاطر حرف پدر کوروش بخاطر دلی که نباید تنگ بشه و شد

دلی که نباید میرفت امارت

با صدای لرزون رو به کیان گفتم: همیشه به خودم گفتم سودا تو میتونی... انقدر قوی هستی که

بتونی خودتو توهر شرایطی جمع و جور کنی نبازی گریه نکنی قوی بمونی اما همش واسه

دلداری دادن به خودم بود

سال سن دارم هیچوقت دل به کسی نداده بودم ۲۴.
 همیشه سعی کردم کاریو بکنم که درسته کاریو انجام بدم که به
 ضرر هیچ کس نیست حتی دشمنم
 اما من خودمو توبزرگترین بازی دنیا پیدا کردم
 انقدر بزرگ که یه شبه هم عشقمو هم ابرومو هم خانوادمو هم
 زندگیمو از دست دادم اما نمیدونم چرا؟ همیشه از خودم میپرسم شاید من کاری کردم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۷.۱۵، ۳۰:۰۰

شاید دارم تاوان گناهی که کردم رومیدم شاید دل کسیو
 شکستم که خبرندارم اما هرچی فکر میکنم نیست وجودنداره
 دل به کسی دادم که حتی یبار به حرفم گوش نکرد نخواست پیرسه نخواست بدون و برای
 همیشه رفت ترکم کرد
 از رفتنش غصه خوردم دردکشیدم اما یکی دیگه جاشو پرکرد. یکی که حسم متفاوت تره
 کسی که میبینمش محوش میشم
 نیستش بی قرارشم... کسی که کنارم موند تنهام نداشت اما حالا
 میبینی همین یه نفرروهم دارن ازمن میگیرن
 دارن اون ازم جدامیکنن واگه جدانشم تهدید به مرگش میکنندکیان همینطور که دستش لابه
 لای موهام تکون میداد گفت:خودت نبازسودا باورکن درد واسه همه هست کم وزیادداره
 اما اینکه بگی وجود نداره یا من بی دردم امکان نداره توقوی باش بمون
 سرمو ازشونش برداشتم و گفتم:اما کیان منو تهدید کردن

بامرگش

باورنکن چرته. میخوان بترسونتت. توقوی باش وبمون۔

اما۔

امانداره سودا۔

مطمئنی؟۔

چشماشو بست وباز کرد گفت:اره شک نکن

ته دلم انگار یکم آروم گرفت بالبخندی جونی که اصلا هم شبیه به لبخند نبود گفتم:مرسی که هستی

متقابلا لبخند زد ودست گذاشت پشت کمرم وهلم داد گفت:پس

برو داخل دست صورتت بشور که کلی کار داریم

دست وصورتمو شستموندرشغول کارشدم فکرم درگیر حرفای پدرکوروش بود. کیان راست میگفت انقدرم که پست نیست که بخوادجون پسرخودشو بگیره. فقط یه تهدیده وتمام.آره همینهاخرشب بود همه رفته بودن کیفمو باگوشی برداشتم وازاتاق اومدم بیرون

درشرکت روبستم چون نگهبانی داشت خودش دیگه درست

راستش میکرد

دزدگیرماشین روزدم سوار شدم ماشین رو روشن کردم وپامو گذاشتم روپدال وحرکت کردم یه خورده بیشتر ازشرکت دور نشده بودم که دیدم یه کامیون از روبرو داره میاد چون جاده باریک بود بوق زدم که یکم بره اونورتر که انگار نمیفهمید

تعجب کردم چرانفهم بود؟ دوباره بوق زدم که دیدم چراغ زد
 و سرعت ماشینش رو بیشتر کرد
 از سرعتم کاستم ترسیدم چرا اینطور بود؟ لحظه به لحظه ماشین نزدیکتر میشد و بدون اینکه
 فرمون رو کج کنه مستقیم میومد که یهو نور همه جا رو گرفت و با برخورد شدید ماشینم به
 کامیون چشمام خشک موند

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۵، ۲۲:۵۴

باحس سوزش دستم لای چشممو باز کردم که با برخورد شدید
 نور دوباره بستم. صورتم از درد جمع شد
 انگار گرفته بودن کتکم زده بودن چون تک تک اعضای بدنم دردمیکرد
 کمی که چشمم عادت کرد باز کردم به پرستار زل زدم که داشت سرمو تعویض میکرد
 نگاهی بهم انداخت گفت: خوبی گلم؟ چشمامو بستم و گفتم: چی شده؟ یادت نیست؟_
 یکمی به خودم فشار آوردم تازه یادم اومد چی شده اون
 برخوردم به کامیون به سختی گفتم: چندروزه بیهوشم؟ وای خدا لابد کوروش زنگ زده من
 در دسترس نبودم
 پرستار لبخندی زد و دستشو گذاشت رو پیشونیم و گفت: عزیزم
 .توالان دو ساعت بیهوشی ساعت ۳ صبحه
 با این حرفش نفس آسوده ای کشیدم که گفت: خداروشکر
 تصادف به خیر گذشته و هیچ اتفاقی نیوفتاده فقط پیشونیت زخم
 شده همین

لبخند آرومی زدم و یکم روتخت جابه جا شدم که گوشیمو گرفتم و گفتم: بیا جواب
گوشیتوبده خودشو کشت
نگاهی با تعجب به گوشی انداختم و گفتم: هیچ چیزش نشده؟ نه خداروشکر فقط ماشین طبق
گفته مامورا یکم جلو بندیش _

.خراب شده

پکر شدم هووووف کوروش ماشینشو داده بود بهم امانت حالا من زدم داغونش کردم
صبح مرخصی پس خوب استراحت کن و بعد باشب بخیر از اتاق _
رفت بیرون

.باقیافه درهم به پنجره زل زدم

هیچوقت انقدر حس بیچارگی نداشتم که الان دارم اینکه تو بیمارستانم و هیچ کس نگرانم
نیست بیادم نیست کنارم
نیست

اصلا مگه من پدر دارم؟ مادر دارم؟ کس و کار دارم؟ هه با صدای پیامک گوشیم به خودم اومدم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۱۵، ۵۴:۲۲ برش داشتم نگاهی کردم نا آشنا بود

.باز کرد که باخوندش تمام تنم یخ بست

این یه هشدار بود که جدی بگیری حرفمو. اگه تا اخر هفته _
دیگه جدانشی به همین روش بدترش جون شوهرتومیگیرم

اب دهنمو قورت دادم باورم نمیشد گوشی از دستم اوفتاد یعنی این تصادف نقشه پدر کوروش بود؟ اخه چرا؟ مگه چه بدی بهش کردم؟
 خدایا چرا داره اینطوری میشه زندگیم؟
 بایباد آوردن جدایی از کوروش دلم یه جوری
 ته قلبم یه حس بد داشتم. حتی یادمه هیچوقت این حال رو برای رفتن بهزاد نداشتم اما چرا؟
 ترسیدم از این حال. از اینکه کوروش اومده تو قلبم. اون یه
 ممنوعه است واسم

بغضم دوباره سرداد خدایا حالا چکار کنم؟ مگه جز کوروش کسیو دارم که بهش پناه ببرم؟

سامر*

بالبخند نگاهی به دست گل انداختم میدونستم نگین خوشش میومد
 در اتاق رو باز کردم و رفتم داخل که نگاهم رو نگین خشک موند
 از دهنش کف اومده بود بیرون و بی روح اوفتاده بود روتختنه نه نه سامر آروم باش اون اتفاقی
 که فکر میکنی نیوفتاده باترس رفتم بالا سرش و باصدای لرزون گفتم: ن..نگ..نگین؟ همون
 لحظه صدای اژیر بلند شد
 باترس لب زدم: نگ..نگین بل..بلندشو دخت..دختر...بلن..بلندشو. کل پرستارا ریختن داخل
 یکی دو تاشون باترس گفتن: آقای دکتر حالتون خوبه؟ اما من حالیم نبود چشمم از اشک
 تار شده بود
 اون یکی دکتر مانی به دستگاه ژل زد و شک بهش وارد کرد اما خط قلبش صاف بود. بافریاد
 رفتم دستگاه رو ازش گرفتم

گفتم: برو اونطرف
خودم میخوام برش گردونم
مثل دیوونه ها شک میزدم خدا روالتماس میکردم نذرونیاز کردم اما انگار نگین واسه همیشه
ترکم کرده بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۵، ۵۴:۲۲

مانی دستشو گذاشت رو شونم وگفت:سامر بسه اون تموم کردهباشونه های اوفتاده عقب
عقب رفتم خوردم به دیوار و سرخوردم

پایین.

چرا رفت؟ مگه قرار نبود بمونه؟ تنهام نذاره؟ مگه قول ندادیم دست همو ول نکنیم؟ پس چی
شد؟ زل زدم به ادمی که باید
باشه اما رفت

داشتم روانی میشدم مثل دیوونه ها رفتم سمتش بلوزش گرفتمبا گریه و فریاد گفتم: بلندشو
نگین بدووو شوخی نکن بامن. مگه قول ندادی نری مگه قول ندادی بمونی مگه نگفتی مقاومت
میکنم پس بیدارشو خودتو نزن بخواب بخدا من جنبشو ندارم
بلندشو.

گلی که رو روزمین اوفتاده بود برداشتم و گفتم: ببین عشقم واست همونی که دوست داری
آوردم میدونم از گل خوشت میاد
واسه همین خریدم

بعد یهو گل رو پرت کردم و دوباره یقشو گرفتم با فریاد گفتم: مگه
 باتونیستم؟ هان؟ چرارفتی؟ چراداری اذیتم میکنی؟ چرا خوابیدی؟ اصلا کی بهت اجازه داد؟
 مانی اومد سمتم که دستشو پس زدم اما دوباره گرفت و گفت: خواهش میکنم سامر بسه
 دیوونه شدم بودم به زور بردنم بیرون اما من داشتم به تن بی
 روح نگین نگاه میکردم.

سودا*

پاهامو تو خودم جمع کرده بودم و به زمین خیره بودم دلتنگی داشت داغونم میکرد
 حالم بد بود و از تهدیدهای پدر کوروش راحتی نداشتم سرمو گذاشتم رودستم که صدای
 چرخش کلید تودر اومد به سرعت
 سرمو گرفتم بالا که بادیدن قامت بلندش تودر قلبم لرزید باورم نمیشه خودش بود خواب

نمیدیدم

از جام بلند شدم و با صدای لرزون گفتم: کوروش اومدی؟ نفهمیدم
 چی شد که یهو تو آغوش گرمش فرو رفتم
 کوروش محکم بغلم کرده بود و موهامو بومیکرد و بعد میبوسید
 باچشمای که پر شده بودن و صدای که از هیجان تحلیل رفته بود
 گفتم: اومدی بلاخره اومدی بلاخره تنهام نداشتی میدونستم

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۶، ۳۶:۲۳

از خوشحالی تو دلم آشوبی بود میدونستم بعد از این باید از زندگی برم باید برای همیشه ازش بگذرم

هه عادت کرده بودم به اینکه همیشه از کسایی که دوستشون دارم و واسم عزیزن دست بکشم.

من مجبور بودم به رفتن و گرنه کسیو که دوستش دارم جونش از دست میرفت از بغلش اومدم بیرون نگاهی به چشماش انداختم آروم با اون صدای بم و مردونش گفت: اقرار نمیکنم دلم تنگ شده بود واست

همین حرفش کافی بود که تمام ترس رو از وجودم بیره.

بی اراده سرمو بردم نزدیکش و رویش بوسه زدم

زمزمه کردم: چطوری دلت اومد تنهام بذاری؟ بری و بعد این همه مدت برگردی؟

دستشو دور کمرم حلقه کرد و به خودش فشرد

آروم آروم حرکت کرد و چسبوندم به دیوار همین طور که نفسای داغش به پوستم گردنم میخورد گفت: مجبور بودم به اینکه به خودم پیام و فکر مو درست راست کنم

حس شیطنتم فعال شد لبمو باز بون خیس کردم و آروم کشیدم رو گوشش و گفتم: چی شده به خودت اومدی؟

فشار خفیفی به گردنم آورد نگاهشو به نگاهم انداخت و گفت: حسم عجیبه بهت... دوست دارم

تورو توی خودم حل

کنم... کنارت عجیب حالم خوبه

ناخوداگاه دستم سر خورد دور گردنش

دستمو حلقه کردم و تو چشمای سیاه و نافذش زل زدم

نگاهش تو کل صورتم چرخوند و رولبام مکث کرد. سرشو نزدیک کرد چشمامو بستم. حقیقت این بود که دلم میخواست باکورش بودن رو تجربه کنم... بلاخره زن شوهر بودیم و هیچ قانونی اون رو

منع نمیکرد

باقرار گرفتن لبای داغش رو لبم تمام تنم یهو گر گرفت
یه چی ته دلم فروریخت و عجیب از این حال خوشم میومد

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۶.۰۷.۱۹۰۷، ۲۳:۳۶ کورش نرم و خیلی آروم لبامو گرفته بود به

بازی.بی

قرار همراهِش می کردم و دستمو دور گردنش بیشتر حقله کردم

قلبم تندتند تو سینم میگوید عجیب حس خوبی بود

کورش لباشو جدا کرد و سرشو فرو کرد تو گردنم و شروع کرد به بوسیدن از لذت چشمامو

بسته بودم. با هر حرکتش انگاریه تیری

میزد وسط قلبم بی تابتر میشدم

دستشو انداخت زیر پاهام و گردنم و با یه حرکت از زمین کُندم همینطور که صورتمو بوسه میزد

از پله ها رفت بالا و راه اتاقو

پیش گرفت

رفتیم تو اتاق در رو بست و گذاشتم روتخت روم خیمه زد نگاهشو بهم دوخت و گفت: اجازه

میدی مال هم بشیم؟. مردمک چشمام تو چشماش در حال چرخش بود

حس ترس داشتم اما میخواستم قبل رفتن، کوروش رو تمام و کمال برای خودم کنم
انگار رنگ ترس رو توچشمام دید که بوسه ای به پیشونیم زد و گفت: تاتونخواهی هیچکاری
نمیکنیم بعدخواست بلندبشه که مچ دستشو گرفتم برگشت با خجالت که میدونم لپم حسابی
قرمز

...شده بود گفتم: کوروش من دوست دارم
کنارت حالم خوبه میخوام زندگیمو شروع کنم حسش کنم متعجب بودنشو کاملا دیدم لب زد

گفت: سودا مطمئنی؟ چشمامو بستم و گفتم: اره نزدیکم شد و گفت: قول بده

چی؟ -

اینکه همیشه دوستم داشته باشی وبمونی -

لرزیدم قول واسه موندن نمیتونستم بدم چون باید میرفتم اما دوستش داشتم اینو خوب میدونم

برای همین جوری که ناراحت

نشه وشک نکنه گفتم: قول میدم

این حرفم برابر شد با گذاشت دوباره لبش رولیم

...لباسشو ازتنش کندو

ازدرد به خودم پیچیدم وملحفه رو روی خودم کشیدم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۷.۰۷.۱۹.۰۵:۳۶

ته دلم ضعف رفته بود دور خودم خیمه زده بودم که دستای

کوروش دور شکمم حلقه شد

بوسه ای رو موهام زد وباصدای خوابالو گفتم: درد داری عزیزم؟ سرموتکون دادم و گفتم: دارم
میایم

بادستاش شکم رو شروع کرد به ماساژ دادن و گفتم: خدانکنه دیوونه الان میریم دکتر نه نه
دکتر نمیخواه.

نمیشه که شاید حالت بدبشه. لیموگزیدم و باخجالت گفتم: عادیه بوسه ای دیگه بهم زد
و گفتم: پس بیا بریم حموم زیراب گرم

اما. امانداره پاشو.

ملحفه رو دورخودم پیچیدم

کوروش نگاهی بهم کرد و خندیدازدرد داشتیم به خودم

میپیچیدم دم درحمام و ایستادم که کوروش بغلم کرد از روی زمین کندم

جیفی خفیفی کشیدم بردم داخل حمام و شیراب رو باز کرد

و صبر کرد که وان پر آب بشه

با یکم خنده گفتم: کوروش بذارم پایین سنگینم نه بابا سنگین؟؟؟ وزن گنشجک از تو

بیشتره. یکم زیادی پیاز داغشو بیشتر نکردی؟. مگه دروغ میگم لاغری و کم جون.

بامشت حرصی کوبیدم تو کمرش و گفتم: کوروووووووش

همزمان گذاشت منو تو وان که از برخورد آب گرم به پوست تنم

یکم پریدم بالا

همینطور که پاهاشو میذاشت تووان ازپشت بغلم کرد ونشست.

دستشو آروم کشید رو شکم وزیر گوشم لب زد یه چیه بهت گفتم؟

!!مثل خودش آروم گفتم:نه نگفتی که

همینطور که پشت گردنمو بوسه زد گفت:دیشب بهترین تجربه دنیارو داشتم

بااین حرفش ریختن قلبم روبه وضوح حس کردم. جلوی پهن شدن لبام رونمیتونستم بگیرم

دستمو کشیدم رو بازوم وگفتم:هیچوقت فکر نمیکردم بهترین ومهم ترین تجربه زندگیمو

باتوشروع کنم

دستشو کشید روشکم وهیچی نگفت

مدتها تووان بودیم و کوروش فقط کارش مالیدن شکم بود دردم واقعاکم شده بود

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۸ . ۷ . ۱۹۰۰ . ۱۷ : ۲۴

کمر بند حولمو بستم و روبرو آینه نشستم مشغول شونه کردن موهام بودم که کوروش با نیم

تنه لخت که خیلی خواستنی بود اومد کنارم بوسه ریزی به لپم زد وگفت: تا من برم صبحانه

آماده کنم توام بیا پایین

بالبخند چشممو بستم گفتم: باشه برو

تیشرت سفیدشو تنش کرد وازاتاق رفت بیرون

برگشتم و برس رو برداشتم شروع کردم به شونه زدن موهام

بایاد آوردن دیشب لبخندریزی به لبم نشست. اون شیطنتای کوروش اون مهربون بودنش اون اخلاق خوبشو که تابه حالا هیچوقت ندیده بودم اون ملایم رفتارکردنش همه این چیزارو برای اولین بار دیدم وهیچوقت فکر نمیکردم با کوروش بودن انقدر خوب باشه.

ازاینکه زندگی که هنوز شروع نکرده بودم وداشتم تموم می کردم خیلی حالم بد بود. پدر کوروش شده بود بالای آسمونی از داخل آئینه نگاهی به صورتم انداختم حس می کردم تغییر کرده بودم اما چطوری رونمیدونم به خودم اومدم که دیدم موهام صاف شده گوجه پشت سرم بستم.

شلوار اسلش مشکی پوشیدم با بلوز اسکش مشکی عادت به دلبری زیاد داشتم گاهی اگه شیطنتم گل میکرد اره اما به طور عادی دوست داشتم یه دختر ساده باشم از اتاق اومدم بیرون ورفتم پایین

کوروش رو دیدم که داشت آب پرتقال رو میگرفت واصلا حواسش بهم نبود

چی شد که حال وروزم اینه؟ چرا همه فکر شده کوروش؟ یعنی واقعا حسم جدیه؟

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۱۸.۰۷.۱۹.۰۷:۱۷:۲۴

همه چیزش زیادی واسم جذاب بود

اون طرز نگاهش اون لبخندای یهویش اون مهربونیش اون خوب
بودنش درکنارغوروش حتی عصبی شدنش هم جذاب بود
..اون ته ریش قشنگش

هووووووووف داشتم دیوونه میشدم اعصابم خورد بود شدید کلا پکر شده بودم ازپله ها رفتم
پایین که کوروش حواسش بهم
جمع شد اخه اشپزخونه دقیق روبرو پله بود

لبخندی زد وگفت:بلاخره اومدی نگاهش کردم یعنی واقعا داشت تموم میشد؟این زندگی که
تازه روخوشش رو نشونم میداد؟

اب دهنمو قورت دادم سعی کردم اصلا بغضمونشون ندم رفتم
کنارش دستمو دور کمرش حلقه کردم وگفتم:مگه میشه شوهرم صبحانه خفن درست کنه
بعدمن نیام؟

دستشو گذاشت رو دستم برگشت وبهم زل زد آرام گفت:
دخترخوب سعی کن شیرین نباشی خوب؟من کاملا آدم بی جنبه
ای هستم وکارای میکنم که قدرت جلوگیریشو ندارم
ازخجالت گرم شدن گونه هامو حس کردم لبمو گزید وباچشمای
مظلوم بهش خیره شدم که گفت:نکن اونطوری باتعجب گفتم:چطوری؟

داشتم متعجب نگاهش میکردم که یهولبشو چسبونند به لبم وبوسید سرشو برد عقب گفت:لبتو
دندون نگیر من کنترل
ازدستم میره خندیدم دیوونه

نشستم رو صندلی ویه دونه خیاربرداشتم خوردم همینطور که عسل و مر با خونگی و طبیعی رو گذاشت جلوم گفت: چیزای که . طبع سرد دارن نخور فعلا شما باید چیزای گرم بخوری خانومم بااین حرفش ته دلم قنچ رفت از ذوق کش اومدن لبمو حس کردم . که بادیدنم خندید و لپمو کشید

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۸، ۱۹، ۱۷، ۲۴:

لقمه ای پرملاتی از گردو و عسل و کره گرفت و گذاشت جلودهنم . وگفت: باز کن بدوو

باتعجب گفتم: کوروش این بزرگی چطوری اخه؟ باخم تصنعی گفت: حرف نباشه زودباش

مجبوری دهنمو باز کردم که لقمه روتا ته چپوند تودهنم.

باچشمای درشت شده سرمو تکون دادم که یعنی دارم خفه میشم اما اون بیخیال گفت: کم کم بخورش وقورت بده مشکمی نیست بده لیوان بزرگ آب پر تقال رو که تازه هم بود جلوم گرفت . وگفت: اینو هم سربکشه که جیگرت حال بیاد

.میخواستم کله خودمو بکوبم تودیوار

نه نه نه باید کله کوروش رو بکوبونم که همه چیزش به زوره

.واجباره

به بدبختی لقمه رو قورت دادم و باعطش لیوان به اون پری

.روسر کشیدم

.کوروش خندید وگفت: آفرین اینطوری لقمه میگیرن نه مثل تو بعد اشاره کرد به بشقاب کره

وگفت: بخور که اگه نخوری خودم

دوباره دست به کارمیشم

از لحن جدیش فهمیدم که اگه به حرفش گوش ندم فاتحه ام خوندس برای همین شروع کردم به لقمه گرفتن و تندتند خوردن داشتم خفه میشدم قرمز شده بودم آخرین لقمه رو گرفتم و بانفس اخر خوردم

کوروش بالبخند نگاهم میکرد باسختی قورت دادم و گفتم: راحت شدی؟ آخیش آره_

بعد یه لیوانی رو گذاشت جلو موگفت: بخورش سودا

نگاهی به محتوای داخلش انداختم سبز رنگ بود با تعجب گفتم: این چیه؟ یعنی نمیدونی واقعا؟_

شونمو انداختم بالا گفتم: نه خوب چیه؟

دم نوش آویشن با نبات داغه برای دل دردت مسکنه_

با تعجب گفتم: کوروش تو اینا رو از کجا بلدی؟

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹.۰۷.۱۹، ۵۸:۰۰

همینطور که لقمه رو قورت میداد گفت: یه چیزه ساده است که هرکسی میدونه اهانی گفتم و مشغول خوردن شدم

بعد اینکه صبحانه رو خوردیم به اصرار های کوروش گوش نکردم

و وسایلی رو میز رو جمع کردم

کوروش رفت بالا که حاضر بشه بره شرکت

یکمی ناراحت شدم از اینکه میخواست اولین صبح زندگی

مشترکمون بره سرکار اما همون بهتر که میرفت چون اینطوری

من میتونستم بدون مشکل برم
 کوروش حاضر و آماده از پله ها اومد پایین نگاهش کردم شلوار مشکی با بلوز مشکی و کت نقره
 ای پوشیده بود بوی عطرشم
 تا اینجا میومد و واقعا دیوونه کننده بود
 بی اراده رفتم سمتش و روبروش و ایستادم دقیق نگاهش کردم میخواستم تک تک اجزای
 صورتشو حفظ کنم بوی تنشو به خودم ببلم و عشقشو تو وجود تزریق کنم تا بعد از جدایی
 بتونم
 تحمل کنم نبودش کمتر اذیتم کنه
 کوروش با اون نگاهش که دلمو آشوب میکرد نگاهش تو صورتم چرخوند و گفت: سودا حالت
 خوبه؟ او هووم چرا خوب نباشه؟
 حس میکنم ته نگاهت یه غمه
 کمی جاخوردم اما خودمو جم و جور کردم و گفتم: نه بابا چه غمی؟؟؟
 نمیدونم حس کردم
 بیخیال عزیزم حسست کاملا اشتباهه
 چی بگم والا... خوب چیزی از بیرون لازم نداری؟
 نه عزیزم فقط مواظب خودت خیلی خیلی
 باش
 خندید و گفت: هستم جانم

لبم فرو بردم تو دهنم و بغلش کردم چشمامو بستم و برای آخرین بار عمیق تمام عطرشو
 استشمام کردم. من دلم تنگ میشد

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۹، ۵۸:۰۰

از بگلش اومدم بیرون وبوسه ای به لپش زدم وبعد آروم گوشه لبشو بوسیدم
 خندید و لب زد: نکن سودا بخدا بیخیال شرکت میشم ومیام کاردست دوتامون میدما
 اخمی تصنعی کردم و گفتم: بدووو برو بینم بچه پرو
 پیشونیم وبوسید و گفتم: من برم کاری داشتی باهام تماس بگیر
 باشه_

فعلا_

خدافظ_

از خونه رفت بیرون واخرین چیزی که ازش دیدم اون راه رفتن
 محکم واستوارش بود

پوفی کردم وازپشت پنجره به بیرون نگاه کردم بعد چندمین

باماشین به سرعت زد بیرون

همون موقعه صدای پیامک گوشیم بلندشد

استرس اوفتاد به جونم

رفتم سمت میز وبادستای لرزون گوشه روبرداشتم خدایا تهدید

...نباشه لطفا خدا

رمز گوشیمو زد که بادیدن اسمش تمام تنم یهو لرزید

:پیامشو باز کردم که دیدم نوشته بود

فقط ۲ ساعت وقت داری که باروبندیتو جمع کنی واز زندگی

پسرم گمشی بری بیرون

من خودم کارای طلاق نامه رو حاضر کردم یه پست چی الان

میفرستم دم خونه
 خودت امضاش میکنی ومیذاری جای که کوروش ببینتش
 از همین الان تایم رفتنت شروع شد
 گوشه از دستم اوفتاد
 انگار الان داشتم به جدی بودن این قضیه پی میبردم خدایا چه حکمتی تو این کارته؟ که دارم
 انقد عذاب میکشم؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۱۹، ۵۸:۰۰

انقدر درد نباید تمومی داشته باشه
 من که زندگیمو تازه شروع کرده بودم
 **
 آخرین لباسمو گذاشتم توچمدونم وزیپشو کشیدم با چشمای
 اشکی به کل خونه نگاه کردم
 به خونه ای که شاهد ۵ماه درد کشیدن من بود خونه ای که ۵ماه
 همدم بود

جایی که یادگرفتم به هیچکس وهیچ چیزی تودنیا دل نبندم
 چون تهش تنهاییه
 چمدونم رو برداشتم واز اتاق اومدم بیرون
 عزا داشتم برای همین سرتاپامشکی پوشیده بودم
 داخل اتاق دیشب نرفتم دلم نمیخواست رفتنم روسختتر کنم

ازپله ها رفتم پایین و رفتم داخل آشپزخونه چه روزایی نبود که کوروش بخاطر دستپختم ظرف شکست لبخندی زدم حتی اون موقعه هم خوب بود

کلافه دستی به صورتم کشیدم اینطوری بدتر بود

به سرعت از آشپزخونه اومدم بیرون. همون موقعه درب زده شد میدونستم پست چیه در باز کرد اقاها گفت: سلام منزل آقای کوروش گودرزی؟ بله من خانومشم۔

یه نامه ازدادگاه دارین لطفا اینجا رو امضا کنید۔

نامه رو گرفتم امضا کردم باگفتن روزخوش رفت درپاکت روباز کردم که درخواست طلاق بود

بغض توگلم چنگ زده بود ورهایی نداشت

گذاشتم رو میز و خودکار رو برداشتم بادستای لرزون امضا زدم

همون موقعه قطره اشک ازچشمم چکید ریخت روی کاغذ

عصبی خودکارو با نامه روپرت کردم و زدم ازخونه بیرون روانی داشتم میشدم حرکت کردم

به ناکجا اباد

کوروش*

کلید به درانداختم و واردشدم خسته ام بود شدید

رفتم داخل خونه و سودا رو صدا زدم سودا کجایی؟۔

صدای ازش نیومد رفتم سمت آشپزخونه نبود تعجب کردم صدامو بلند تر کردم: سودا کجایی؟

خواستم برم سمت اتاقم که متوجه ای کاغذ و خودکارپخش وپلای رو زمین شدم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۷.۲۰، ۱۸:۰۱

باتعجب خم شدمو کاغذ رو برداشتم برش گردوندم که با نوشته داخلش مخم هنگ کرد. باورنمیشد چی نوشته بود؟ طلاق نامه؟ مگه میشد؟ شاید اشتباه شده خواستم پارش کنم که با

دیدن اسم خودم کنار اسم سودا خشک شدم این کارا یعنی چی طلاق چیه کشک چیه؟

برگه رو مچاله کردم وبافریاد گفتم: سودا کجایی؟ میشه این مسخره بازیارو تمومش کنی؟؟؟
جواب نمیداد

ازپله ها رفتم بالا اما کسی جواب نداد دراتاق رو باز کردم که دیدم کمد لباسش درش بازه و کاملاً خالیه

داشتم دیوونه میشدم نمیفهمیدم این کارا یعنی چی؟ گوشیمو درآوردم وشمارشو گرفتم که گفت: دستگاه مشترک مورد نظر خاموش میباشد

باحرص هزارتا فحش به اون که داشت پشت گوشی زر میزد
زدم

اخه کجا رفته کجا میتونه رفته باشه؟ اونکه جایی رو نداره؟

به سرم زد زنگ بزنگم به سامر شمارشو گرفتم بعد چندتا بوق ممتددصدای گرفتاش توگوشی پیچید: بله؟ الو سامر کجایی؟ _ کجا میتونم باشم؟ تومطمم_

نمیدونم اما حس میکردم پیش از حد بی حوصله و پکره سودا نیستش نمیدونی کجاست؟

پیشست تونیست؟_چند لحظه صدای ازش نیومد که یهو گفت: کثافت چکارش کردی؟؟؟ یعنی

چی نیست؟ انقدر اذیتش کردی جیگر شو سوزندی که زده سرش بره آره؟

عصبی تو پیدم: کم چرت بگو مردک مگه مشکل داری که هر دفعه یه زری میزنی؟

برعکس نامردی تو خانوادت من نذاشتم خواهرت کمبودی رو

حس کنه

ما زندگیمونو تازه شروع کرده بودیم حداقلش این بود که

کنارهم حالمون خوب بود

پوزخندی زدم و ادامه دادم: اما حالا که میبینم انگار من زیادی به کسی که چشم دیدن منو

نداشت اعتماد کردم کلا محبت زیادی برای تو و خانوادت حرومه... میخورینا ولی بالامیارین

رو طرف

ناسازگاره

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۲۰، ۱۸:۰۱

بعداز حرفم دیگه نذاشتم چیزی بگه و قطعش کردم

من خر رو بگو فکر میکردم آدمه فکر میکردم مثل خانوادش

نیست بی ریاست پاکه اما از مار هم عفی تره

یکی نیست بگه تو که میخواستی گم بشی بری چرا شب قبلش هم بستر من میشی؟

دستی کشیدم روصورت‌م کلافه بودم واقعا نمیفهمیدم چکارکنم طلاق نامه ای رو که دستم مچاله بود پارش کردم ریختم روزمین.

کورخوندی دختر به این زودیا نمیتونی از زندگیم بری کاری میکنم که از کاری که کردی پشیمون بشی

شماره ای رو گرفتم ومنتظر شدم جواب بده بعدچندتا بوق گفت: به جناب گودرزی حال شما؟عجبه یادی ازما کردی؟ دمت گرم رفیق چطوری؟ _ خوبم توچطوری؟ _ هی میگذره میخواستم یه لطفی بکنی درحقم شکوهی _

ای داد بی داد گفتم که این گودرزی هیچوقت حال مارو _ نمیپرسه الان چی شده پس بگو کارش گیره وبعد حرفش خندیدشکوهی خجالت نده مارو خودت که میدونی کارامون خیلی _ سنگینه

میدونم برادر شوخی میکنم جانم بگو _

اسم یه نفرو میدم کلا خروج از کشور رومیخوام واسش ممنوع _ کنی کیه آشناست؟ _

یکمی سختم بود بگم اما لب زدم: همسرمه چی شده کوروش؟ اتفاقی اوفتاده؟ _

نه اونش زیادمهم نیست فقط میخوام خارج ازکشور رو فعلا _ ممنوع کنی واسش اوکی حله دودقیقه ای حلش میکنم فقط اسم رو بگو _ .اسمش رو گفتم وبعدخداحافظی قطعش

کردم ازپله ها رفتم پایین ورومبل نشستم

نمیتونی از این جریان قصر دربری

باید از اولش میدونستم انقدر مهربون و خوب بودنش الکیهپوففف کلافه بودم نمیدونستم باید

چجوری پیداش کنم اما

مطمئنم میتونستم

سودا*

دوماه بعد

باعطش رفتم سمت بطری آب و درش روباز کردم و سرکشیدم داشتم میمردم

بطری رو پرت کردم و باپاهای لرزون رفتم پیش خدیجه و گفتم: فقط نیم مثقال لطفا

محکم هولم داد عقب و گفت: گمشو زنیکه مگه اینجا من مفت خورت ام؟؟؟ که هر دفعه بدم

حال کنی بدون پول؟ نخیرررر اینجوری کارمون همیشه باید پول بدییی پول

از درد بازومو گرفتم تودست و محکم فشردم خلع رو داشتم

توتک تک وجودم حس میکردم

چشمام پر شد با بغض گفتم: خدیجه تورو هرکی میپرسی فقط یه

خورده بده قول میدم از فردا واست آدم جورکنمیشخندی زد و یه تیکه نایلون پاره پوره پرت

کرد جلوم

وگفت: بیابگیرش

تا فردا شارژت میکنه اما باید بگم از فردا مفت خوری تعطیل بابت هر نصف مثقال باید به آدم جورکنی

از خوشحالی نمیفهمیدم که چی میگه سرمو به نشونه ی باشه
تکون دادم ورفتم تواتاقم

بس که اتاق بهم ریخته ودر ب وداغون بود بیشتر به خرابه
وانباری میخورد تااتاق

گوشی نشستم وباخوشحالی نایلون روبازکردن

تمام گرد سفید رو کف دستم ریختم وبااون یکی دستم یه طرف بینیمو فشردم با اون طرف
بینیم تمام گرد رو کشیدم داخل

وسرمو گرفتم بالا

چشمام روبستم تمام انرژی تزریق شد بهم

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۲۱.۰۷.۱۹۰۰۱ ۲۰:۰۱

انگار از بندآسمون اوفتادم پایین به دیوار تکیه دادم وبه ماه .توآسمون که از شیشه
کوچولو تواتاق معلوم بود خیره شدم

هیچی به اندازه کوروش ماه نبود. تنها چیزی که میتونست منو از دردام به دورکنه منویاده شبی
پر عشقی که با کوروش داشتم وندازه همین مواد بود اما باید اعتراف کنم هرشب دلم تنگشه

بااینکه مواد میزنم تا فراموشش کنم اما هنوز عکسش اون
نگاهش اون قدور عنایش پیش نظرم

بالشن پاره پوره رو برداشتم وسرمو گذاشتم روش که همزمان
قطره اشکی چکید. دنیا واسم تمومی داشت وبس

انقدر خمارشدم که نفهمیدم کی به خواب رفتم

در روزدم ومنتظر شدم در رو بازکنه بعد چندمین صدای دمپایی

کشون کشون به گوشم خورد ودر رو بازکرد

بادیدن فرد روبروم چندشدم شد پاکت رو گرفتم طرفش وبدون

سلام گفتم:پول بده کاردارم

نگاهی به سرتاپام انداخت وگفت:خوشکله بهت نمیخوره اهل اینکارا باشی چی شده

دخترفراری هستی؟

اخماموکشیدم توهم وگفتم:زرزیادی نزن مرتیکه زودباش پول روبده

نیشخندی زد وگفت:باشه بابا نخورمارو

بعددستشو کرد توجیبش وپول رو دراورد وبهم داد گرفتمش

وبدون خداحافظی ازش دورشدم

رفتم پیش خدیجه پول رو پرت کردم براش وعصبی گفتم:من نفرست درهرخونه لاش

خوری

نگاهی بهم کرد وگفت:چته مثل سگ پاچه میگیری چرا؟

پاچه رو که تومیگیری حرومزاده اگه زیادی دوقورتونیم داری _ خودت برو درخونه اون

مرتیکه های هیز

بعد بدون حرف ازخونه زدم بیرون عصبی بودم کثافت هرچی

آدم هیز وبدترکیب بودمنو میفرستاد

کنار جدول نشستم وپامو از کفش پارم دراوردم

دلشوره داشتم خیلی وقت بود از زمان دور قاعدگیم میگذشت

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۲۰:۰۱ ۱۹۰۷.۲۱،

میترسیدم مشکل هورمونی بهم زده باشم و تواین بی پولی این
درد هم بیوفته به جونم

از قبل اینکه از خونه کوروش پیام بیرون تالان که نزدیکه ۳ماهه
هیچ خبری از قاعدگی نیست

نمیدونستم چکارکنم این خدیجه احمقم که فقط فکر پول در
آوردن بود

ازسرجام بلند شدم بهترین کاراین بود که برم پرس و جوکنم. رفتم به نزدیک ترین دارو

خانه ممکن و داخل شدم خانمه اومد نزدیکم و گفت: بفرماید خانم

سلامی دادم نگاهی به دور و بر کردم و نزدیکش شدم گفتم: یه سوال داشتم
متعجب شد اما بالبخند گفت: پرس گلم

اوممم میگم چیزه من نزدیکه ۳ماهه از دوره قاعدگیم گذشته _ونمیدونم جریان چیه یعنی
قبلا سابقه نداشتم شما نمیدونی دلیلش چیه؟

لبخندی زد و گفت: عزیزم متاهلی؟. باین حرفش شوکه شدم لب زدم: آره

سرشو تگون داد ویه چیزی رو برداشت و گذاشت رو بروم باتعجب به بی بی چک نگاه کردم و گفتم: این یعنی چی؟ خندید و گفت: بهتره از اینجا شروع کنی تامشکلت روبفهمی. نگاه دقیقی

به بی بی چک انداختم تازه گرفتم چی میگفت وایی نه امکان نداره

باترس نگاهی به خانومه کردم وبعد حساب بدون توجه ازاینکه چی میگفت از داروخانه اومدم بیرون یعنی ممکنه؟

وای خدایا اما چطوری؟

لبمو گزیدم ووقتی رسیدم به خونه بی توجه به خدیجه رفتم سرویس بهداشتی

ترس روانجام دادم وباترس منتظر جواب شدم

نه میدونم الکیه امکان نداره مگه من چقدر با کوروش بودم؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۲، ۳۵:۰۲

انگشتمو بردم داخل دهنم وباسترس شروع به جویدن کردم ومنتظرشدم هر یک ثانیه اندازه یک سال میگذشت

دقیقه تمام شد بادست لرزون بیبی چک رو برداشتم نگاه ۵

کردم که بادیدن دوخط قرمز چشمم خشک شد

آب دهنمو قورت دادم حاله اشک جلوچشمم داشت اذیتم میکرد

چشممو مالیدم ودوباره نگاه کردم انگار دلم میخواست اشتباه

دیده باشم اما نه واقعا دوخط بود
 بی بی چک از دستم اومد روزمین
 خدایا یعنی چی؟ یعنی من حاملم؟ بچه کوروش توشکمم داره رشد میکنه؟
 امامن نمیخواستم عقب عقب رفتم که چسبیدم به در زیردلم
 درد خفیفی پیچید
 انقدر بدبختی کم نبود که الان داشتم بدبخت تر میشدم؟ این بچه از کجا اومد؟ چرا حالا که
 داشتم فراموشش میکردم این به وجود اومد
 باتقه در سرمو بگردوندم خدیجه بود دختر کجارفتی؟ داری میمیری؟
 دستمو کشیدم تو صورتم واز سرویس اومدم بیرون
 بادیدنم نیشخندی زد وگفت: چی شده؟
 سرمو تکون دادم وگفتم هیچی وخواستم از کنارش بگذرم که گفت: هییی من خرنیستم از
 چهرت مشخصه یه چی شده بگو
 وایستادم باید میگفتمش بایدمنو از شر این بچه نجات میداد. من نمیخواستم اونوهم مثل خودم
 بدبخت کنم برگشتم سمتش نگاهی به قیافه فوضولش انداختم ولب زدم: من حاملم!! ابروی بالا
 انداخت و سرتاپامو نگاه کرد وگفت: مریم مقدسی؟ که رو هوا
 !حامله میشی
 !اخممو کشیدم توهم وگفتم: مزخرف نگو من شوهردارم با این حرفم قهقهه ای زد

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۲۲ . ۱۹۰۷ . ۰۲ : ۳۵

بعدهم زل زد وبا همون ته رگای خنده گفت: عجب خوب کو اون

شوهرت؟ دو ماه هست اینجایی اما ماشوهری ندیدیم راستشو بگو باکی شیطونی کردی؟

حرفش واسم سنگین تموم شد نتونستم خودمو نگه دارم ومحکم کوییدم تودهنش

دستشو کشید رو لبای چروک زشتت وگفت:چه غلطی کردی حرومزاده؟؟

خواستم جوابشوبدم که بافریادگفت:قبرخودتو بادستای خودت کندی وبعدازحرفش مچ

دستمو گرفت وکشوند

متعجب بهش خیره شدم مثل سادیسمی ها رفتارمیکرد

محکم پرتم کردتواتاق وگفت:مثل سگ از گشنگی وبی موادی میمیری تابفهمی جرعت دست

درازی به خدیجه چه تاوانی داره

وبعدحرفش در روبست

سری ازتاسف تکون دادم حوصله بحث والتماس از این زنیکه

روانی رو نداشتم

گوشه ای نشستم ودستمو گذاشتم روشکم وچشماموبستم

انگار وجودشو حس میکردم اما من نمیتونستم بیارمش به دنیا

بچه ای که میدونم بااومدنش گناه بزرگی مرتکب میشم

سرمو تکیه دادم به دیوارسرد دلم میخواست بخوابم ودیگه

هیچوقت چشماموبازنکنم

دلتنگ کوروش بودم دلم میخواست واسه یکبارم که شده بینمش وتواون چشمای سیاهش زل

بزنم وآرامشی که ماه

هاست ازم صلب شده رو به دست بیارم

یهو خندم گرفت نگاهی به دور وبرم انداختم وقهقه بلندی زد

انقدر که از گوشه های چشمم اشک اومد
 زیرشکمم تیرکشید اما بازم نتونستم نخندم
 زندگیم شده بود واسه خودش یه داستان بلند و پرماجرا
 اما چطوری شد اصلا؟ دوباره خندم گرفت هیچوقت فکر نمی کردم ته زندگیم به اینجا ختم
 بشه

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۲، ۳۵:۰۲

به یه جای که بیشتر به مریض خونه میخورد
 یادمه روزی که از خونه کوروش اومدم بیرون زنگ زدم به هانیه و گفتم که یه مدت خودش
 حواسش به همه چی باشه و من
 نیستم.
 بعد خدا حافظی داشتم بی هدف تو پیاده رو میرفتم که دستمالی دور دهنم پیچیده شد و بعد کلی
 تقلا کردن بی جون شدم
 و بعدشم نفهمیدم چی شد
 به هوش که اومدم متوجه شدم تمام بدنم درده و شدیداً احساس ضعف و پوچی داشتم نگاهی
 به دور و برم انداختم و خودمو تویه خونه قدیمی و کثیف که چرک از سرو روش میبارید پیدا
 کردم همون موقعه یه زن چاق و بدریخت اومد بالا سرم و باپوزخند گفت: عجبه اون بی صاحب
 شده رو باز کردی
 کنارم نشست و بدون مکث امپولی رو تاته فرو کرد تو بازوم از درد جیغی کشیدم و به خودم
 پیچیدم با فریاد گفتم: تو کی هستی اینجا کجاست؟

همینطور که سرنگ رو پرت کرد اونطرف اتاق پاشد وگفت: من رئیس ازاین به بعدم اینجا جاخوابته رفت و منو باکلی سوال تو سرم تنها گذاشت
 کم کم درد وضعف تو تنم رفع شد ویه جورایی آروم شدم واسم
 عجیب بود که باون تزریق از بند آسمون اوفتادم پایین
 روزا گذشت و من حالم از روز قبل بدتر میشد و وقتی به خودم اومدم فهمیدم معتاد شدم و قتای
 که دلتنگ کوروش میشدم یا یادش میوفتادم میکشیدم به خودم تزریق میکردم تا یادم بره
 خویاشو نگاهشو رفتارشو عصبی بودنش که حتی اونم جذاب بود رو یادم بره
 جالب این بود که وقتی من خودمو تو اون خرابه پیدا کردم هیچی همراه نبود نه کیف پول نه
 چمدونم نه هیچی فقط لباس تنم بود و بس
 نمیدونستم چی شدم چطوری به اینجا رسیدم اما میدونستم
 زندگیم شدهمین
 هیچی از خدیجه نمیخواستم نه پول نه لباس نه هیچی یه چند دست لباس پاره پاره خودش
 بهم داد که بپوشم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۲، ۳۵:۰۲

تنها چیزی که ازش میخواستم و محتاجش بودم اینکه بهم مواد برسونه نمیدونم خدیجه
 چجوری وارد زندگیم شد و منم
 زیاد پیگیرش نشدم اما میدونم که ته زندگیم همینجا بود و بس

ناخونامو فرو کردم تو بازوم و از درد فریاد زدم و گفتم: باز کم اون درو حروم زاده

قهقهه ای پشت در زد و گفت: داری میمیری آره؟ نوچ همیشه هنوز
تنبیهت تموم نشده

بدنم رو لرز بود و لبم خشک خشک بود

روز بود که منو حبس کرده بود و هیچ مواد غذایی بهم نداده ۳
بود.

تک تک سلولای بدنم درد میکردن و به خودم میپیچیدم که
باصدای ماشین پلیس چشمام روهم رفت و دیگه نفهمیدم چی شد

**** کوروش *

پشت سرمو خاروندنم و به نقشه زل زدم هر جوری که میشد
باید تا آخرین هفته کار و تحویل میدادم دیگه زیادی داشت بزرگ میشد تلفنو برداشتم به
منشی گفتم: به میثم بگو بیاد تواتا قم چشم قربان.

قطعش کردم بعد چندمین اومد داخل همینطور که سرم پایین بود

گفتم: میثم بنظرت کار هارو تقسیم کنیم بین بچه ها چگونه؟ درسته ریسکش بالاست اما
در نهایت یه چک میزنیم

و زودتر کارمون تموم میشه

حداقل به پروژه اون بیمارستانی که الان نزدیک ۱ ماهه داره تماس میگیره میرسیم کار خوبی

و خودمونو میتونیم توش جمع

و جور کنیم نظرت چیه؟

حرفی نزد همینطور که سرمو گرفتم بالا گفتم: باتوام میگم

نظر... که بادیدن سوده حرف تودهنم ماسید

لبخندی زد و میزرو دور زد کنارم و ایستاد گفت: چه خبرا؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۲۲: ۳۵: ۰۲ اخی کردم و گفتم: چطوری اومدی داخل؟

همینطور که دستشو آروم روی شونه ام تکون میداد گفت: به راحتی مگه کارسختیه؟

صورتمو ازش برگردوندم و گفتم: لطفا برو بیرون سرم شلوغه

خم شد و صورتشو آورد جلو گفت: اونکه معلومه اما وظیفه من اینه سرتو خلوت کنم

مداد رو پرت کردم رو نقشه و عصبی از سر جام بلندشدم

و با فریاد گفتم: هان؟ چته؟ بگو؟ زرتوبزن بعد گمشو برو بیرون

رو بروم و ایستاد و همینطور که دستشو گذاشت رو کراواتم گفت: او!!!! کوروش تو که انقدر عصبی

نبودی! چی شدی! اتفاقا باید خوشحال باشی از کسی که متنفر بودی همیشه الان از زندگیت

پاک شد

عصبی دستمو گذاشتم رو گلویش و محکم کوبندمش تو دیوار و با فک قفل شده گفتم: بیار دیگه

جرعت داری زر زدنتو تکرار کن

تا زنده زنده بکوبونمت تو خاک نمک به حروم

رنگ ترس تو چشمش رو میشد به وضوح دید اما دست از گستاخیش برنداشت و گفت: مگه

دروغ میگم؟ عشق اولت من

بودم اخرشم منم! نمیذارم کسی جزمین باتوباشه
 حالا که خواهرمم راه زندگی خودشو رفت پس دستت بازه وبهم
 رسیدنمون راحتیه
 حرفاش داشت عصبیم میکرد داشتم به جنون میرسیدم
 فشار دستمو روگلویش بیشتر کردم به کبودی صورتش و تقلا کردنش اهمیت ندادم فقط
 میخواستم بمیره میخواستم خفش کنم که نباشه
 هر لحظه فشار دستم رو گلویش بیشتر میشد که یهو یکی منو باشتاب پرت کرد اونور واز سوده
 جدام کرد
 باصدای میثم نگاه خشنمو از سوده گرفتم وبه میثم دوختم دیوونه نزدیک بودبکشیش۔

سوده پشت سرهم سرفه میکرد ودست میکشید به گلویش

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۲، ۳۵:۰۲

پوزخندی زدم وهمینطور که نگاهم به سوده بود رو به من میثم گفتم: تاوان پادراز کردن بیشتر
 از گلیم همینه هرکسی باید
 حدخودشو بدونه

سوده نیشخندی زد وبدون حرف ازاتاق رفت بیرون

میثم باچشم بدرقش کرد وبعدبرگشت طرفم وگفت: پسر اصلا معلومه توجه مرگته؟ چی
 شده؟ باخودت چندچندی؟

بی حوصله نشستم روصندلی وگفتم: میثم حوصله چونه زدن وسوال جواب کردنای کسیو ندارم
 لطفا اگه کارمهمی نداری بروبیرونپوزخندی زد وگفت: من که کاری ندارم اما فکر کنم تومنو

صدازدی

. پوووووووف کلافه دستمو کشیدم توموهام

چشماموبستم انقدر این دختره روانی اعصابموریخته بود بهم که

. کلا ریشه کار از دستم در رفت

سری تکون دادم و گفتم: بذار به خودم پیام خودم میام پیشت

در حالی که از اتاق میرفت بیرون گفتم: امیدوارم به خودت بیای و مارو از اینکه کارای دیوونه

واریت نجات بدی وبعد از حرفش

رفت.

سرمو به پشت صندلی تکیه دادم و صندلی رو چرخوندم از پنجره

. به بیرون زل زدم

. ماهه منتظرم اما سروکلش پیدانیست ۲

به خودم قول دادم پیداش کنم عذاییو براش درست میکنم که از

عذاب جهنم هم دردناکتر باشه

هرروز به امید اینکه مجازاتم زیادتر میشه و تلافی پشت کردن

. و خیانت کردن به من رو در میارم صبحمو شب میکنم

سودا

بادرد چشمامو باز کردم که همزمان سرفه شدیدی اوفتاد به

جونم

لبم خشک بود و از بی آبی داشتم میمردم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۳.۰۷.۱۹۰۲:۴۵

دستم گذاشتم رو گلوم که متوجه سرم تودستم شدم

این چیه دیگه؟ نگاهی به اطرافم انداختم اتاقی کاملا سفید و بیروح بود اما به بیمارستان هم نمیخورد همون موقعه دختری اومد تواتاق و خواست بیاد طرفم که گفتم: اینجا کجاست؟ من

چرا اینجام؟ یه غذایی یه آبی یه کوفت زهرماری نیست؟

اخمی کرد و گفت: کلا هرکی میاد اینجا هاره!!! دختر خوب بهتره

اینجا سروصدا ایجادکنی و گرنه قفلت میکنم به تخت با تعجب سرتاپاشونگاه کردم

و گفتم: تو کی باشی؟

پوزخندی زد اومد سمتم آمپولی رو تزریق کرد تو سرمم و گفت: بالاخره یکی هستم که قراره

تورو از شر اون زهرمارهای

که میکشی نجات بده

چی میگی؟ مثل آدم حرف بزن اینجا کجاست؟؟ یعنی چی این _ حرفای مبهمت؟؟

سرشو بهم نزدیک کرد و شمرد شمرد گفت: اینجا کمپه دختره . خوب. آوردنت تورو نجات

بدن از اون زهرمارهای که میکشیه چند که متوجه شدیم بارداری و هر دارویی مناسب تزریق

نیست

با به یاد آوردن بارداریم مثل فشنگ از تخت پریدم پایین و دستدختره رو گرفتم و بالتماس

گفتم: تورو خدا کمکم کن من این بچه

رو نمیخوام

نیشخندی زد و گفت: حرومه اره؟

اخمامو کشیدم توهم و گفتم: درست صحبت کن نخیر از شوهرم هیشخند پررنگتری زد

وگفت: پس این ترس تو چشمات چی میگه؟

حساب پس دادنیه؟ _

پوفی کرد وگفت: حالا میگی چکار کنم؟

شونه امو انداختم بالا و گفتم: کمکم کن سقطش کنم اخمی کرد وگفت: مگه من ادم کشم؟ نخیر

خانم اشتباه گرفتی!! خواست بره بیرون که گفتم: حداقل بگو چجوری اومدم اینجا

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۳، ۴۵:۰۲

وایستاد برگشت طرفم نگاهی بهم انداخت وگفت: دقیقا نمیدونم فقط دیدم دیروز چنتا مامور

آوردنت انداختنت اینجا وگفتن هم

.حاملست هم معتاده اهانی گفتم... رفتش

انگار این سرم های که بهم میزدن مسکن بود اما نمیدونستم

.چجور مسکنی بود که حتی اشتها موهم گرفته بود

کلافه تر موهامو گرفتم تو دستمو و تندتند تو حیاط راه میرفتم

.داشتم دیوونه میشدم نمیدونستم چکار کنم

اینجا بودن کلافم میکرد. نگاهی به در کردم که ۴ قفله بود من چطوری باید از اینجا میرفتم

بیرون؟ اصلا میتونستم؟

ثابت وایستاد که نجمه اومد کنارم وگفت: به چی زل زدی؟

نگاهی به نجمه انداختم و گفتم: به نظر تو چجوری میشه از اینجا رفت بیرون؟
شونه امو گرفت برگردوند طرف خودش و گفت: مسخره نشو
دختر.

!میخوای بدبختی بشی؟ اونم تویی که هیچکس پشتت نیست با حرص پامو کوبیدم رو زمین
و گفتم: نجمه من باید امشب تایمی که نگهبان عوض میشه برم
اخه کجامیخوای بری؟ جایی روداری؟ _
نمیدونم هر جا جز اینجا اصلا میرم کارگری میرم ظرف شستن _ فقط از اینجا برم بیرون
_اما...

اما نداره نجمه دارم خفه میشم من که کل زندگیمو باختم اینم _
روش.

باشه پس من کمکت میکنم میدونم کار اشتباهیه اما خلاف _
نفس کشیدن نیستم برو

دستشو گرفتم و گفتم: مرسی از اینکه در کم میکنی در جوابم فقط لبخند زد

تاشب استرس کل وجودمو گرفته بود و دلم هزار ویه جا رفته
بود.

از خدا میخواستم کمکم کنه

ساعت ۱۰ تایم نگهبانا عوض میشد و ما فقط ۵ دقیقه وقت داشتیم که فرار کنیم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۷.۲۳ ، ۴۵:۰۲

بانجمه از داخل اومدیم توحیات بهش گفتم: خوب حالا چکار کنیم؟

نگاهی به دور و بر انداخت و گفت: من با سرپرست صحبت میکنم
و سرشو مشغول میکنم توام فقط ۵ دقیقه وقتی داری دست و پاتو جمع کنی و بری
. نگاه ساعت کردم ۹:۵۸ بود

نجمه رو گرفتم تو آغوشم و گفتم: اگه نبودی نمیدونستم
چکار کنم

لبخندی زد و همینطور که دست میکشید پشت کمرم گفت: کاری نکردم فقط قول بده
خوشبخت بشی

نیشخندی زد و گفتم: خیلی وقته واسم معنایی نداره از بغلش اومدم بیرون و گفتم: واست

در دسرنشه فدای سرت رفیق تمام عمرم برای تو_ خدا سالمی بهت بده_

نگاه ساعت کرد و گفت: بدو بدو دیر شد ۱۰:۱۰ هستباجله خدا حافظی کردم و رفتم سمت در

نجمه هم رفت که

سرپرست رو گیج کنه

باترس واسترس در روز باز کردم که دیدم نگهبان داره میره آب

دهنمو قورت دادم و پامو از کمپ گذاشتم بیرون

وقتی که دیدم هیچ اتفاقی نیوفتاد نفسمو دادم بیرون و شروع

کردم به دویدن

تاجایی که تونستم از کمپ دور شدم *****

باخستگی خودم انداختم رونیکم تو پارک

هم گشتم بود هم اینکه از بی موادی داشتم میمردم
انگار استخونمو داشتن خورد میکردن
همون موقع دختری با سرووضع خیلی ناجور اومد سمت سیگاری رو لباس بود و با اون آرایش

افتضاحش مشخص بود

چندمرده حلاجه

رومو کردم اونطرف که گفت: میکشی؟

نگاهی به دستش انداختم که دیدم سیگار تعارف زد با عطش از دستش گرفتم و سیگار رو

گذاشتم بین لبام

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۳، ۴۵:۰۲

فندک زد و روشنش کرد پوک عمیقی زدم و چشمامو بستم! واسه اینطرفای؟ ندیدمت تا حالا_

لبخندی زدم و گفتم: از این به بعد میبینی چی میزنی؟_

هروئین_

چندوقته_

نمیدونم از وقتی خودمو پیدا کردم دیدم وسط این کثافتام_!!! اگه جا خواب نداری میتونی

امشب بیای پیش من_

مشکوک بهش زل زدم و گفتم: به چه دلیل باید بهت اعتماد کنم؟ بستگی به خودت داره
خوددانی۔

نگاهی بهش انداختم نتونستم بفهمم هدفش چیه اما اینو خوب .میدونستم اگه امشب اینجا بود
شکار آدمای وحشی میشد مناخوداگاه و نشناخته گفتم: بریم پس لبخندی زد و گفت دنبالم
بیا.

یکم ترس برم داشت اما سعی کردم نشون ندم
کلا منم دنبال ماجرا بودم چون بدون ترس همه کار میکردم پشت سرش داشتم میرفتم و سرم
پایین بود و توفکر اتفاقای اخیر بودم اول دزدیده شدنم و رفتن خونه خدیجه بعد یهو سر در

آوردن توکمپ و حالا هم اینجا واقعا داشت چی میشد زندگیم؟

حسابی غرق فکر بودم که یکی محکم کوبوندم به دیوار و دستمو
از پشت گرفت و گفت: سروان لطفی هستم بهتر تقلا نکنی

باترس به همون دختره نگاه کردم اینکه مواد زن بود الان پلیس شد چرا؟؟؟

دستبند زد به دستم باترس گفتم: چکار میکنی تو؟

فکر کردی خیلی حالیته؟ خیر من کارم جمع کردن امسال تو۔

توی این خراب شده هاست

بعد حرفش منو هل داد طرف ماشین گشت

پامو تندتند میزدم رو زمین و نگاهم به سرگردی بود که اونجا

داشت به چیزای مینوشت
 باحرص گفتم: من الان اینجا دارم شل لگد میکنم؟ اگه قراره برم
 بازداشگاه بفرست دیگه نکنه عقده داری نگاهت کنم؟
 سرگرد باچشمای به خون نشسته نگاهی بهم کرد وگفت: کم
 ...حرف بزن حیف که
 پریدم وسط حرفش وگفتم: اهای حواست به حرفت باشه قرارنیست حالا که سرگردی هر
 حرفی بزنی
 اومد جوابمو بده که در زده شد و سرباز اومد داخل وبعد تعظیم گفت: قربان رفیقتون اومدن
 راهنمایش کن داخل - چشم قربان -
 باخم به سرگرد زل زده بودم که باشنیدن صدای یه نفر تمام تنم یخ بست: به شکوهی
 چطوری؟
 با شدت سرمو برگردوندم وبه قامت بلند کوروش خیره شدم [سودا . نیلوفر عسگری]
 ۴۵:۰۲ ۱۹۰۷.۲۳,
 نفس توسینه ام حبس شد
 ضربان قلبم رو ۱۰۰۰ بود و از هیجان سینم بالا و پایین میشد
 باورم نمیشد که داشتم بعد ۳ ماه میدیدمش
 بغض تو گلوم نشست چقدر دلتنگ اون قد بلند و هیکل ورزیدش
 بودم اون موهای سیاه واون چشمای مثل شبش
 قلبم تیر کشید نگاهم بهش بود واون انگار منو نمیدید انگار من دیوار بودم واون بی تفاوت با
 سرگرد دست داد بگو و بخند کرد نمیدونستم چی شد چی گفتن یا حتی چکار کردن فقط اینو

میدونم که کوروش بانگاه سرد و غریب وبالحنی که زیادی نااشنا واسم بود صورتشو گرفت
طرف دیوار و گفت: بلندشو بریم
هرچقدر سر خود بودی بسه

ازسرجام بلندشدم یاد حرف پدر کوروش اوفتادم
(اگه از کوروش جدا نشی جنازشو باید ببینی)
...بغضوفرو دادم و آروم لب زدم: من هیچ جا نم
همون موقع کوروش باتمام قدرت کوبید تودهنم
پرت شدم روزمین

سرگرد حرفی نمیزد و فقط مارو تماشا میکرد. میدونم حق داشت
این حقوبهش میدادم که بخواد این واکنش رو نشون بدهاز روی زمین بلند شدم

وگفتم: میدونم درکت میکنم این حقو

دار...

دوباره محکم کوبید تودهنم وایندفعه خوردم تودیوار
بخاطر اعتیادم ازبرخورد شدید دستم به دیوار بازوم درد خفیفی کشید
بانگشت تهدید وار اومد سمتم وگفت: تو کثافت هیچوقت
منودرک نکردی پس زرمفت نزن

بعدخندید وگفت: زندگیت جهنم شد رفت وقتی که داشتی منو

میپچوندی خودت خودتو نابود کردی

حرفاش مثل پتک بود که محکم میزدن توسرم

خواستم حرفی بزنم که کوروش روبه سرگرد گفت: مرسی از زحمت رفیق جبران میکنم وبعد
اتمام حرفش دستمو گرفت
...ودنبال خودش کشید

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۳، ۵۲:۲۲

همینطور که گریه میکردم دستمو گذاشتم رو دست کوروش
گفتم: کوروش تورو خدا ولم کن من نمیخوام بیامبدون توجه به حرفم به مچ دستم فشاری

آورد واز راهرو

.کلانتری گذشت

تمام کسایی که اونجا بودن داشتن نگاهمون میکردن اما من
درگیر کوروش بودم

از کلانتری اومدیم بیرون درماشین روبازکردم پرتم کرد داخل
وسریع خودش دور زد سوارشد وقفل مرکزی روزد

باعجز گفتم: کوروش تورو خدا التماس میکنم بودن من درکنارت حرومه مانبایدبهم باشیم
چرا باطلاق موافقت نکردی؟ باچشمای به خون نشسته برگشت طرفم وگفت: خفه شو
حرومزاده.... بعدپوزخندی زد وبه شکمم خیره شد ولب زد: اره دیگه مصلمه بودن من درکنارت
حرومه چون تو باید آزادی باشی

.وبری هم بستربقیه شی وبعد با شکم پر به خونم برگردی

.باچشمای که ازاشک تاربود ناباوربه کوروش زل زدم

حرفاش واسم گنگ بود! هم بستربقیه؟ باشکم پر به خونش

ابر گردم؟ منظور حرفش چی بود؟ متوجه نبودم لب زدم: یعنی چی؟

باشتاب برگشت و ماشین رو تو صدم ثانیه روشن کرد

و پاشو گذاشت رو پدال گاز

ماشین از جاش کنده شد باترس به روبرو خیره بودم

چیگی کشیدم و به صندلی چسبیدم کوروش با سرعت بین ماشینا لای میکشید و همزمان با فریاد

ونرعه گفت: تخم حرومی که توشکمت کاشتی خودم میشم قاتل جونش باید میدونستم که

تو ام مثل خواهرت تنت میخاره

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۳، ۵۲:۲۲

باید میدونستم تو ام یکی هستی که کارش لاس زدن با بقیست

باورم نمیشد که کوروش داشت این حرفارو میزد تخمه حروم؟ به بیچه خودش به وجود

خودش میگفت تخم حروم؟ اصلا اون از کجا فهمید؟ آخه پرسیدن داره؟ صد درصد کار همون

سرگردست

کوروش*

داختم به جون میرسیدم مغزم داشت سوت میکشید

داغ شدن بدنم رو حس می کردم و اعصابنیتمو داشتم سر پدال گاز در میاوردم

وقتی شکوهی بهم گفت: که زنت بارداره از اعصابنیت به اوج

رسیدم

کثافت معلوم نبود چه غلطی باکی کرده بود که الان باشکم پر برگشته
ترسیده چسبیده بود به صندلی اما من نمیفهمیدم که دارم چکار میکنم فقط میروندم

سودا*

مثل موش پشت سرش راه اوفتادم در رو باز کرد و گفت: گمشو
بروداخل

باترس رفتم داخل جلوی هقم هقم رونمیتونستم بگیرم
در روبست نگاهی به خونه انداختم اخ که چقدر دلتنگش بودم چه شبای که باماهان کنارهم
اون گوشه رومیزشام نخوردیم چه وقتی که دعوانکردیم یانخندیدیم...نمیدونم چرااما بی اراده
داشتم میرفتم سمت اتاق که موهام توسط کوروش ازپشت
کشیده شد

جیغی کشیدم ودستمو گذاشتم روموهام
همینطور که موهای بلندمو دوردستش می پیچید وباصدای بم
وترسناکش گفت

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۴، ۲۳:۰۷

باصدای بم وترسناکش گفت: خب دیگه ۳ماه صبر کردم دندون رو
جیگر گذاشتم که بینمت وگیرت بندازم

همینطور که ازدرد صورتم جمع شده بود لب زدم: کوروش موهامو ول کن دردم میاد
بیشتر کشیدجوری که جیغی زدم که از جیغ قبلی گوش خراش
تر بود

اشک توچشمام پر شده بود
 دنبال خودش کشوند واز پله ها رفت بالا
 مطمئن بودم که دیگه موی روسرم نمونده بود. با
 عجز گفتم: کوروش تورو خدا موهامو ول کن دارم میمیرم
 باموهای که تودستش داشت کش میومد هلم داد داخل وخودشم
 اومد وپشت بندش در روقفل کرد
 موهامو ول کرد وهمزمان سیلی زد توگوشم که پرت شدم کف زمین...دستمو گذاشتم جای
 سیلی وبابغضی پرازخون وچشمای که تاربودن بهش کوروش زل زدم....چراداشت باهام
 اینطوری رفتار میکرد؟باشه قبول دارم ترکش کردم بعد بهترین شب زندگیمو از کنارش رفتم
 اما مگه اون نمیدونست من حاملم؟درسته من بچه رونمیخوام اما اونم نباید دلش بسوزه؟
 باچشمای که تابه حال انقدر ترس ناک وقرمز ندیده بودم بهم زل زد وباصدای که تک تک
 کلماتش پرنفرت بود
 گفت:چرا؟بگو؟جواب بده!!! چی شد که رفتی؟کی زیرپات نشست؟هان؟
 خنده هیستری رفت وباحرص وخشم گفت:رفتی معتادشدی؟اخی!!!معتادت کرد ولت کرد؟ایه
 بچه کاشت توشکمت ولت کرد؟!قول چیو بهت داد که نتوستم من بدم؟اون شب!!!اونشب
 کذایی که باخواست خودت...بارضایت خودت اومدی توتخت من چی واست کم گذاشتم که
 فرداش رفتی؟انقدر سخت بودبامن بودن؟منوتحمل کردن؟
 کوروش مثل دیوونه هاشده بود وتندتند پشت سرهم حرفای میزدکه هردفعه بیشترازقبل منو
 خورد میکرد صدای هق هقم توکل اتاق پیچیده بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۴، ۲۳:۰۷.

داشتم دیوونه میشدم کوروش بافریاد ادامه داد: به خودم قول دادم پیدات کردم زندگی رو برات کنم جهنم انقدر که واسه مردنت خوشحال باشی... توقع همه چی داشتم غیر از اینکه!!! باشکم پر برگردی به خونم

دست از فریاد زدن برداشت سینه اش از هیجان و عصبانیت بالاوپایین میشد و پیشونیش عرق کرده بود نگرانش بودم اتفاقی

واسش بیوفته انقدر عصبی بودن واسش خوب نبود

نزدیکم شد با ترس بهش زل زدم اینو خوب میدونستم که

کوروش وقتی دیوونه بشه هر کاری از دستش برمیاد

بازومو گرفت و فشرد محکم از جا بلندم کرد و گفت: از الان زندگی سیاهی که فکر میکردی داشتی اما در واقع نداشتی رو میخوام

بهت بدم

نه تورو نه بچه توشکمتو نه زندگی کردن با تورو

نمیخوام... طلاقت نمیدم اما زندگی هم واست نمیذارم بعد حرفش دستشو گذاشت رو سینم

و محکم کوبید که نتونستم

... تعادلمو حفظ کنم و پرت شدم رو تخت

... قلبم سوزش بدی داد

در کمال تعجب دیدم بلوزشو در آورد و پرت کرد اونوراتاق

با تعجب بهش خیره بودم که طی یه حرکت کمر بندشو در آورد

نمیدونستم هدفش چی بود برای همین گنگ بهش خیره بودم

که یهو کمر بندش رفت تو هوا و محکم فرود اومد رو تنم

جیغی زدم وبالتماس گفتم: کوروش تو رو خدا غلط کردم کوروش اشتباه کردم... اما اون انگار
 نمیفهمید بی هوا دستمو گذاشتم
 ...رو شکم که ضربه ای به بچم نخوره
 کوروش ضربه ای بعدیشو هم روبازوم فرود آورد

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۴، ۰۷:۲۳

...از درد به خودم پیچیده بودم
 تنها ترسی که داشتم این بود که آسیبی به بچم نرسه اما
 متعجب بودم مگه من همونی نبودم که میخواستم سقطش کنم؟ تمام بدنم از درد سرشده بود
 کوروش مدتها با کمر بند تن منو به . بازی گرفته و هر ضربه ای که میزد از ضربات قبل
 بیشتر بود
 دیگه نمیفهمیدم چی میشد دیگه حس نکردم انگار بدنم عادت کرده بود... تمام تنم کبود ومن
 خیالم نبود فقط یه چی ذهنمو
 !!!مشغول کرده که چرا؟؟؟

چی شد؟ چرا زندگیم جهنم شد؟ چرا از بهشتی که داشتم به
 برزخ رسیدم؟ انقدر درد انقدر بدبختی مگه ممکن بود برای یه نفر؟
 نمیدونم چی شد چه اتفاقی افتاد یا حتی چقدر از کتک خوردنم زمان برد اما اینومیدم که
 کوروش از زدن خسته شد و کمر بند رو انداخت کنار
 نه درداشتم نه گریه میکردم نه حتی بغض داشتم به یه جای
 اتاق محو بودم فقط دستمو حصار شکم کرده بودم

کورش اومد بالاسرم دستمو کشید نگاهم بهش اوفتاد توقع داشتم از نفرت توچشمام از عقده ای که داشت کم شده باشه اما

انگار نه...هیچ چیزی تمومی نداشت

کورش فکمو گرفت وبادندونای کلیدشده گفت:فکر کردی

همینجا تموم میشه؟نه الان شروع بدبختیا ته

بعد حرفش چسبوندم به دیوار ولباشو گذاشت رو لبم ووحشیانه

شروع کرد به خوردن

ترس بدی رخنه کرد به وجودم..نه نه من نمیخواستم اتفاقی

واسه بچم بیوفته

دستم گذاشتم روسینه کورش وخواستم هلش بدم امانشد. فشاری به بازوم آورد وپرتم کرد روتخت

لبشو جا کرد وهمینطور که بلوزمو درمیاورد گفت:مثل سگ

....باید تاوان خیانت رو پس بدی بافریاد گفتم:من حاملم

خفه شو ودوباره لبشو گذاشت رولبم_

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۴، ۲۳:۸.

وحشیانه لبمو میخورد ولباس رو ازتنم در میاورد هر لحظه ترسم

بیشتر میشد

لبشو جدا کرد و گذاشت رو گردنم وتوهمون حال با دست فرو

کرد توشکم

جیغی زدم که محکم کوبید تو صورتم
 به تقلا کردنم اعتنای نکرد و به کارش ادامه داد شلوارمو درآورد و بدنمو با دست لمس میکرد
 حس از دست دادن بچه داشت
 دیوونه میکرد
 با بغض گفتم: کوروش بچم..تورو خدا
 ..بی حرف شلوارشو درآورد و افتادروم

به سینه ام چنگی زد و شروع کرد به انجام کارش
 جیغی کشیدم و به بازوش چنگ انداختم و نالیدم: کوروش بس کن
 ...بچم
 ..اما اون به کارش ادامه داد زیردلم سوز میداد

بی حال زیر کوروش داشتم جون میدادم گرمای چیزی رو زیرپاهام حس میکردم اما
 بخاطر اینکه کوروش روتنم بود
 ..نمیفهمیدم
تمام تنم درد رو حس میکردن
 ..نمیدونم چقدر گذشت که کوروش کارش تموم شد و کشید کنار سرمو به سختی گرفتم بالا
 و با وحشت به خونی که از بغل پام روون شده بود چشم دوختم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۴.۰۹:۲۳

باوحشت به خونی که از بغل پام روون شده بود چشم دوختم دلم نمیخواستم اتفاقی که حتی از فکر کردنش میترسیدم اوفتاده باشه.

اشک از گوشه چشمم چکید هق زدم و باترس گفتم: کو... کوروش... بچ...م... که...هیچ...هیچی...نش...نشده...آ...آره؟
نمیدونم وانقدر ترسیده بودم که حتی نمیدونستم اون الان چه حسی داره فقط میدونستم به خون های که میرفت چشم دوخته بود...

چشمام داشت تار میشد با بغض آخرین حرفمو گفتم: کوروش
بچم....

کوروش*

باترس سریع لباسموتنم کرد همینطور لباس های کمی که از سودا توکمد جامونده بود رو درآوردم و تنش کردم بچه بدرک....من جونش واسم مهم بود و نمیخواستم اتفاقی واسش بیوفته

سودا از هوش رفته بود باترس رفتم بالاسرش و آروم زدم
توصورتش و گفتم: سودا!!! الو!! سودا چشما تو باز کنانگار نمیفهمید دست انداختم زیر گردن

وپاهش و بلندش

کردم...

...به سرعت از خونه زدم بیرون...سوار آسانسور شدم

عصبی بودم دستم پر خون شده بود و واقعا ترسیده بودم اتفاقی
...واسش بیوفته

از آسانسور پیاده شدم و رفتم داخل پارکینگ در ماشین روباز کردم و به سختی گذاشتمش
پشت... ماشین رو دور زدم

و سوار شدم و به سرعت از خونه زدم بیرون
توراه هی بر میگشتم و به پشت سرم نگاه میکردم
باحرص محکم کوبیدم رو فرمون
...لعنت بهم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۲۶، ۱۳۹:۰۰ اگه اتفاقی میوفتادچی؟

توراه انقدر فکرم درگیر بود که نفهمیدم کی رسیدم
...بیمارستان

سریع پیاده شدم و پرستار ها رو صدا زدم برانکار رو آوردن و سودا
...رو گذاشتن روش و بردنش داخل
...پشت سرش رفتم

اگه چیزی بشه چی؟ چرا من انقدر اون دختر رو اذیت کردم؟ خب حقش بود خیانت کرد
...پوووف کلافه تو بیمارستان دور خودم میچیدم
ساعت ها بود که از بالا به پایین از پایین به بالا توراه رو
...بیمارستان در حال ریست بودم
...نگران بودم و دلشوره بدی داشتم

همون موقع دکتر از اتاق اومدیرون...رفتم سمتش و پرسیدم:حالش چطوره؟
 باخم نگاهی به سرتاپاهام کرد و گفت:شوهرشی؟
 آره_

دختر بیچاره رو به حدمرگ کتک زدی وبعد باهاش رابطه _
 برقرار کردی باینکه میدونستی حاملست بعداومدی اینجا ادا ادمای نگرانو درمیاری؟
 اخمامو کشیدم توهم وگفتم:زنمه تورو سننه؟

دکتر سری از روی تاسف تکون دادوگفت:بروخداروشکر کن که هم خانومت سالمه هم بچه
 توشکمش
 بعدحرفش رفت
نفس آسوده ای کشیدم خداروشکر

بالاسرش نشسته بودم وبه چهره مظلومی که توخواب داشت
 خیره بودم
 یه دختر به اون همه مظلومی چطور تونست خیانت کنه؟بچه یکی دیگه رو باردارشد
 درصورتی که شوهرداشت؟

شباهت خیلی زیادی به موناداشت وشاید دلیل همین بودکه من اینقدر حساس بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۶، ۳۹:۰۰

غرق فکر بودم که متوجه شدم دستش تکون خورد
 دقیق بررسی کردم کم کم لای چشماشو باز کرد وتااینکه چشمم
 به من اوفتاد اخم روپیشونیش نقش بست

به سختی خودشو کشیدبالا...بلندشدم کمکش کنم که دستشو

.به نشونه نه تکون داد

.سرجام وایستادم

باصدای خش دار ودورگه گفت:برویرون

تعجب کردم از حرفش یعنی چی چرا برم بیرون؟ خواستم بگم چرا که دیدم دوباره

گفت:میگم برویرون

عقب عقب گرد کردم واز اتاق رفتم بیرون همون موقعه پرستار بادیدنم گفت:چی شده؟

گنگ وگیج گفتم:به هوش اومد...باین حرفم رفتن داخل ودر

.روبستن

ماه بعد ۲

سودا*

خانم سودا مدرس بفرماید داخل_

.بالبخندازسرجام بلندشدم ورفتم داخل

خانم دکتر نگاهی به شکم کوچولوم که یکم اومده بود جلو

.انداخت لبخندی زد وگفت:ای جانم خوش اومدی مامان مهربون ازاین حرفش کلی ذوق

کردم

برگه رو دادم به دکتر وسلام کردم

جوابم داد بر که رو گرفت نگاهی کرد و گفت: عزیزم بخواب
روتخت ولباستو بده بالا

روتخت دراز کشیدم و مانتومو در آوردم وبلوزمو دادم بالانشست روبرو دستگاه وژل زد به

دستگاه وکشید روشکم

بالبخندگفت فرزند اولته؟_!بذوق گفتم:آره

انگار خیلی شوق رسیدنشو داری_

لبمو گزیدم واقعا دوستش داشتم ونمیدونم چطوری مهرش
نشست به دلم

دکترادامه داد:اوکی بابا فهمیدم چقدر ذوق داری حالا بگوببینم دلت میخواد فرزندت
دخترباشه یاپسر؟

ازصمیم قلبم گفتم:فرقی نداره سلامتیش از هرچیزی مهم تره [سودا. نیلوفر عسگری]
۳۹:۰۰ ۱۹.۰۷.۲۶,

لبخندی زد وگفت:پس تبریک میگم یه دختر لوس مامانی توراه داری
بااین حرفش نفس توسینم حبس شد وضربان قلبم تندشدباورم نمیشد که داشتم صاحب یه

دخترخیلی کوچولو ولوس

میشدم.

خدایا یعنی واقعیت داره یعنی ممکنه؟ یعنی من داشتم مامان میشدم؟

دکمه ای روزد که صدای پخش ضربان قلبی اومد

خب اینم صدای قلب کوچولوت شاید دوست داشته باشی _ بشنوی
مگه میشد دوست نداشته باشم؟ وای از ذوق نمیدونستم
چکارکنم

صداش شده بود بهترین اهنگی که تا به حال گوش داده بودم
دکتر دستگاه رو گذاشت سر جاش ودستمال بهم داد که شکمو پاک کنم
شکمو پاک کردم دستمال روانداختم دور وبلوزمو دادم پایین
مانتومو پوشیدم دکتر یه چیزای رو برگ نوشت وگفت:هر دوهفته یه بارمیای وضعیتتو برای
زایمان وسلامتی خودت وبچه

چک کنم
باشه_

از مطب اومدم بیرون

حالم زیادی خوش بود واز خوشحالی توپوست خودم نمیگنجیدمببین راه که داشتم میرفتم
سیسمونی فروشی رو دیدم بادیدن لباسهای رنگاورنگ واون اسباب بازی های کوچولو
وقشنگ

بازوق رفتم داخل

خانمه لبخندی زد وگفت:ای جانم معلومه که واسه اون نینی کوچولوت کلی ذوق داری اره؟
بالبخند گفتم:امروز متوجه شدم بچه ام دختره.هر چیزی که به دختر مربوطه رو واسم
بیارمیخوامش

چشم_

با گفتن حرفش مشغول شد و انواع و اقسام لباس و کفش ها و جوراب و شلوار و... آورد هر کدام

که به دلم مینشست و اسش خریدم و بعد حساب کردن به خانومه گفتم: که زنگ بزنه به

...آژانس تا بیاد دنبالم

حدوداً ۱۰ دقیقه ای زمان برد که آژانس اومد

خانومه کمکم کرد و تمام وسایلا رو گذاشتیم داخل صندوق

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۳۹:۰۰۱۹۰۷۰۲۶،

در رو بست

سوار ماشین شدم و آدرس رو بهش دادم و حرکت کرد

میدونستم کوروش واسه به دنیا اومدن بچه شوقی نداره پس

لزومی نداشت که جنسیت بچه رو بدونه

هر چند که ما فقط دوتا هم خونه ای بودیم که فقط در کنار هم زندگی میکردیم و حتی رابطه مونم

هم در حد دوست نبود حسم ضعیف شده بود بهش... و دیگه مثل قبل بادیدنش

گر نمیگرفتم

اونو زیادی واسه خودم بزرگ کرده بودم و اونشب هم تاوان

سادگیمو دادم

از اونشب دیگه حتی نتونستم بدی که در حقم کرد رو ببخشم

باوا ایستادن تا کسی به خودم اومدم زمان به سرعت گذشته بود کرایه رو حساب کردم و اون

آقا کمکم وسایلا رو تا دم آسانسور آورد. تشکر کردم و رفت

دکمه روزدم و بعد رسیدن بابدبختی وسایلا رو آوردم بیرون

میدونستم کوروش خونه است اخه پنجشنبه ها عادت نداشت
 بره شرکت و کارشو توخونه انجام میداد
 .کلید رو به درانداختم و باز کردم
 .وسایلا رو بردم داخل و در رو بستم
 کوروش رو کاناپه نشست بود و همینطور که قهوه میخورد به
 .لپتاپ زل زده بود
 .بادیدنم سرشو گرفت بالا و نگاهی به وسایلا کرد
 بی توجه بهش حتی بدون سلام کردن رفتم داخل آشپزخونه
 .و آب از یخچال در آوردم و ریختم تویوان و سرکشیدم پشت سرم اومد تو آشپزخونه

وگفت: اینا چیه؟

برگشتم سمتش و گفتم: چیزای که یه بچه بهش نیازداره رو
 خریدم.

ابروی بالا انداخت و گفت: یعنی میگی بحث جدیه دیگه؟
 دستمو زدم به کمرم و با نگاه کاملا سرد گفتم: چه بحثی؟ مگه ما باهم بحثی هم داریم اصلا؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۷، ۵۴:۰۱

چشمکی زد و لبشو فرو برد تودهنش و گفت: چه جالب... توخونه
 .من بچه یکی دیگه داره به دنیا میاد

لیوان رو گذاختم رو اپن و نزدیکش شدم و گفتم: همه حرفات درسته... مشکل داری میتونی
 ازخونه بیرونم کنی که هم من راحت بشم هم تویه نفسی بکشی هم از دست من هم از دست

بچه توشکم

از کنارش گذشتم وداشتم میرفتم که گفت:سودا احتمال اینکه بچه واسه من باشه هست؟
 وایستادم به وضوح لرزیدن پاهامو حس کردم...اگه میگفتم بچه
 واسه توهست چی میشد؟ بیخیالم میشد وتمام
 بچه رو ازم میگرفت یا شایدکاری میکرد که سقطش کنم
 من نمیتونستم بگم چون زندگیم با کوروش دوامی نداشت وبعداز گفتم حتما بچه رو ازم
 میگرفت واسه همین گفتم:نه نیست.

وسریع ازش دورشدم وسایلارو برداشتم ورفتم تواتاقم

بذار من آدم بده بشم بذارتهمت هرچی که میخوادبهم بزنه اما من نمیتونم از بچه ام بگذرم
 اینومیدونم بعد به دنیاومدن بچه طلاقمو میگیرم واگه تاحالاهم نگرفتم واسه این بود که

دادگاه

اجازه نمیده

من واسه خاطر بچه ام به سختی مواد رو گذاشتم کنارباکمک هانیه هزارجور درمان وکلاسای

کمپ رو رفتم چون نمیخواستم

بچم ضربه ببینه پس نمیتونستم ریکس کنم

بی خیال رفتم سمت لباساوباذوق تک تکشون روچک کردم الهی من فدای دختر خوشکلم

بشم. هنوزم باورم نمیشد که قرار

مامان بشم

هرلباسی رو که نگاه میکردم باعشق بوسش میکردم وکلی ذوق

میکردم

...وای من اسم انتخاب نکردم که
 باهیجان رفتم تو گوگل ولیست اسم دختر رو آوردم بالا داشتم
 همچنان میگشتم
 شاید ساعت ها بود که درگیر اسم بودم و به نتیجه نرسیدم
 واقعا چقدر سخت بود اسم انتخاب کردن

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۷.۰۷.۱۹۰۱:۵۴

شدیدا درگیر بودم که سروصدای شکم بلند شد.
 با تعجب نگاهی به شکم انداختم و گفتم: ای بمیرم واست مامانی گرسنه ات شده؟ اشکال نداره
 الان میریم یه قورمه سبزی خفن و پرمالات درست میکنیم و میشنیم مرتب میخوریم و بعد قیافمو
 شیطون گرفتم و گفتم: به اون بابات هم نمیدیم بخوره. خودش بره
 یه چی کوفت کنه دیگه
 بعد قهقهه ای زدم و همینطور که دستمو میکشیدم روشکم
 گفتم: ای مامان دورت بگرده توام مثل خودم خبیثی
 با ذوق از روی تخت بلند شدم و لباس راحتی پوشیدم یه شلوار
 گشاد نخي گلگلی صورتی با یه بلوز حریر گلپه رنگ گشاد
 موهامو شلخته با کلیپس بستم بالا و از اتاق زدم بیرون
 از پله داشتم میرفتم پایین که کوروش رو دیدم همچنان روبرو لپتاپ داشت بهش ور میرفت
 عینک قدنلبکی هم زده بود به
 چشماش

بی توجه بهش داشتم میرفتم تو آشپزخونه که گفت: نمیری انقدر ذوق میکنی؟

ریلکس بسته سبزی رو از فریز درآوردم و گفتم: ذوق چیو؟ مکتی کرد و گفت: کله خونه پراز

سروصدا و قربون صدقه رفتنای

.اون بچه توشکمت شده

شونمو انداختم بالا بسته گوشت رو درآوردم و گفتم: اون مشکل

.توهست نه من

.حرفی نزد دیگه

قابلمه رو برداشتم و شروع کردم به درست کردن وماین این کار

.هی ذوق کوچولوم میکردم

.ازهمین الان بهت آشپزی رو یاد میدم_

باید کدبانوبشی واز هرانگشتت یه هنر بریزه. الان هرمرحله که من انجام میدم حفظ کن که

بعد از به دنیا اومدنت باید امتحان پس بدی. ازهمین الانم بگم من دختر تنبل نمیخوام. کاملاً هم

مشخصه دختر خیلی شکمویی هست از صبح این دفعه چهارم هست که من دارم بهت

غذامیدم. چشمتم نزنم حوس همه چی هم میکنی

کوروش*

بالبخند به حرفاش گوش میدادم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷۰۲۷، ۵۴:۰۱ بس که حرف میزد تمرکز نداشته بود واسم

چشمتم نزنم حوس همه چی میکنی...مامان اینطوری که _نمیشه.زیادبخوری چاق میشی وشبیه توپ میشی بعد هرروز میای پیشم گریه میکنی ومیگی دوستام مسخره ام کردن وهیچ کس منو دوست نداره منم ازاونجای که شدید دخترمو دوست دارم...

خودکار از دستم اوفتاد...دختر؟؟؟یعنی سودا یه دختر بارداره؟پس چرا من خبرنداشتم؟ چرا به من نگفت؟ .بلندشدم ورفتم توآشپزخونه وبه اپن تکیه دادم سودا مشغول بود وپشتش به من بود وهمینطور که آشپزی میکرد به حرف زدندم ادامه میداد.

منظره جالبی بود با اون لباس پوشیدنش شبیه بچه ها شده بودمیدونی من حرف زور تو کتم نمیره دلم نمیخواد فردا _مادرشوهرت بگه فقط به دخترش دلبری یاد داده نه آشپزی. درضمن باید بدونی راه به دست آوردن دل مردا شکمشونه تو دست پختت خوب باشه یک دل نه صددل عاشقت میشن.

هرچند که مردا...

برگشت که نگاهش اوفتاد بهم وجیغی کشید ودستش گذاشت روقلبش.

جلولبخندمو نمیتونستم بگیرم

اخمی کرد وگفت:زهرترک شدم چرا مثل دزدای میای؟

ابروی انداختم بالا وگفتم:فکت خسته نمیشه انقدر حرف میزنی؟جنابعالی جای نگران بودن

برای فک من نگران کارای خودت _ باش

!!وم چکاری مثلا؟_

مثلا سعی کنی فوضول نباشی۔ توچکاری فوضول بودم؟۔

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۷:۳۳ اصلا توچکار به حرف زدن من داری؟۔

دستمو به نشونه تسلیم بردم بالا وگفتم:باشه من تسلیم

برگشت ومشغول شد

یکمی این پا واون پا کردم سخت بود واسم گفتنش اما باید میگفتم لب زدم:سودا

بگو۔

دوماه هست گذاشتم باخودت کنارییای هیچی نگي شاید ۔

تونستی خودتو جمع وجور کنی وبعدبهم بگی چيشدهچرارفتی؟چرامعتادشدی؟اون بچه

توشکمت؟اون

سرووضعت؟اون اصرارت واسه رفتن واینکه میگفتی نمیتونی

واقعانیمفهم

برگشت سمتم

وقتی که رفتی انقدر عصبانی بودم که هزارجور فکروخیال کردم وباخودم گفتم که دورم زدی

اما ازوقتی که پیدات کردم این دوماه باخودم نشستم فکر کردم سبک سنگین کردم این قضیه

یه جاش میلنگه اما نمیدونم چی به چیه بهم بگو چی شده؟بعدازاون شب چه اتفاقی

اوفتاد؟توچطوری معتادشدی

...وانقدر بی پول

لبمو گزیدم وبه شکمش زل زدم حتی به زبون آوردنش واسم

سخت بود و دلم نمیخواست بگم اما باید میدونستم چی به چیه بادت اشاره کردم به

شکمشو گفتم: واون بچه!!! واسه کیه؟

سودا*

به چهرش خیره بودم. کوروش احمق نبود و انقدر تیز بود که فهمید یه اتفاقی اوفتاده اما من نمیتونستم بگم چون جونش در خطر بود و به علاوه اینکه ممکن بود اتفاقی واسه بچم بیوفته واسه همین شونه ام رو انداختم بالا و گفتم: همینطوری

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۷.۲۷. ۳۴:۲۳

عصبی خندید و گفت: منو روانیم نکن سودا. مگه احمقم؟ مگه بابچه طرفی؟ کاملاً مشخصه یه چیزی این وسطه که من ازش خبر ندارم.

بهم بگو خسته شدم انقدر پنهون کاری

قاشق رو گذاشتم تو بشقاب و رفتم نزدیکش، روبروش و ایستادم مهر چیزی که شد به من

مربوطه! توام ثابت کردی که مردی _

نیستی که بشه بهش تکیه کرد

انگار این حرفم باعث شد بهش برخوردی چون اخماشو کشید توهم و گفت: مگه تکیه کردی که

مرد تکیه نبودم؟

لبمو گزیدم و گفتم: به هر حال
 برگشتم که مچ دستمو گرفت و برمگردوند و چون انتظار نداشتم
 پرت شدم تو بغلش
 بادستای بزرگ و مردونش کمرمو گرفت
 تو چشمش خیره بودم نگاهی به اجزای صورتم انداخت و آروم گفت: بگوچی شده
 نگاهمو تو صورتش چرخوندم. اون عصبی بودنش و کتک زدنشو فاکتور میگرفتم کسی بود که
 تو هر چیزی حرف اولو میزد اما چرا پدرش انقدر ظالم بود؟
 اصلا چرا باید منو کوروش رو جدا کنه؟ کی چی بشه؟ ویه
 چیز مهمی که انقدر ذهن منو درگیر کرده... چرا تو این مدت دیگه خبری از پدر کوروش نشد؟
 باصدای کوروش به خودم اومدم
 فهمیدم دلت واسم ضعف رفت اما بسه دیگه جواب سوال موبده...
 از بغلش اومدم بیرون میدونستم کوروش دست برنمیداره برای همین باید یه چیزی سرهم
 کنم بگم
 ...توفکر بودم که چی بهش بگم که گفت: بگو دیگه
 لبمو ترکردم و گفتم: فکر کردم منو واسه یه شب میخوای فکر کردم هرچی که بینمون هست
 زودگذره خلاصه زد به سرم دیگه
 رفتم
 ابروی بالا انداخت و گفت: چرا معتاد شدی؟
 [سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۷.۲۷، ۳۴:۲۳
 ...نمیدونم وقتی که از خونه رفتم...

توراه توفکر بودم وبدون مقصد داشتم میرفتم که یهو یکی دستمال گذاشت روده‌م وبعد نفهمیدم چی شد وقتی هم به خودم اومدم فهمیدم انقدر بهم مواد تزریق کرده بودن که تک تک سلولای بدنم بعدبه هوش اومدم درد میکردن. تمام وسایلامم برداشته بودن وهیچی همراهم نبود حتی کارت پولممتعجب بهم خیره موند اومد نزدیکم وگفت:چطور یعنی؟ یعنی توبه خواست خودت معتاد نشدی؟ به اون مواد رو نیاوردی؟

شونمو انداختم بالا وگفتم:نه مگه دیوونم؟ من قراربود یه مدت دورباشم برم هتلی جایی به هانیه هم گفتم شرکت رو یه مدت جمع وجورش کنه اما نمیدونم چی شد واقعا متفکر به این تکیه داد برگشتم ومشغول شدم وداشتم گوشت رو تفت میدادم که پرسید:خب جریان بچه؟

قاشق از دستم اوفتاد هول شدم قاشق رو برداشتم سرمو گرفتم بالا نگاهی بهش انداختم که دیدم باقیافه مشکوک داره نگاهم میکنه.

اب دهنمو قورت دادم الان چه غلطی کنم؟چی بگم؟

لبمو گزیدم عرق از پیشونیم میریخت

خیلی بیشعور بودم اگه میگفتم واسه یکی دیگه است قبلا که

گفتم تو اعصابانیت بود

خدایا خودت کمک کن

هوووو داشتیم دنبال راه چاره میگشتم که صدای آیفون بلند شد نفس آسوده ای کشیدم

کوروش گفت:من میرم بینم کیه رفتش دستمو گذاشتم روسینه ام

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۹، ۵۷:۰۲

خدا نجاتم داد برگشتم ودوباره مشغول شدم

چه لحظه ای نفس گیری بود غرق فکر بودم ودرهمون حال داشتم آشپزی میکردم که باصدای
که شنیدم به سرعت برگشتم
عقب.

چشم توچشمش شدم

واقعیتش این بود که هیچ امیدی نداشتم که دوباره بینمش

دستشو دراز کرد ومحکم منوکشید توبغش وگفت:وای سودا باورم نمیشه که دارم دوباره
میبینمت

شوکه زده به کوروش که خنثی داشت نگاهمون میکرد خیره شدم

لب زدم:ازکجا فهمیدی برگشتم سوده؟

ازبغلم دراومد هول زده لبشو گزید وگفت: اوم ازبچه های شرکت شنیدم

شونمو انداختم بالا وگفتم:پس این دوماه کجا بودی؟

انگارهر حرفم بیشترباعث میشد هول بشه وحقیقت این بود هم

مشکوک بودم بهش هم درکش نمیکردم

لبشو خورد وگفت:اوووم راستش نامزدیم بابهزاد بهم خورد واسه همین حال خوشی نداشتم

ناخوداگاه نگاهم به کوروش اوفتاد که متعجب به سوده خیره

بود.

چرا بهم خورد چی شده؟_

قضیه اش مفصله بعدواست تعریف میکنم_

حالا بیخیال اینوبگو شنیدم قراره خاله بشم وبعدهاذوق دستشو گذاشت روشکم لبخندی زدم وگفتم:آره یه دخمل خوشکل مامانی باذوق گفت:ای جونم عشق خاله قراره من

واقعاخاله بشم؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۲۹، ۵۷:۰۲

.آره سامرم دایی میشه_

کوروش به توجه رفت بیرون. سوده نزدیکم شد دستشو گذاشت رو صورتم وگفت:چراانقدر لاغرشدی؟

دستم گذاشتم رودستش که رو صورتم بودگفتم:دراین حد؟ آره حس میکنم در کنارکوروش خوشحال نیستی_

ابروم بالا رفت لبشوگزید گفت:البته به من مربوط نیستا کلی میگم

کوروش*

حرصی پامو میکوییدم به زمین سوده چرااومده بوداینجا که چی بشه؟

که چه اتفاقی بیوفته؟ نگاهم بهش بود هر حرفی که به سودا

.میزد زیرچشمی منونگاه میکرد

.فکر میکرد من خرم نمیفهمم که یه نقشه داره

.کاملا مشخص بودهمه چیزش ریاست

.هیچوقت فکرنمیکردم که سوده یه روز انقدر رواعصابم بره

باتمام عشوه ای که توراه رفتنش ریخته بود اومد روبروم نشست
وپاشو انداخت رواون یکی پاش

اخمامو کشیدم توهم سعی کردم تمام حواسم بدم به کارم ولی مگه میشد؟ ازسادگی سودا
حرصم میگرفت. سنگینی نگاه سوده روحس میکردم واین داشت عصییم میکرد
مشغول کارم بودم که سوده با نیشخند گفت: کارای شرکت چطور پیش میره کوروش؟
ابروی بالا انداختم وبهش زل زدم وگفتم: کوروش؟

سودا تو آشپزخونه بود وداشت میوه میچید تودیس به جلوتمایل شد وگفت: ناراحت شدی که

بهت میگم کوروش؟

[سودا. نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۷.۳۰، ۴۱:۰۲

شدیدا اخمامو کشیدم توهم گفتم: پاتواز گلیمت درازتر نکن بدمیینی

نیشخندی زد وگفت: چی میشه؟

...کاری_

باومدن سودا دست ازحرف زدن برداشتم سودا کنارم نشست. ومیوه رو گذاشت روی میز
ودستشو گذاشت روی ران پامیکم جاخوردم نگاهی بهش انداختم که دیدم لبخندزد
وگفت: عشقم کارت تموم شد؟

ابروم رفت بالا...متعجب بهش خیره بودم که به دور ازدید سوده

.چشمکی بهم زد

الان گرفتم که داشت نقش بازی میکرد در جوابش لبخندی زدم دستموانداختم دور گردن سودا
و کشیدمش تو بغلم و گفتم: یکم

دیگه مونده عزیزم

لبخندی زد و بهم خیره موند نگاهم اوفتاد به نگاه زمردیش مثل

شیشه بود دل آدمو آشوب میکرد

نمیتونستم نگاهمو ازش بگیرم محوش بود که با صدای سرفه

سوده از سودا چشم برداشتم

سوده خندید و گفت: آقا کوروش مبارک باشه شنیدم داری بابا

میشی

باین حرفش به سرعت سرمو برگردوندم طرف سوده

نیشخندی زد و به یه جای اشاره کرد نگاهشودنبال کردم که

دیدم به شکم سودا اشاره کرده

سودا دستمو گرفت و گذاشت رو شکمش و گفت: باباییش دختر تو

حسش کن

باین حرفش یه حس عجیبی بهم تزریق شد. یه حال خوبی

پیدا کردم و وصف ناپذیر بود

دستم روشکم کوچیک سودا که یکم بزرگ شده بود گذاشته بودم که حرکت یه چیز یو

زیر دستم حس کردم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۷.۳۰ ، ۴۱:۰۲

متعجب به سودا زل زدم که لبشو گزید و باعشوه ای که دل . سنگ رو میلرزوند لب زد: دخترم
دستای باباشو حس کرد

چشم لغزید سمت شکمش سرمو بردم جلو وبی اختیارزمزمه کردم: سلام دختر خوشکلم

سودا*

حاله اشک توچشمام جمع شد تپش قلبم روهزاربود کوروش همینطور که دستشو روشکم
آروم تکون میداد گفت: میدونم

حس میکنی واون حرکت ازذوق بود.

بنظرم رابطه خوبی باهم داریم وقراره بعدبه دنیا اومدنت بشی

سوگل زندگیمون

میدونم توام قراره مثل مادرت چموش باشی واین یعنی گاو من

از دوطرف زایدست

لبخندی زدم و خودمو کوروش رو تواون حالی که قراره بچه

داربشیم تصور کردم میدونستم کوروش پدرفوق العاده ای میشه

لبخندی زدم درسته حرفای کوروش صرفا واسه این بود که حرص سوده رو دربیاره اما هرچند

دروغ وریا بازهم حس خوب بهم

میداد.

بی اختیارنگاهم به سوده لغزید باپوزخند به کوروش خیره بود حال سوده رو درک نمی کردم

وحس خوبی نه به اینجا اومدنش

داشتم نه حتی به لحن حرف زدنش
 .یهونگاهش تونگام قفل شد هول کرد
 .ازجاش بلندشد وگفت:من دیگه برم گفتم بیابینمت
 .کوروش ازم فاصله گرفت وبدون حرف رفت توآشپزخونه
 .سوده اومد کنارم وگفت:انشالله قدمش خیرباشه

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۳۰.۰۷.۱۹۰۲:۴۱

.لبخندزدم گفتم:مرسی عزیزم
 .دستشو کشید روبازوم وباخداحافظی رفت
 .برگشتم سمت کوروش کلافه بود ونمیدونستم چرا
 .دنبالش رفتم توآشپزخونه دست خودم نبود
 شاید حقش بود بدونه پدراین بچه است نمیدونم چرا یهو
 .همچین حسی بهم دست داد
 .یه حسی بهم میگفت کوروش مراقبه بچه مون هست وانقدر
 .ظالم نیست که بخوادازمن جداش کنه
 .شاید باید به حسم اعتمادمیکردم
 .لبمو بردم داخل دهنم چشماموبستم یعنی باورمیکنه؟ یعنی کناربچه مون میمونه؟ .بی اراده
 وسریع گفتم:کوروش بچه مال توهست

بعد حرفم چشمم باز کردم که دیدم مبهوت بهم زل زده دستم جلو چشمم تکون دادم و گفتم: کوروش کجایی؟ متوجه نشد بادست کوییدم به شونه اش که به خودش اومد چشماشو ریز کرد و گفت: سربه سرم میذاری آره؟

سرمو تکون دادم و گفتم: نه باور کن بچه خودته

شوک زده دستشو دراز کرد و گفت: اون منوحس کرد یعنی واقعا من پدراون بچه ام؟

..بالبخند گفتم: آره

تویه چشم بهم زدن کوروش منو بغلش کرد ومحکم لپمو بوسیدخندیدم باذوقی که نمیتونست پنهانش کنه گفت: یعنی من پدراون بچه ام؟ یعنی من دارم دختر دار میشم؟

سرمو تکون دادم و گفتم: آره

خندید دستشو گذاشت روشکم و گفتم: دختریکی یدونم

عزیزبابا

باذوق داشتم به حرفاش گوش میدادم که زنگ آیفون دوباره به صدا دراومد

کوروش بدون اهمیت داشت قربون صدقه دخترمون میرفت که گفتم: کوروش بروبین کیه

بیخیال الان دخترم ازهرچیزی واجبتره _

برو بین کیه _

کوروش*

بی رمق ازسودا جدا شدم وایفون رو جواب دادم

بله؟ _

سلام منزل آقای کوروش گودرزی؟ _ بله خودم هستم _ یه پاکت دارین _ از طرف کیه؟؟ _

بی نام و نشونه. لطفا اگه میتونید تشریف بیارین پایین باید برم _ عجله دارم
اوکی الان میام _

آیفون رو گذاشتم و از خونه اومدم بیرون

سوار آسانسور شدم بعد از اینکه رسیدم به همکف پیاده شدم و رفتم بیرون پستیچی بادیدنم
دفتر رو وارد جلو و گفتم: امضا کنید
لطفا.

امضا کردم پاکت رو داد و رفت

بیخیال نگاهی کردم هیچ نشونی نبود

درشو باز کردم و محتوای داخلشو اوردم بیرون که بادیدن عکسا پاکت از دستم اوفتاد

[سودا. نیلوفر عسگری], ۳۱.۰۷.۱۹۰۰ ۱۹:۰۱:۳۴

۱۶۹

لبمو خیس کردم

....هنگ بودم نمیفهمیدم

....چشمامو بستم پوست لبمو جویدم

دلم میخواست خواب باشه همه چی اما نبود

چشمامو باز کردم و دوباره نگاهم به عکس ها اوفتاد

چقدر سخت بود تصورش حتی فکر کردن بهش

نگاهم روی بدن برهنه سودا در حال حرکت بود واما اون کسی که کنارش بود...چقدر سخت بود باورش پدرم

...پدرم برهنه کنار سودا بود

گیج بودم پدرم چه ربطی به سودا داشت؟ یعنی چی این عکسا؟ پدرم سودارو از کجا میشناسه؟ اب دهنمو قورت دادم تیکه عصبی گرفته بودم و دیوانه وار عکسارو چپ و راستشون میکردم که چشمم به نوشته پشت

عکس افتاد

سردر گم بودی بفهمی بچه سودا از کیه؟ الان بین بچه _

پدرته... این بچه یه جورایی میشه خواهر ناتنیت

سودا*

روکانا په نشستہ بودم وکانال هاروبالا وپایین میکردم نمیدونم

چرا کوروش دیر کرده بود

داشتم سریال جدید جم رو میدیدم که صدای دراومد

بازوق از جام بلندشدم که کوروشو با قیافه درهم دیدم چی شده بود؟ قیافش چرا انقدر

پکر بود؟

متعجب رفتم سمتش که سریع واکنش نشون داد و بادست به

نشونه وایسا گفت: نزدیک نشو

سرجام وایستادم

متوجه رفتار کوروش نمیشدم

نگاه تودستش کردم پاکت بود ایناچیه تودستت؟_

یه نگاه به دستش کرد وبعديه نگاه به شکمم

پوزخندی زد وگفت:هیچی مهم نیست

..بعدحرفش به سرعت ازپله ها رفت بالا

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۱، ۴۲:۰۱

مبهوت شدم ازاین حرکت کوروش

این رفتارش چی بود؟

تو اون پاکت چی بود؟ چرا قبل رفتن انقدر خوشحال بود وبعدازاینکه رفت پایین واومد ریخت

بهم؟

بیخیال رفتم روکاناپه نشستم...دستموکشیدم روشکم

...وگفتم:مامانی گشنته؟ بصبرناهار حاضر بشه میخوریم

میز روچیدم خواستم بشینم نهار بخورم دلم نیومد... مطمئن بودم ازصبح چیزی نخورده

...واسه همین ازسرجام بلندشدم ورفتم بالا

صدای ازداخل نیومد در زدم جواب نداد .بدون اجازه رفتم داخل که دیدم روتخت

درازکشیده دستشو گذاشته رو سرش وبه

...سقف زل زده

اومدم جلووهمین که در روبستم گفت:کی به توگفت بیای داخل؟ اجازه دادم؟
 آب دهنمو قورت دادم وگفتم:میدونم ازصبح چیزی نخوردی بلندشو بیاناهار...پوزخند
 صداداری زد وگفت:تواین ۲ماه مهم بودم؟ گفتم بیا نهارکه الان میگی؟
 !الان فرق داره_

میشه بگی تواین یه روز چه فرقی کرده؟_
 واقعا نمیدونستم چرا گفتم!!!داشتم خودمو جم وجور میکردم یه چی بهش بگم که
 گفت:شاید ازاینکه تونستی بچه توشکمتو
 !به من بندازی خوشحالی؟

به سرعت سرمو گرفتم بالا وبهش زل زدم که دستشو از روی
 ...پیشونیش برداشت بلندشد واومد سمت
 همینطور که نزدیکم میشد وبه شکم زل زده بود گفت:آره
 .امروز باقیه روزا فرق داره چون موفق شدی گولم بزنی
 ...متوجه حرفاش نمیشدم وگنگ بود واسم
 دستمو گذاشتم روپیشونیم گفتم:کوروش چرا انقدرسخته فهمیدن حرفات؟
 نیشخندتلخی زد وگفت:شاید واسه اینکه حقیقتارو میگم حقیقت چی؟_

زل زده بود ونگاشو برنمیداشت

زیرسنگینی نگاهش داشتم ذوب میشدم واین حالت داشت عصیم میکرد

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۸۰۱ ۴۲:۰۱ مدتها بهم زل زده بود ومن همچنان سرم پایین

نمیدونم چی شد که یهو گفت: بعد به دنیا اومدن بچه آزادی
میتونی بری

به شدت سرمو گرفتم بالا وباصدای بلند گفتم: چی؟

!آزادی هر جا خواستی برو.

بعد از حرف برگشت و رفت روبرو پنجره و ایستاد دستشو کرد

.توجییش و گفت: خسته شدم از هر چیزی که به تو مربوطه سودا دیگه نمیکشم دلم

نمیخواه دفعه خودمو وسط یه ماجرای

جدید پیداکنم

بهترین راه واسه آروم شدن جفتمون اینکه جدابشیم و از اونجای

.که بارداری.. بهتره بعد از به دنیا اومدن بچه جدابشیم

... گنگ و مبهوت گفتم: اما

اما واگر در کار نیست! آگه میگی بچه واسه منه! باشه قبول اما _

.من نمیخوامش

با هر حرفی که کوروش میزد هر لحظه بیشتر از قبل متعجب

.میشدم

هه سودا دیدی بازم غرورت خورد شد! چی میشد لالمونی میگرفتی و نمیکفتی بچه واسه

تو هست؟؟ حداقل غرورت حفظ

.میشد و نمیومد بکوبونه تو صورتت که من بچه رو نمیخوام

.بفرما بازم خورد شدی بازم شدی عروسک خیمه شب بازی

.بدون حرف سرمو با تاسف تکون دادم و عقب گرد کردم

از اتاق اومدم بیرون و به سرعت از پله هارفتم پایین
 بدرک که نمیخواهی! لیاقتش نداری که پدر این بچه باشی همون بهتر از گشنگی بمیری. حیف

کوفت که بهت بدن بخوری

والا

از حرص زیادی نشستم رو صندلی و بشقابمو تاجایی که

میتونستم پراز برنج کردم

. کلی خورشت هم ریخت تو بشقاب

. سالاد هم کشیدم و شروع کردم به خوردن

با هر قاشقی که می گذاشتم تودهنم هزار و یکبار به کوروش واون

. بابای احمقش و دوست دخترای قبلش فحش میدادم

. نه خودش لیاقت داشت نه پدرش

. من خررو باش گفتم برم صد اش بزنم بیاد کوفت کنه

. من خر رو باش دلم سوخت گفتم پدره بچمه حقشه بدونه

. بفرما اینم شد نتیجه دلسوزی

تند تند قاشق رو میداشتم تودهنم و تانفس داشتم فقط میخوردم [سودا . نیلوفر عسگری]

۴۲:۰۱ ۱۹۰۸۰۱,

. هر بلای که داره به سرم میاد همشون واسه ساد گیمه

تهمت هرزگی زدن واسه ساد گیم بود تهمت بارداری زدن واسه ساد گیم بود هر دردی که

کشیدم چوب ساد گیم رو خوردم

از حرص زیاد نمیفهمیدم چکار کنم
 انقدر خوردم که جا واسه نفس کشیدن نداشتم
 از سرمیز بلندشدم و ظرفارو گذاشتم توسینگ
 رفتم بالا باید میرفتم شرکت اوضاع یکم نابه سامان بود
 حاضرشدم مانتو آبی نفتی ساده باشلوار مشکی باکفش راحتی مشکی وشال آبی نفتی طبق
 معمول بدون ارایشف. ازخونه زدم بیرون

کوروش*

سودا رو دیدم که ازخونه رفت بیرون
 سیگاری رو ازپاکت درآوردم وروشنش کردم پوک عمیقی زدم
 دیگه مغزم نمیکشید چی درسته چی درست نیست
 حس میکردم کاسه ای زیر نیم کاسه است. اما چرا؟چه دلیلی داشت؟از یه طرف به سودا
 مشکوک بودم که همین امروز بی
 دلیل وبه دور از انتظار یهوگفت بچه واسه منه
 ازاونورم اون عکسا خیلی چرت به نظر میرسیدن
 اما این وسط یه حسی بهم میگفت سودا داره یه چیزیه پنهون
 میکنه
 کلافه بودم وباین فکرا کلافه ترم شدم
 عکسارو برداشتم ودوباره نگاهی بهشون انداختم
 سودا توبغل پدرم خواب بود واینطور که عکس نشون میداد یه

دوربین مخفی تو اون مکان بوده این عکسا کارکی میتونه باشه؟

سیگار رو توجاسیگاری خاموش کردم ورفتم از اتاق بیرون

بوی عطری که زده بودتوفضا خونه پیچیده بودملایم وخنک

ازپله هارفتم پایین شدیدا گشتم بود خواستم در یخچال روبازکنم که چشمم اوفتاد به قابلمه

ای که رو گاز بود

رفتم سراغش در روباز کردم که بادیدن قورمه سبزی تازه

متوجه شدم من چقدر صبورم تونستم این همه گشنگی روتحمل کنم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۴، ۱۳:۵۴

۱۷۳

بشقاب روبرداشت ومرتب واسه خودم غذاکشیدم

روصندلی نشستم وبا ولع شروع کردم به خوردن

فوق العاده خوشمزه بود ازاین می ترسم انقدر عادت کنم به

غذاهاش که چاق بشم

سودا*

درگیر پروژة هام بودم

کارا خیلی سرسام آوربود وهمه چی خورده بود توسرهمیبیسکویت رو گذاشتم تودهنم و نگاه

دقیقی به طرح هانداختم

که در باز شد

سرمو گرفتم بالا

کیان لبخندی زد و گفت: بابا رحم به اون طفلک توشکمت کن!!!
گفتم که خودم به همه چی رسیدگی میکنم تو چرا انقدر داری سخت میگیری؟

بیسوکیت رو قورت دادم گفتم: وای کیان حتی فکرشم دیوونم
میکنه بیکار دور خودم بچرخم
مگه ما میگیم بیکار باش؟ اوکی به کارت برس کارکن اما کم نه _
انقدر خودتوبکشی

بذار این پروژو لعنتی تموم بشه اگه من دیگه دست به سیاه _ و سفید زدم هرچی تو گفتی همونه
کیان کنارم نشست و نگاهی بهم انداخت تو چشمش زل زدم که
بابرقی که زد خجالت زده سرمو انداختم پایین حالت خوبه؟ _

فنجون قهوه رو برداشتم و مز مزه کردم
میدونستم کیان تیزه و سریع متوجه میشه که حالم چطوره جوابشو ندادم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۴، ۵۴:۱۳

۱۷۴

انگاز چیزای بوبرد چون گفت: سودا من خرم؟

لبمو گزیدم خندم گرفت بالحنی که سعی داشتم خنده توش نباشه گفتم: دورازجون سودا؟! _

!!بله _

!بگوچی شده _

سرمو گرفتم بالا وبهش نگاهمی انداختم

!!! بی تفاوت گفتم: کوروش بچه اشو نمیخواه

ابروهاش پریدبالا باتعجب گفت: یعنی چی مگه میشه؟ اصلا مگه میدونه بچه واسه اونه؟
سرموتکون دادم

.آره صبح بهش گفتم _

والان میگه نمیخوامش اره؟ به چه دلیل؟ _

کیان نمیدونم چی شد!!! وقتی بهش گفتم از ذوق شوکه شده _ بود اما رفت پایین ووقتی

برگشت انگار اون کوروش ۵ دقیقه

.پیش نبود یه آدم دیگه شده بود

کمی رفت توفکر ودرنهایت گفت: بین تواتفاقای اخیر که واست اوفتاده نقشه پشت نقشه بوده

بنظر تومیتونه کسی یه حرفی یا یه چیزی بهش نشون داده باشه؟

.اخه چیو نشونش بدن؟ من که کاری نکردم _

صددرصد اما کاملا واضحه دشمن داری فکر کن بین چیزی _ مشکوک بود یانه؟

لبمو فروبردم داخل دهنم وبه امروز فکر کردم کوروش قبل رفتن خیلی خوشحال بود اما وقتی

رفت پایین واومد به کل عوض شد

.عصبی بود واز فشار دستش مشخص بود

یه پاکتم دستش بود که داشت میفشردش
!!!!وا!!!!!!!!!!!!ای!!اون پاکت

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۴، ۱۳:۵۴

۱۷۵

انگار جرقه ای توسرم خورد چون رو به کیان باصدای تقریبا بلندی گفتم: واییی آره
کیان...وقتی که اومد بالا یه پاکت دستش
بود.

متعجب پرسید: خوب نفهمیدی چی داخلش بود؟
نه بابا نفهمیدم.

بنظرم هرچی که هست زیرسره مون پاکته.

ازسرجام بلندشدم و گفتم: من میخوام برم بینم داخلش چی
بوده.

حقته بفهمی اما صددرصد کوروش نمیداره بینی.

دستمو زدم به کمرم وبا چشمای شیطون گفتم: پس

انگارمنو خوب نشناختی کیان

کیفموبرداشتم وهمینطورازاتاق رفتم بیرون گفتم: پس بشین

وتماش کن

لبخندی زد گفت: امیدوارم توهرمرحله ای هستی موفق باشی

ممنونم.

از شرکت اومدم بیرون وتاکسی دربست گرفتم

از خدا میخواستم کوروش خونه نباشه...اخه شبا میرفت والیبال
ونبودش.

نمیدونم چقدر گذشت بس که توفکر بودم اینکه اگه خونه باشه
چطوری باید مخشو بزنم واون پاکتو بردارم نفهمیدم کی رسیدم

حساب کردم وازماشین پیاده شدم. رفتم داخل وسوار آسانسور
شدم.دکمه روزدم ازخدا میخواستم کوروش خونه نباشه
آسانسور وایستاد اومدم بیرون وکلید روانداختم به در

رفتم داخل ودر روبستم نگاهی به دور وبر انداختم صدای نمیومد. ناخودآگاه صداش

زدم:کوروش؟ کجایی؟ جوابی ندادم انگار نبودش ازپله ها رفتم بالا

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۰۴، ۵۴:۱۳

۱۷۶

نگاهمو چرخوندم نبودش

در اتاقشو بااحتیاط باز کردم ویواش سرمو بردم داخل ونگاه به کل

اتاق انداختم که نبود

بازوق در روبازتر کردم رفتم داخل ودر روبستم خوب حالا پاکت رو کجا گذاشته؟ نگاهی به

پاتختی کردم نبود

رومیز کارش نگاه انداختم نبودبازم
عصبی شدم

کجا میتونه گذاشته باشه؟کشوها رویکی یکی کشیدم و نگاه
انداختم اما نبود
زیرتخت وروی تخت رومیز آینه اما نبود

پوووف معلوم نبودکجا گذاشته
اصلا شاید باخودش برده ومن الکی دارم میگردم؟
...عصبی خواستم برم بیرون که چشمم خورد به گاوصندوق
!!وایستادم شاید داخل گاوصندوق گذاشته اما من رمزشو بلدنیستم بایدچکارکنم حالا؟

گوشیموبرداشتم وشماره کیان روگرفتم

بعدچندتا بوق جواب داد
به خانم دلاور...خسته نباشی پهلوون موفق شدی؟_حرسی گفتم:نه نشدم انگار زمین رو کنده

پاکت رو فرو کرده

!!!داخل

ای بابا!!!همه جا رو چک کردی؟_
!آره هیچ جانبود اما به یه جایی مشکوکم_
کجا؟

!به گاو صندوق!حس میکنم اونجاست_

!!!حله دیگه بروبین_

...دهنمو کج کردم خیلی خنگه

حرفی گفتم:اخه عقل کل من رمزشو بلام که بخوام برم؟بنظرت میشه اصلا؟!آره میشه_

متعجب گفتم:چطوری زرنگ؟ هر کاری گفتم بکن مطمئن باش میشه_

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۴، ۱۳:۵۴

۱۷۷

شوکه زده به حرفاش گوش میدادم...اون چطوری بلد بود در گاوصندوق بازکنه؟ الوو سودا

هستی؟_ به خودم اومدم آره آره خوب بگو_

برو جلو_

رفتم ونشستم به حرفاش گوش دادم ومرحله به مرحله هرکاری که میگفت روکردم

اخیرین مرحله گفتم:قفل روپچرخون آروم

.داشتم آروم میچرخوندم که تیکی کرد ودر بازشد

.بادهن باز به دربازشده نگاه کردم ایول خوشم اومد

بازوق گفتم:کیان اینارو ازکجا بلدی؟

.فوضولی موقف برونگاه کن ببین پاکتی داخل هست یانه_ به داخل نگاهی انداختم که چشمم

با پاکتی خورد!کیان پاکت داخلشه_

!خب بازکن بین چیه دیگه_

اوکی_

پاکت رو دراوردم وروبه بچم یواش گفتم: دخمل خوشکلم میبینی توروخدا؟ داریم جاسوسی

پدرت رو میکنیم!البته

.حقشه..هر دفعه یه سازه

پاکت رو باز کردم ومحتوای داخلشو آوردم بیرون اینا چی بودن؟

.اونارو برگردوندم که بادیدن اون عکسا گوشه از دستم اوفتاد

.دهنم خشک شد

.ناباور به عکس سوده وکوروش خیره بودم

.اینجا چی بودن دیگه؟تکون خوردن بچه توشکم رو حس کردم

.آب دهنمو قورت دادم

به سختی لب زدم:سوده با شوهرمن؟؟؟؟.باورم نمیشد

...سوده توبغل شوهرم بودو

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۴، ۱۳:۵۴

۱۷۸

.صدای فریاد کیان به گوشم رسید

بادستای لرزون گوشه رواز روی زمین برداشتم وآروم لب زدم:میشنوم؟

عصبی توپید

چکار میکنی سودا؟ چرا هرچی فریادمیزنم میگم الوجود _ نمیدی؟ اون توچی دیدی؟

نگاهم رو عکسا درحال چرخش بود قلبم تیر خفیفی کشید درکش سخت بود. یعنی

چطور ممکنه؟ مگه کوروش از سوده متنفر نبود؟ این عکسا چی میگه؟ ممکنه واسه قبل باشه؟

دوباره صدای فریاد کیان روشنیدم: سودا باتوام! میگم چی دیدی؟ به خودم اومدم از سر جام بلند

شدم پاکت روبرداشتم ودر

گاوصندوق رو بستم

!!! رو به کیان گفتم: بعدباهات تماس میگیرم

و بدون اینکه منتظر جوابی بمونم قطعش کردم حالم بدبود. یعنی باورکنم سوده بهم خیانت

کرد؟

نه ممکن نیست اون انقدر بدنیست

باعجله از اتاق اومدم بیرون و خواستم برم پایین که بادیدن

!کوروش و آوا خشکم زد

روپله ای که بودم و ایستادم

کوروش بادیدنم پوزخندی زد گفت: کی اومدی؟

نگاهم به اون دختره بود که به توجه به حضور من داشتم آروم

دست میکشید توموهای کوروش

الان چه اتفاقی افتادچی شد؟

دلم لرزید از دیدن این صحنه به وضوح بدشدن حالمو فهمیدم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸۰۵، ۱۹:۰۰

۱۷۹

دستمو گذاشتم روشکم

باورم نمیشد این کوروش باشه

کوروش بی تفاوت به آوا خیره بود

ازپله هارفتم پایین ورو برو کوروش و آوا ایستادم

متعجب نگاهم کردن

دیگه هرچی احمق بازی درآوردم بسه!!! عکسارو پرت کردم

توصورتش وگفتم: لیاقتت همینه که هر دفعه بری با یه نفر... عقده داری که هر دفعه بایکی

باشی

نمونه هاشم اینکه به من تنها قانع نیستی به خواهرمم چشم

داری

اخماشو کشید توهم عکسارو برداشت و نگاهشون کرد

کوروش*

متعجب به عکسا خیره بودم این عکسا چی بودن دیگه؟؟؟ ناباور به خودم و سوده نگاه میکردم

چرا من یادم نیست؟ چرا

نمیفهمم؟ کلافه بودم
 دستای آوا دور بازوم پیچیده شد
 باعشوه ای که حال موبهم میزد گفت: عشقم اینا چیه دیگه؟
 !!بی توجه بهش از سر جام بلندشدم و روبه سودا گفتم: این فیکه
 !!!پوز خندی زد گفت: فیک؟ ای بابا!!! کاملاً مشخصه طبیعیه
منظورم از فیک اون چیزی نیست که توی سر ته منظـ پرید وسط حرفم و گفت: به من ربطی

نداره فقط دم از پاکی نزن

...و برای من ادا ادمای غیرتی و خوب رودرنیاز
 بعد از به دنیا آمدن بچه سریع طلاق میگیریم حتی به لحظه باهات بودن غیر قابل تحمله

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۵، ۱۹۰۸، ۱۹۰۰

۱۸۰

برگشت خواست بره که گفتم: تو چی فکر کردی؟ فکر کردی خیلی خوشم میاد که
 اینجایی؟ یا باهات دارم زندگی میکنم؟ نه خیر کوچولو خانم کسی که با پدر من هم خواب بشه
 جاش تو

!!! آشغالاست نه توخونه من

سر جاش و ایستاد با شتاب برگشت طرفم و گفت: چی میگویی؟ .خوش ندارم به حرفو دوبار تکرار

کنم۔

اومد سمتم... انگار ررنگش پریده بود یا شاید من اینطوری حس
میکردم.

یقه بلوزمو گرفت و گفت: مرد باش بگو حرفتو تکرار کن

چشمامو تو چشمای خوشگلش چرخوندم و گفتم: هم خواب پدرمی دیگه چی میگی؟

به ثانیه نکشید که کشیده ای بهم زد

باحرص لبخند زدم همون موقعه آوا گفتم: چه غلطی میکنی هرزه کوچولو؟

سودا*

دستمو مشت کردم من امشب دهن اینو به خاک نمالم سودا

نیستم

لبخندی زدم و سریع مچ دستشو گرفتم با وحشت گفتم: احمق داری چکار میکنی؟ پوزخندی

زدم و محکم کشیدمش و همینطور که میبردمش سمت در گفتم: پای نجستو بذار اینجا بین

چجوری باهات

...رفتار میکنم

...در رو باز کردم و پرتش کردم بیرون

لباساشو هم از رو مبل برداشتم و انداختم تو صورتش و در

رو بستم

بر گشتم کوروش دست به سینه با اخم نگاهم میکرد بی توجه بهش خواستم برم بالا که

گفت: کجا میری؟

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸۰۰۶، ۱۲:۰۰

۱۸۱

اهمیت ندادم به رفتنم ادامه دادم و گفتم: حوصله بحث

...باتوروندارم

رفتم تواتاق و خواستم در روبندم که دیدم پاشو گذاشت لای در با تعجب نگاهش کردم چکار میکنی؟_

مگه با تونیستم جواب سربالا دادنت واسه چیه؟؟؟_ مبهوت گفتم: فازت چیه؟ چی میگي اصلا؟

در رو هل داد واومد داخل رفتم عقب در رو قفل کرد و گفت: تاکی میخوای منو خرفرض کنی

هان؟؟؟ تا کی میخوای وانمود کنی پاکی؟

اخماتو کشیدم توهم و حرصی گفتم: دلیلی نداره واسه توتوضیح

بدم!!!

!!دلیل داره اتفاقا خیلی هم قانع کنندست_ لبمو گزیدم و عصبی شمرده شمرده گفتم:

به... تو... هیچ... ربطی... نداره... و برای... کارام... به... تو... جواب... نمیدم

..

!!!چشماشو بست وبا فریاد گفتم:من شوهرتم بچه توشکمم تکون خورد

...دستمو گذاشتم روشکمم وباترس بهش زل زدم

بخدا بچم احساس کرد فهمید.دعوا رو حس کرد

.سرمو گرفتم بالا وباخم گفتم:صداتوبیارپایین.بچه ام ترسید

نگاهی به شکمم کرد وگفتم:من شوهرتم سودا اون عکسا چیه؟

!جواب بده

رفتم نزدیکش روبروش وایستادم وگفتم:تاامروز هرچیزی که گفتمی کوتاه اومدم وتحمل کردم

اما اینبار نه...نمیتونی تهمت

..بزنی من روحم از اون عکسا خبرنداره ونمیدونم چی به چیه

بعدرفتم عقب وگفتم:اما تو باوجود کار کثیف امروزت وکارای قبلت کاملا مشخصه که این

عکس واقعیه

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۰۶، ۱۲:۰۰

۱۸۲

...به بچه آدمیزاد یک بارمیگن من خبرازهیچی ندارم_

شونمو انداختم بالا وگفتم:اصلا به من چه؟عکس تو بابقیه به من چه؟دیگه باهرکی باشی

نباشی...بری یاییای...به من ربطی نداره

ونخواهد داشت خوش باش

کمی نگاهم کرد برگشتم خواستم بشینم روتخت که گفت: مطمئنی؟
از چی؟-

!ازاینکه دیگه هیچی مهم نیست-

نگاهمو تونگاهش چرخوندم مهم بودخیلی هم مهم بود من

...میمردم اگه بایکی دیگه باشه یا حتی تو بغل یه نفر دیگه

غرق فکرم بودم که پوزخندی زد و گفت: اوکی حله هر جور که

..توبخوای

بی حرف در روزبازکرد رفت بیرون خواست در روبینده که یهو برگشت عقب و گفت: اسممو

توشناسنامه ام خط میزنم که دیگه

اگه بهت گیربدم یا بخوام سوال جوابت کنم

از امروز دیگه واسم بی معنی شدی قرارمونم برقراره که بعد از به

...دنیا اومدن بچه گورتو گم میکنی میری

درضمن بایدبدونی به توهیچ ربطی نداره کی میادخونه یا میره

..تنها کسی که مزاحمه تویی نه کس دیگه

..بعدازحرفش رفت ومن موندم واین دنیای که روسرم آواره شد

....بیا دختر نه تنها نگرفتی تازه یه چی هم بدهکارشدی

حالا من چکارکنم چه غلطی بکنم؟؟؟پوووف خدایا بزرگیتو شکر

...بین چی شد

از ماشین پیاده شدم و بالبخند رو به هانی گفتم: خیلی دیوونه ای خب بیا پایین شام بمون بعد
برو

لبخندی زد و گفت: سودا بخدا خیلی شوق دارم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۶، ۱۲:۰۰

۱۸۳

قراره بیان خاستگاری هیچکاری هم نکردم

لبخندی زدم و گفتم: انشالله به شادی عزیزدلم پس مزاحمت
!!!نمیشم برو اخر شب هم بهم بگو چی شد ای به چشم یدونه هانی فعلا بای۔

مواظب باش بای۔

هانی رفت بالبخند بدرقه اش کردم

...رفتم داخل

...از اسانسور پیاده شدم و رفتم سمت واحد

کلید انداختم و در روز باز کردم. کلید رو آویز کردم و رفتم جلو خواستم برم سمت اتاق که

بادیدن صحنه رو بروم یه خوشکم

.....زد

(سال بعد ۷)

جاسی...جاسی کجایی؟_

جاسی به سرعت اومد سمتم و سرشو انداخت پایین و گفت بله خانم؟_

سفارش کیکی رو که دادم چی شد؟ همه چی مرتبه؟_ !!!بله خانم حدودا تایه ربع دیگه میرسه_

خوبه مهمانا که اومدن؟_

...بله خانم آقای فلاح کنارشونه منتظرن شماییاین_

...اوکی میتونی بری_

چشم_

برگشت خواست بره که یهو یاد چیزی اوفتادم! راستی جاسی_

جانم خانم_ آلاله کجاست؟_

خانم همینطور که دستوردادین رانندتون سرشونو گرم کردن_

وسر تایم ۸میرسن خوبه میتونی بری_ جاسی رفت

از تو آینه نگاهی به خودم انداختم

از نظر قیافه تغییر نکرده بودم اما یکمی توپر تر شده بودم واین

عالی بود

موهای طلایمو که الان تا سرشونه هام رسیده بود رو ازاد

گذاشته بودم و آرایش ملایمی کرده بودم.

دست کشیدم به دامن مشکی بلندم همون موقعه کیان اومد داخل

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸۰۰۶، ۱۲:۰۰

۱۸۴_

اومد سمتم بادیدنش لبخندی زد

دستشو حلقه کرد دور کمرم و گفت: خوشکل خانم افتخار نمیدن بیان پایین؟

نوچی کردم و گفتم: کیان اذیت نکن منتظرم آلاله بیاد

مگه قرار نیست سوپرایزش کنیم؟ پس چرا باید منتظرش باشی؟_ شونمو دادم بالا و گفتم: من

اوکیم کیان؟

نگاهی به سرتاپام انداخت و طی یه حرکت آروم لبمو بوسید

!!وگفت: عشق من خوشکلترین زن تواین جمعه

وای کیان خیلی هیجان دارم بابنکه تولد آلاله هست خیلی از_

طراحان گردن کلفت هم تواین جشن دعوت کردم

من و تواز پس همه چیز باهم برمیایم مگه نه؟_

اوهوم_

پس بریم بازشو آورد جلو_

دستمو دور بازشو حلقه کردم و از اتاق اومدیم بیرون

اول پله ها ایستادم

همگی بادیدنمون لبخندی زدن و شروع کردن به دست زدن. بازوی کیان رو فشردم و باهم

دیگه از پله ها اومدیم پایین

هر کسی که اونجا بود اومدن و سلام کردن

موزیک آرومی در حال پخش بود

...نگاه ساعت کردم حدودا ۱۰ امین دیگه آلاله میومد

جاسی رو صدا زدم

جاسی موزیک رو قطع کن و چراغارو هم خاموش کن-

چشم-

موزیک قطع شد و چراغا همگی خاموش

...باشوق برف شادی رو گرفتم تو دستم و منتظر شدم

سودا یکم آروم باش عشقم اولین بار نیست که واسه دخترمون -

!!! تولد میگیریم

وای کیان خیلی هیجان دارم میدونم عاشق تولده-

ای خدا قربون تو واون دخترمون که پدر منو در آوردین-

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸۰۶, ۱۲:۰۰

چشم غره ای بهش رفتم و سرمو برگردوندم

همون موقعه صدای جیغ لاستیکا بلند شد همه مهمونا پشت
سرمون وایستاده بودن وهر کسی یه فشفشه تودستش بود

...بیتاب منتظر بودم که در یهوبازشد

نگاهم به اون سایه کوچولوش اوفتاد

یکم اومد جلو وتواون تاریکی گفت:کسی خونه نیست؟مامان؟بابا؟جاسی؟کجاین؟

:جوابی ندادیم ادامه داد کسی خونه نیست؟_

همون لحظه چراغاروشن شد ومن تاجایی که توان داشتم جیغ

...کشیدم وبرف شادی رو ریختم روسر آلاله

همه دورش جمع شده بودن ومتن تولدتولد تولدت مبارک

...رومیخوندن

...دستشو گذاشت جلودهنش وباذوق چندبار پرید توهوالبخندی زدم ورفتم جلوش

وگفتم:تولدت مبارک یکی یدونه

...مامانی

باذوق پرید توبغلم وگفت:وای مامانی مرسییی فکرکردم یادت

...رفته

دستمو گذاشت رو خرمن موهای خرماى بلندش و گفتم: اخی عشق
مامان برای چی یادم بره

....بوسی رولپیم زد و اومد بیرون و سریع پرید تو بغل کیانبا لبخند نگاهشون میکردم که جاسی

اومد کنارم و گفت: خانم

...کیک رو آوردن

حله _

برگشتم همون موقع کیک رو آوردن ۳ طبقه فوق العاده بزرگ
و خوشکل بود

آلاله با دیدنش جیغی کشید و رفت سراغش

دور تا دور ترش چرخید و با ذوق گفت: وای خیلی خفنه

بعد سرشو گرفت بالا و گفت: دمت گرم مامانی و چشمکی زد

ناخوداگاه مات موندم

چشمکش منو یاد گذشته ها انداخت

اونم مثل پدرش تیکه های اونوداشت

....هر چند که قیافشم مثل اون بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۷، ۱۶:۰۱

۱۸۶

: با صدای کیان به خودم اومدم سودا!!! کجایی؟ _ هان؟ جانم بگو؟ _

دوساعته دارم صدات میزنم بدو آلاله میخواد شمع هارو فوت _
کنه...

سرموتکون دادم ورفتم پیش دخترم
کنارش وایستادم همگی دورمون جمع شده بودن ودست
میزدن.

بالبخند دستمو گذاشتم روشونه های کوچولوش ولپشو بوسه
زدم وگفتم:قبل فوت کردن شمع ها اول آرزو کن

نگاه قشنگشو توچشمام انداخت وبعد روشو کرد طرف کیک چشماشو بست وچندلحظه مکث
کرد وبعدچشماش باز کرد
وفوت کرد
صدای جیغ بود که فضای سالن رو پر کرده بود

لبخندملایمی زدم کشیدمش توبغلم وگفتم:تولدت مبارک یدونه
...من زندگی من

نمیخوام هیچ آرزویی تودلت بمونه همشو خودم برآورده میکنم

ازبغلم اومد بیرون وگفت:مامان نمیخوای بدونی آرزوم چی بود؟
دلم میخواد بدونم تودلت چی میگذره دخترکم. اما نخوای بگی _
اجبارت نمیکنم

دستشو گذاشت در گوشم و آروم گفتم: آرزو کردم اون چیزی که باعث شده توهرشب گریه کنی ازین بره
 باتعجب نگاهمو بهش دوختم و گفتم: وروجک، من کی گریه کردم؟

لبشو جمع کرد و گفت: اه مامان کیو میخوای بیچونی؟ خودم
 شاهدم همیشه میری تواتاق کارت و تاخرشب گریه میکنی

لبمو گزیدم نگاهم به کیان اوفتاد که دیدم مشغول بگو بخند بامهموناست

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸۰۷، ۱۶:۰۱

۱۸۷

خدارو شکر متوجه مکالمون نشد

اخمی تصنعی کردم و گفتم: وروجک برو خدارو شکر کن تولدته
 ...وگر نه دعوات می کردم که فال گوش وایمیستی

نوچی کرد و خندید

دستمو کشید تو موهای لختش و باذوق چاقو رودادم بهش تا
 کیک روبیره

..تولد تولد تولد مبارک مبارک مبارک تولد مبارک_

کوروش

دستمو کشیدم روموهای سفید شقیقه ام وتوآینه به خودم خیره
شدم.

کرواتم درست کردم و دستمو کشیدم رو پیراهنم

کت شلوار سورمه ای تنم بود وکراوات سفید یه دست هم زده بودم
دستی دور کمرم حلقه شد ازتوآینه نگاهش کردم که دیدم آواست لبخندی زد وگفت:عشقم
تو ستاره ای امشب بودی

باتیپی هم که الان زدی دیگه جانمیداری پسر دیگه ای به چشم بیاد

نیشخندی زدم دستشو دور کمرم باز کردم وگفتم: امشب
نگهبان حیاط هم به چشمت میاد نگران نباش

اخماشو کشیدتوهم وگفت:اه کوروش این چه حرفیه مگه منو نمیشناسی؟
به سرتاپاش نگاهی انداختم اگه اون لباس هم تنش نکرده
بودسنگین تربود

یه دکلمه باز قرمز تا نیمه و جب بالای ران پاش بود وکاملا جذب
وبراق

آرایش جیغی کرده بود ویه دوش مرتب باعطر تلخش گرفته بود
سعی کردم جوابشو ندیم

برای همین گفتم:بروپایین من میام

پاشو کوئید رو زمین وگفت: نههه میخوام باخودت بیام

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۶:۰۱ ۱۹۰۸۰۷،

۱۸۸

عصبی برگشتم سمتش وگفتم: آوا متنفرم ازاینکه کسی بهم

بچسبه

کوروش من زنتم! یعنی چی که بهت میچسبم؟ ازوقتی ازدواج _ کردیم هر جا که باهم

رفتیم... مسافرت، مهمونی، خریدو...

نخواستی که دستمو بگیری وکنارم باشی اما من میخوام

کلافه سرموتکون دادم وگفتم: آوا رواعصابم اسکی نرو به زور واسم تولد گرفتی ومجبورم

کردی وگذاشتیم لای منگنه... صرفا

...واسه اینکه جلو دوست وآشنا کلاس بذاری

پس کاری نکن تولد رو بریزم بهم وسعی کن رواعصابم رژه نری

.حرصی نگاهم کرد وازاتاق رفت بیرون

ادکلن رو برداشتم وکمی زدم به خودم ووقتی از آراسته بودنم

.مطمئن شدم ازاتاق رفتم بیرون

راهمو سمت اتاق قبلی سودا که حالا شده بوداتاق خواب خودم

کج کردم.

کلید انداختم و قفلش رو باز کردم ۷ساله که کسی جز خودم حق نداشت پاشو بذاره اینجا

رفتم داخل و نگاهم به اولین چیزی که افتاد به دوتا چشم زمردی خوشکل که عکس بزرگشو زده بودم به دیوار روبرو

در رواز پشت سرم بستم و بعد قفلش کردم

دورتا دوراتاق پر بود از عکسای سودا

از هر نمونه که بود میچسبوندم به در و دیوار

عکسای تو ایستناگرامش عکسایی که از موفیقتاش تو مجله ها بود که طراح مشهوری شده بود و عکسایی که قبلا باهم داشته

دونه دونه چاپ کردم وزده بودم به اتاق

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۶:۰۱ ۱۹.۰۸.۰۷,

۱۸۹

لبخندی زدم دستمو کردم توجییم و آروم لب زدم

سلام... آره دوباره اومدم و مثل هر باری که میام و میرم و تورو _

فقط میتونم تو عکس ببینم

:لبمویس کردم

با امروز ۷ سال و ۲ ماه و ۱۸ روزه که نیستی... رفتی و دیگه _

ندیامت

نمیدونم توجه حالی داری و یا حتی کجایی فقط اینو خوب میدونم

.هر بار بادیدن عکسات میفهمم من از نبودت فلجم

خندیدم بغض سنگینی بیخ گلومو گرفت و صدامو خش دار کرده بود

....امشب تولدمه هر کیو که فکر کنی اومده _

.اما من دلم نمیخواه برم جایی که تونیستی

.قطره اشک از گوشه چشمم چکید

سودا باورت میشه؟ ۷ ساله که هر شب حالم بد میشه _ خودم لعنت میکنم واسه وقتی که بودی

و نخواستم واسه

.وقتی که اذیتت کردم و شدم خار تو چشمت

....اما تو تحمل کردی

.دستمو کشیدم تو موهام

نیشخندی زدم و گفتم: امشب تولدمن و دخترت با همه. تو واسه

تولد دخترت خوشحالی و من واسه اینکه تولدمه و نیستی شدیدا حالم بده

شاید توهمه چیوفراموش کردی واین منم که بعد تودارم ذره ذره
آب میشم

بغضمو فرو دادم که همون موقعه صدای نحس آوا ازپشت در
اومد:

کوروش همه منتظر توان کجا رفتی؟؟_

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۷، ۱۶:۰۱

۱۹۰

لعنت برشیطون حروم زاده

الان میام_

عصبی بودم واوا رومخم بود

رو به عکسای سودا گفتم:میرم اخرشب میام

ازاتاق اومدم بیرون وسریع در روبستم

آوامیدونست که اینجا حریمه منه وازاینکه کسی واردش بشه یا فوضولی کنه متنفرم واسه

همین کنار وایستاده بود ومنتظر من

بود

بادیدنم اومدکنارم وگفت:کاش میدونستم تااون اتاق چیه که

!!هربار میری وواسه خودت خلوت میکنی

سعی کن فوضول نباشی واسه سنت خوب نیست.

آوا دیگه حرفی نزد به زور دستشو دور بازوم حلقه کرد وباهم رفتیم پایین

ازاین وضعیت داشت حالم بهم میخورد

کلافه نگاهمو بین آدمای که توسالن بودن میچرخوندم که یهوچشم توچشم سوده شدم این عوضی اینجا چکارمیکرد؟

باحرص رو به آوا گفتم

این اینجا چکارمیکنه؟ برای چی اومده؟

وا کوروش این حرفه که تومیزنی؟ خب تولدته دیگه!!! اومده

تولدت

نیشخند حرصی زدم و گفتم: میدونم تولدمه دارم میگم به چه حقی دعوتش کردی؟

وایییی کوروش بیست سوال راه انداختی؟ همینطوری دعوت کردم هووووف

بازومو از دستش کشیدم بیرون وسریع اومدم پایینباهمکارام سرسری سلام احوال کردم و

خودمو رسوندم به

سوده

ترس رو توچشماش میشد خوند

حرصی وبافک قفل شده گفتم: به چی حقی پای کثیف تو گذاشتی اینجا؟

باصدای لرزون که ناشی از ترس زیادش بود گفت: کوروش باید باهات حرف میزدم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸.۰۸.۰۸، ۲۶:۰۰

۱۹۱

اما من با توهیچ حرفی ندارم. گمشو برو از اینجا تا با لگد _

ننداختم بیرون

لبشو خیس کرد واشک توچشماش حلقه زد

هه بازم نقشه بازم فتنه بازم ادا مظلومیت دراوردن

بابغض گفت: کوروش لطفا به حرفم گوش کن توحق اینو داری که

حرفای که میزنمو گوش کنی

نیشخندی زدم توی یک قدمیش وایستادم وگفتم: چی میخوای بگی سوده؟ مگه چیزی هم

مونده بگی؟ زندگیمونا بود کردی!!! به

خاک سیاه زدی منو

باعث شدی کسی که دوستش دارم تنهام بذاره وبره بعد اومدی پرو پرو میخوای حرف

بزنی؟؟

باپشت دست اشکاشو پاک کرد

سنگینی نگاه بقیه رو به خوبی حس میکردم

باشه توحق داری حق باتوعه میدونم اشتباه کردم...اما لطفا _

.حرفمو گوش کن بذار بگم

.عصبی دندونمو بهم ساییدم

به بازوش چنگ انداختم وسفت گرفتمش تو دست ...با حرص هلش دادم وباصدای تقریبا

بلندی گفتم:زبون آدمیزاد رو نمیفهمی اره؟ میگم نمیخوام صداتو بشنوم...نمیخوام بینمت

.....نمیخوام حضورت جای که من هستم باشه

کوروش تورو خدا بذار حرفموبزن...قول میدم بعدازاون دیگه _ هیچوقت منو نبینی اما

توروخدا گوش بده

عصبی هلش دادم موزیک قطع شده بود والان دیگه همه داشتن بهمون نگاه میکردن اما واسم

مهم نبود بعداز رفتن سودا دیگه

.هیچی مهم نبود

دستمو کوییدم به سینه اش که پرت شدرو زمین

بافریادگفتم:گمشو برو بیرون کثافت بی همه چیز بروتا ازاین بیشتر خوردت نکردم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۸، ۲۶:۰۰

۱۹۲

ازسرجاش بلندشد ازهیجان وگریه نفسش تندتند بالا وپایین

میشد.

.....نگاهشو دوخت بهم وبافریاد گفت: بچه سودا پدرش تویی
آلاله دختر ۷ساله سودا درواقع دختر خودته

مبهوت بهش خیره بودم انگار تمام صداها قطع شد بود ویه
!!چیزی تومغزم اکو میشد:بچه سودا پدرش تویی

زبونم قفل شده بود ونمیتونستم چیزی بگم همین که میومدم
حرف بزمن یهو انگار دهنم خود به خود قفل میشد

دوباره چه مزخرفی میگفت چه بچه ای؟

اب دهنمو قورت دادم بالکنت زبون گفتم:دوباره...ه چی...تو...فک...رته؟

پوزخندی زد وگفت:مهم نیست باورکنی یانه اما من بهت میگم
....که پدر آلاله تویی

همون لحظه سرگیجه شدیدی گرفتم خوردم به گلدون کنارم که
اوفتاد وباصدای بدی شکست

باورم نمیشد انگار خیلی سخت بود شنیدن حرفای که سالها
....ازش فرار میکردم

پدر آلاله منم؟ یعنی اون دختر منه؟ اون دختری که سهمم ازش عکسایي بود که تو اینستاگرام می دیدم؟

نه امکان نداره نه نمیتونه حقیقت داشته باشه.. خدایا داشتم روانی میشدم با دستم سرمو گرفتم وچشمامو بستم

دیگه خسته شده بودم ازاین همه پنهون کاری ازاین همه دروغ
...ازاین همه توطعه

...خدایا چرا اینطوری شد چرا نابودشدم؟؟

عصبی بودم ونمیفهمیدم توشب تولدم وبین اون همه همکارو طراحان بزرگ ودوست وآشنا

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۸۰۸، ۲۶:۰۰

۱۹۳

داشتم چکار میکردم

کنترل ازدستم خارج شد وازته دلم تاجایی که میتونستم فریاد کشیدم

وگفتم: خدایا.....چکاررررر کردییی باهاااا؟

مثل روانیا رفتم سمت میزبزرگی که پر از نوشیدنی بود و رو
... گرفتم وبرگدوندم وهمینطور ادامه دادم: زندگیمو سیاه کردن

تمامش شد پنهون کاری ودروغ تمومش شده بدبختی

...وسپاهی

سوده*

باترس ولرز به کوروش که مثل روانیا فریاد میکشید ووسایلی
توسالن رو بهم میریخت نگاه میکردم

بغضم گلومو سفت گرفته ونمیداشت نفس بکشم

کوروش تمام وسایلارو پخش پلا کرد آوا ومیثم وهرکسی که
اونجا بود رفتن که جلوی کوروش رو بگیرن اما نتونستن

کوروش انگار زورش ۰ ابرابرشده بود چون میزی که کیک وتام
گلدون ووسایل رومیز بودوگرفت ومحکم برش گردوند

..صدای وحشتناکی کل سالن رو گرفته بود

بدنم میلرزید من چکار کردم؟من با زندگی خواهرم

چکار کردم؟بازندگی کوروش چکار کردم؟لعنت به من لعنت به وجودم

کوروش از خودبی خود شده بود فقط فریاد میزد میگفتزندگیمو سپاه کردین زمو بچمو ازم

گرفتین...چراااا؟چی گیرشما اومد؟

میثم محکم بازوهای کوروش وگرفت وگفت:داداش مرگ من بس

!کن

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸۰۸۰۸، ۲۶:۰۰

۱۹۴

کورش دستای میثم رو انداخت اونور اما میثم کم نیاورد ودوباره دورش حلقه کرد وگفت:

کورش توروخدا به خودت بیا به

دخترت فکر کن

هنوز دیر نشده میتونی ثابت کنی پدر اون بچه ای

کورش کف زمین نشست وبه دیوار تکیه داد

میثم بلندشد وباشرم وخجالت عذرخواهی کرد وهمه رو

..فرستادن که برن

بعد ۵ مین دیگه هیچ کس جزمین وآوا وکورش ومیثم توانون

سالن نبود

کورش ۳بار محکم سرشو کوبند به دیوار وگفت: ۷سال دارم از

...نبودش درد میکشم ۷سال که تمام خواب وخوراکم شده سودا

نیشخندی زد وبابغضی که میدونم چقدر سختش بودنگه داره تا

نتر که گفت: اما حالا دارم میشنوم پدر اون دختر منم

نگاهشو به میثم دوخت و گفت: به نظرت ته سیاهی کجامیتونه باشه غیر از اینجا؟ چی میتونه بدتر از این باشه؟ چی باعث میشه بیشتر از این نابود بشی؟

پاموتوشکم جمع کرده بودم و دستمو گذاشته بودم رو پاهام
و هق هق میکردم

آوا بالاسر کوروش و ایستاده بود و حرفی نمیزد
نگاه کوروش بهم اوفتاد انگار همین کافی بود که دوباره پاهاش
قدرت پیدا کنه

از سر جاش بلند شد و به سرعت اومد سمتم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸.۰۸.۰۸، ۲۶:۰۰

۱۹۵

باترس از رو زمین بلند شدم که اومد و دستشو برد بالا و محکم
فروود آورد تو صورتم

کل صورتم بر گشت سمت چپ و یکم رفتم عقب
موهامو گرفت و با فریاد گفت: گوروتو گم کن کثافت
نمیخوام بینمت تو باعث شدی اینجا زندگی باشم حرومزاده میدونستم هر کلمه حرفی بزنی
بیشتر هیضم میریزم رو آتیش

خشم کوروش واسه همین حرفی نزدم

کوروش هلم داد وازخونه انداختم بیرون وبانگشت اشاره تهدیدوار گفت:فقط یکبار دیگه
اثری از خودت سایت یاهرچیزی که مطلق به توهست بینم زنده نمیدارمت بی شرف
وبعدازحرفش درومحکم کوبوند بهم

سودا*

بوسه ریزی به پیشونیش زدم ودستمو آروم کشیدم توموهای
لختش

مثل فرشته ها آروم وزیبا خوابیده بود ومن محو اون همه
خوشکلیش شده بودم

اگه دخترم نبود اگه عشق به آلاله تووجودم پیوند نخورده بود
شاید من هیچ دوامی بعد از اون اتفاق نمیآوردم

از روتخت بلندشدم وآروم کلید چراغ خواب رو زدم وخاموشش
کردم واز اتاق اومدم بیرون

کیان رو دیدم که از آشپزخونه اومد بیرون بادیدنم لبخندی زد وگفت:آلاله خوابید؟

سرمو تکون دادم وگفتم:خیلی خستم کیان...فقط دلم میخواد تا
فردا ظهربخوابم وبیدارنشم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۳:۰۰ ۱۹.۰۸.۰۹,

part_۱۹۶

برو بخواب جاسی همه رو اوکی میکنه_

لبخندزدم ودستمو گذاشتم رو بازوش وگفتم:واقعا مرسی

!ازاینکه هستی

توچشمام نگاهی انداخت ونزدیکم شد.یکمی باتعجب نگاهش

کردم.

تره ای ازموهامو گرفت تودست وباحالت خیلی خماری گفت:کی این همه دوری به پایان
میرسه سودا؟کی میتونیم مثل یه زن وشوهرخوشبخت باهم زندگی کنیم؟

یه قدم رفتم عقب که دوباره نزدیکم شد بازومو گرفت تودست گفت:منم آدمم منم میخوام
حست کنم میخوام باهات یکی بشم.

شوهرتم حق اینو دارم یه شب تو آغوشت بخوابم وصبح چشم

باز کنم

این همه نزدیکی به کیان داشت اذیتم کرد.دستمو گذاشتم روسینه اش وآروم هلش دادم

عقب وگفتم:کیان لطفا. اذیتم نکن

..نذارهمه چی سخت بشه

پوزخندعصبی زد گفت:منم دارم اذیت میشم!!منم واسم همه

!!چی سخت شده

چرا نمیفهمی؟! از نمی... شوهرتم از وقتی ازدواج کردیم دقیقا

۳ساله حتی نذاشتی لب تو ببوسم

از این همه رک بودن کیان به جنون رسیده بودم... هلمش دادم

.عقب و گفتم: کیان تو رو خدا بسه

خواست حرفی بزنه که سریع ازش دور شدم و یه راست رفتم

.تو اتاقی که هر شب شده بود مکان تنهایی من

.در روپشت سرم بستم و بهش تکیه دادم

.خدایا داشتم میمیردم حالم بد بود

.هم به خودم داشتم بدمیکردم هم به کیان اون چه تقصیری داشت؟ که شده بود شوهر من؟

از در دور شدم و رفتم روتختی که کنار میز کارم بود دراز

.کشیدم

همیشه یا اینجا میخوابیدم یا پیش آلاله

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۳:۰۰ ۱۹.۰۸.۰۹

part_۱۹۷

.پاموتوشکم جمع کردم و دستمو گذاشتم زیر سرم

.هنوزم یاد گذشته هام داغونم کرد

یاد وقتی که آلاله رو بدون پدر بدون هیچ گونه حمایتی بزرگ
کردم.

هوووو دستمو گذاشتم رو پیشونیم خیلی خسته بودم
چشمامو بستم و نفهمیدم که دیگه کی خوابیدم

باحرص گوشی رو پرت کردم رومیز و کلافه دستمو کشیدم
تومو هام
خدالعنتت کنه کثافت

کیان اومد کنارم و دستمو گرفت و با تعجب گفت: چی شد سودا؟ چی گفتن؟
نیشخند حرصی زدم و گفتم: با پرویی اومدن میگن شرکتمون
تمایل همکاری باشمارو نداره

یعنی چی تمایل نداره مگه ما قرارداد نداشتیم؟
منم همینو میگم کیان. قرارداد لغوشد تموم شد رفت.

کیان عصبی رفت عقب و گفت: یعنی چی لغوشد ما واسه این پروژه کلی هزینه
کردیم؟ خسارت هارو کی میده؟
وای نمیدونم کیان. واسه اینکه پیشنهاد بزرگی از طرف ما بود
اونا هیچگونه خسارتی رو نپذیرفتن

دستشو گذاشت پشت سرش و کلافه تر از من گفت: الان میگی چکار کنیم هان؟ این پروژه لغو بشه شرکت ورشکست میکنه و دیگه نمیتونیم بلندشیم

نشستم رو صندلی و سرمو گرفتم تودست داشتم دیوونه میشدم.

بابدبختی و دندان این شرکت رو سروسامان دادم واگه سنگ زیرش میلغزید شرکت دیگه رو هوا بود

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۳:۰۰ ۱۹.۰۸.۰۹,

part_۱۹۸

سودا یه فکر بکن یه چیزی بگو!!! اصلا قرارداد لغو کردن با کی _ قراره تمدیدش کنن؟

سرمو گرفتم بالا نگاهی توچشمای کیان انداختم و گفتم: باشرکت کوروش

سرجاش و ایستاد مبهوت بهم خیره بود

...دستمو جلوش تکون دادم اما انگار هیچ به هیچی

!صداش زدم: کیاننن

!جواب نداد بلندتر صدا زدم: کیان باتوام

به خودش اومد لب زد: چرا اون همه شرکت نه فقط شرکت

!کوروش

منم واقعا نمیدونم فقط اینو گفتم که شرکت مشهور و پرقدرتیه _

واسه همون

کیان نیشخندی زد سرشو چندبار باحرص تکون داد وازاتاق

رفت بیرون

من باید یه فکری میکردم اینطوری نمیشد اگه شرکت

ورشکست میکرد مابه نابودی میرفتیم

شماره شو دوباره گرفتم ومنتظر شدم جواب بده بعدچندتا بوق

صدای منشی پیچید تو گوشی

سلام شرکت ساختمان نوین بفرماید.

سلام من از شرکت آرچی نو تماس میگیرم میشه لطفا وصلم _ کنید به آقای کاشانی؟ .بله چند لحظه صبر کنید.

حدودا ۱۰ ثانیه ای گذشت که وصل شد

الو؟

سلام آقای کاشانی مدرس هستم.

سلام خانم مدرس خوب هستین؟

قربان شما...راستش خواستم در مورد قراردادی که فسخش _ کردین صحبت

کنم!مدیر شرکت گفتن

بله خانم مدرس ماتصمیم گرفتین با شرکت آقای گودرزی هم _

کاری کنیم

اما آقای کاشانی ما با شماقرارداد بستیم.

متوجه ام اما طبق قانون قرارداد ما مسئول هیچگونه خسارتی _
از طرف شرکت نیستیم

داشت عصیم میکرد حرصی گفتم: اما آقای کاشانی ما که
نمیتونیم زیر بار این همه هزینه ای بیخودی که کردیم بریایم الان تکلیف ما چیه؟
از اول هم توقرار داد ذکر شد که هیچ گونه خسارتی به دوشما _ نیست پس بحث هم نیست. اما
یه پیشنهاد دارم واستون که
بتونین جلو خسارت وورشکستگی رو بگیرین

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۳۰۰ ۱۹۰۸۰۹،
part_۱۹۹

نیشخندی زدم و گفتم: چه پیشنهادی؟
بهتره با آقای گودرزی به توافق برسین شراکتی تواین پروژه _
شرکت کنید
هم اینکه ایده ها بهتر میشن همین که جلو خسارت زیاد شما
میشه

ازسرجام بلندشدم این چی میگفت؟ شریک شدن با شرکت کوروش؟ دوباره مثل قبل؟ این
مرتیکه پیرخرفت چی میگفت؟ چی پیش خودش فکرمیکرد؟

عصبی توپیدم: این از فسخ کردن قرارداد اینم از پیشنهاد چرتتون!!! واقعا چه فکری پیش خودتون کردین؟ خانم مدرس من به عنوان یه شرکت دار پیشنهاد دادم و این _ ..دیگه بسته به شماست که بخواین چکارکنین روز خوشخواستم بگم گمش با این پیشنهاد چرتت که صدای بوق ممتدد

.پیچید تو گوشی

.باحرص گوشی رو کوبوندم رو میز

.خدایا داشتم روانی میشدم

حالا چکارکنم؟ شرکت روهواست. نمیتونم با کوروش شریک بشم
نمیخواستم بینمش

.تصمیم گرفتم برم با کیان در میون بذارم

.رفتم بیرون و راهمو سمت اتاق کیان کج کردم

.تقه ای به در زدم و واردشدم

.از پنجره به حیاط داخل ساختمون زل زده بود

.در رو پشت سرم بستم و رفتم کنارش و ایستادم

کیان_

!بله سودا_ گوش میکنی بهم؟_

برگشت سمتم کلافه گفت: سودا عصبیم واقعا نمیفهمم چرا باید اون مرتیکه قرارداد بامارو

فسخ کنه و بره با کوروش؟ [سودا . نیلوفر عسگری], ۱۳:۰۰ ۱۹.۰۸.۰۹

part_۲۰۰

دستمو گذاشتم رو شونه هاشو گفتم: سعی کن آروم باشی اره
...درسته خودمم عصییم اما چکارمیشه کرد
...خودمون مقصریم که اجبارداشتیم واسه این پروژه

سودا الان چکارکنیم؟ چطوری جبران این خسارتو بکنیم؟_نمیدونستم چجوری بهش بگم اما
باید میدونست. خدایا خودت
کمکم کن.

کیان؟ کاشانی یه پیشنهاد داده که به نفعمونه_
!!! انگار تمام رادراش فعال شد چون گفت: چی گفت؟ بگو

لبمو فرو بردم داخل سخت بود گفتنش...نمیدونستم واکنش کیان چیه و قراره چی بگه برای
همین استرس داشتم! د بگو دیگه سودا_
تو چشمات نگاه می انداختم و گفتم: پیشنهاد داد با کوروش
!شریک بشیم
.سرجاش مات موند با تعجب گفت: چی؟

.حرفی نزدم انگار متوجه شد که درست شنیده بدون حرف برگشت و به پنجره خیره شد

کوروش*

بالبخت زدم آروم روشونه ای کاشانی و گفتم: دمت گرم برادر کاری نکردم که داداش _

عالیی اختیار داری.. بنظرت شراکتو قبول میکنن؟ _

صد درصد اون ترسی که تو صد اش بود نشونه گر این بود که _ برای نجات شرکتش هر کاری میکنه

امیدوارم... خودشو که نمیتونم به دست بیارم حداقل بتونم _

بچمو به دست بیارم.

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۱.۰۸.۱۹۰۱ ۵۶:۰۱

—sevdal— ❁

part_۲۰۱

. سرشو تکون داد گفت: انشالله که بتونی زود تربیینیش

دستمو کردم توجیبم و از پشت پنجره به پایین که ارتفاع خیلی

زیادی هم داشت خیره شدم

. حتی تصور اینکه بعد سالها قرار بود بینمش دلمو آشوب میکرد

. کاشانی بدون حرف از اتاق رفت بیرون

بهش پیشنهاد این نقشه رو دادم و از اونجای که سالها باهم همکاری کردیم قبول کرد و بعد از

تماس سودا سریع اومد اینجا

. و خبر داد

تقه ای به در خورد. صدای منشی تو فضای اتاق پیچید بخشید آقای مهندس۔

همینطور که به بیرون خیره بودم گفتم

بگو۔

یه پاکت اومده واستون۔

از طرف کیه؟۔ نمیدونم بی نامه۔

اوکی بذارش رومیز ولطفا تمام جلسه هارو امروز کنسل کن۔

چشم۔

بعد از اتمام حرفش رفت بیرون

برگشتم ورفتم سمت میز وپاکت رو برداشتم

نگاه دقیقی بهش انداختم هیچی اسمی ازهیچ کسی نبود

متعجب پاکت روباز کردم ونامه ای داخلش رو در آوردم

باز کردم وشروع کردم به خوندن

گاهی وقتا ما آدما یه اشتباهاتی میکنیم که میدونیم هیچ راه ۔

بخششی نیست

منم همون اشتباه رو کردم وحتىی طلب ببخش خواستم اما نشدتنها خوبی که به نظرم تونستم

درحقت بکنم این بود که میخوام

بدونی سودا بی گناه بود درهرشرایطی

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۱۰۸.۰۸.۱۹.۰۱:۵۶

سودا sevdalسه

part_۲۰۲

سودا عاشق شده بود اونم عاشق تو

میخواست زندگیشو باتوبسازه باتوشروع کنه

به تومیخواست تکیه کن اماپدرت نداشت

پدرت تهدید کرده بود که اگه از تو جدا نشه تورو خواهد کشتاواایل سودا موضوع رو جدی

نگرفت اما بعد تصادفی که سودا

کرد وپیامی که از طرف پدرت دریافت کرد فهمید که پدرت یه

آدم کاملا روانیه

به همین دلیل وبه خاطر زنده بودن تو ازخودت گذشت وجالبه بدونی که وقتی سودا پاشو

ازخونه گذاشت بیرون، پدرت چندتا از آداماشو فرستادوسودا رو دزدیدن

حدودا چندهفته بیهوش بود وبرایتر تزریقای پی در پی موادی که

به سودا میکردن اعتیادشدید به هرئین پیدا کرد

اون بچه هم واسه خودته سودا جز تو به هیچ کس دیگه

فکر نکرد

برای اینکه حرفامو باور کنی چندتا عکس دارم

چشمام خشک بود به نامه

حرفاش خیلی سنگین بود وهضم کردنش کار من نبود

ناباور تک تک کلمه ها از جلوچشمم رد میشدن

چی شده؟ پس چرا من بی خبر بودم؟ یعنی چی؟ چرا بعداین همه سال؟ چرا انقدر بازی پشت بازی؟. سرمو گرفتم بالا

پدرم؟ کاراون بود؟ انقدر تهمت زدم به سودا!!!! انقدر کتکش زدم! انقدر بحث چون بی گناه بود؟
.... یعنی من
هوووو ف داشتم روانی میشدم

عکسارو ازپاکت بیرون آوردم ویکی یکی نگاه میکردم عکسای تصادف سودا

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۱ . ۰۸ . ۱۹۰۰۱ ۵۶:۰۱

سودا sevdal —

part_۲۰۳

عکسای تصادف سودا که من هیچ خبری نداشتم

الان فهمیدم که چرا ماشین درب وداغون شده بود

عکسای بعدی که پست چی اومد و درخواست طلاق رو ازداد گاه
اورد.

کسای که سودا رو تو خیابون بیهوش کردن

عکسای که نشون میداد چقدر مواد به سودا تزریق می کردن

عرق خیلی سردی رو کمرم نشست

یعنی من تویه بازی کثیفی که پدرم راه انداخته بود بودم؟؟؟. باورم نمیشد این توطئه و نقشه

بود اما من بی خبر بودم

خدا!!! یعنی چی؟ چرا اینطوری شد؟ چرا از هر کی خوردم آشنا در اومد؟

چرا؟؟؟؟ تاوان چیه میدم؟

چرا تموم نمیشه؟ چرا هر دفعه یه چی میشنوم؟

مغزم داغ کرده بود

داشتم روانی میشدم از هر چی که بود. بلند گویی کامپیوتر رو

... برداشتم و بافریاد کوبوندم تو شیشه که همش ریخت

بافریاد گفتم: خدا!!!!!! خسته شدم

.. دستمو گذاشتم به میز و پرتش کردم روزمین

میثم*

باصدای فریادی که از اتاق کوروش اومد با تعجب رو به منشی گفتم: چی شده؟

منشی بارنگ پریده و ترس گفت: نمیدونم والا خبر ندارم به سرعت از اتاق اومدم بیرون و رفتم

سمت اتاق کوروش در رو باز کردم

که همزمان میز رو برگردوند و هرچی که بود ریخت

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۱.۰۸.۱۹۰۱ ۵۶:۰۱

سودا sevdal —

part_۱۰۴

باوحشت گفتم: کوروش چکار میکنی؟ حرفمو نمیفهمید یعنی واقعا متوجه نبود

. چون فریاد میکشید و همچیو داشت میریخت بهم و میشکست. به سرعت رفتم سمتش

و گرفتمش

باشتاب هلم داد عقب و بافریاد گفت: سمتم نیا میثمی اهمیت به حرفش محکم گرفتمش

و بافریاد گفتم: بسه

. کوروش بسه

. دست از تقلا کشید

سینه اش از اعصابانیت بالا و پایین میشد

باحرص گفتم: کوروش این کارا چیه؟ هی میزنی هرچی که هست رو خورد میکنی؟

دستشو کشید رو پیشونیش و با صدای که بغض داشت گفت: میثم

خسته شدم

هر بار بیشتر خورد میثم دیگه نمیکنم

تو منجلا ب ادمی به مثال پدرم گیر کردم و این باعث شد کسیو که

دوستش دارم رواز خودم برنجونم. حتی دخترمو

باغم به حرفاش گوش میدادم. انقدر درد واسه یه نفر زیاد نبود؟

کوروش*

کلافه میثم رو هل دادم و از اتاق زدم بیرون

نمیفهمیدم چکار میکنم

به سرعت رفتم سوار آسانسور شدم و دکمه هم کف رو زدم

بعد از اینکه رسید پیاده شدم و رفتم سمت ماشینم

سوار شدم و استارت زدم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۱.۰۸.۱۹۰۱: ۵۶: ۱ — sevdal —

part_۲۰۵

سوار شدم و استارت زدم

پامو گذاشتم روپدال وبه سرعت ازپارکینگ اومدم بیرون

مثل روانیا داشتم میروندم نمیدونستم دارم چکار میکنم فقط میدونستم بین اون همه ماشین
وشلوغی باسرعت ۲۰۰ تا
میرفتم

ذهنم درگیر بود وداشتم روانی میشدم

راه ۱ساعتو رو تو یک ربع رسیدم

دم عمارت وایستادم ودستمو گذاشتم رو بوق وبرنداشتم

نگهبان باعجله در رو باز کرد وبادیدنم سلام کرد

رفت اونور پامو گذاشتم روپدال وباگرد وخاک زیاد رفتم داخلون راه طولانی مسخره ای که

به خواست جوایدخان توحیاط

طراحی شده بود رو گذروندم ودم ورودی وایستادم

ازماشین پیاده شدم وباشتاب رفتم سمت در وکلید انداختم به

...درو رفتم داخل

همون موقعه مطهره خدمتکار دست راست جواید با ترس اومد

....سمتم وباهول گفتم: سلام قربان خو

بافریاد پریدم وسط حرفش و گفتم: این بیشر ف کجاست؟ ..رنگش پرید بالکنت زبون

گفتم: قربان....پد..رت..ون

:باصدای نحسش سرمو گرفتم بالا

چی شده دوباره اومدی گردو خاک به پا کردی؟ _

دستمو مشت کردم اخ که چقدر از این ادم به مثال پدر

متنفر بودم

.به سرعت رفتم سمتش و محکم کوبید تو دهنش

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۱.۰۸.۱۹۰۱: ۵۶:۰۱

سودا sevdal_____

part_۲۰۶

.چون تعادل نداشت اوفتاد روزمین

بانفرت سرتکون دادم و گفتم: اسم تورو همیشه گذاشت

پدر؟ زندگیمو نابود کردی بس نبود؟ مادرمو کشتی بدبختو دقش

دادی...

.منو انداختی گوشه تیمارستان

زن دومتو که هیچ اهمیتی بهش نمیدادی رو تا که فهمیدی بامن خوبه بامن اوکیه با بی رحمانه ترین حالت کشتیش بس نبود؟

اومدی زندگیمو دوباره ریختی بهم مرتیکه بیشرف؟ تودیگه چی حیوونی هستی هان؟ از چه زایده هستی که انقدر کثیفی؟

دستشو کشید رولش و بلندش پوزخندی زد روبروم و ایستاد و گفت: از چی حرف میزنی شازده؟

از مرد بودن؟ یا جنتمن بودن؟ یا حتی از چشم نداشتن به زن بقیه؟

اخمام درهم شد زیر لب غریدم: از چی حرف میزنی؟

دوباره پوزخندی زد و گفت: ته حرفم اینه اگه من بیشرفم توازمن

.بیشرف تری تواز رگ منی پس نمیتونی ادا خوبا رو دربیاری دستمو مشت کردم این حرفش

انگار داشتن چاقو میزدن

.توسرم

فریاد بلندی کشیدم و دوباره بامشت کوبیدم تودهنش که همون

موقعه بادیگاردش اومدن طرفمو دستمو گرفتن

بایه حرکت چرخیدم و لگدی به وسط پاشو زدم که منو ول کردن

.وخم شدن

نیشخندی زدم وبانگشت تهدید گفتم: این بحث اینجا تموم نمیشه

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۱.۰۸.۱۹۰۰۱:۵۶

✿ سودا sevdal —

part_۲۰۷

حساب تک تک کارایی که کردی ریزتادرشششش میدی شک
نکن از الان تا اخر عمرت نمیدارم یه آب خوش از گلوت بره پایین

بعد از حرفم برگشتم خواستم برم که با صدای بلندی گفت: تاکجاشو بهت گفتن سازده؟

ناخوداگاه وایستادم

این چی میگفت؟ منظورش از این حرف چیه؟

برگشتم و سوالی نگاهش کردم گفتم: منظورت چیه؟

انگار به هدفش رسیده بود چون نیشش باز شد و دستشو باخوشحالی بهم کوبوند

وگفت: نظرت باقهوه چیه؟

عصبی دندونم روهم ساییدم و گفتم: زرمفت نزن اون چیزی که

تومغزته روبریز بیرون

لبشو برد داخل دهنش وگفت: کنجکاو نیستی بدونی کی باعث

شد اون شب تجاوز اتفاق بیوفته؟ اون شبی که یهو بهزاد غیبش زد و تو رو با سودا تو اتاق دیدن؟

باتعجب بهش خیره بودم... اون از کجا خبر داشت؟ یعنی چی؟ مبهوت گفتم: بازی در نیار

قشنگ توضیح بده

سر شو تکون داد و گفت: اون شب برنامه ریخته شده بود که

زهر شو بهت بریزه که موفقم شد

!!! کیومیگی منو روانیم نکن.

لبخندی زد و گفت: همه اش برنامه پدر سودا بود اون اینکارو کرد چون

باتعجب و خشم گفتم: چون چی؟ چون میخواست از من انتقام بگیره. انتقام چی؟ چه

انتقامی؟ چه کشکی؟ دستشو کشید پشت گردنش و گفت: بشین تا واست بگم بی صبرانه

رفتم و روکانا په نشستم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۱.۰۸.۱۹۰۰۱ ۵۶:۰۱

sevdalسه

part_۱۰۸

روبرونشست و به جلو تمایل شد و دستاشو بهم گره زد

نگاهی بهم انداخت و گفت: سالها پیش ازدوره ای دبیرستان من و جهان پدرسودا دوتا رفیقی بودیم که از هر لحاظی باهم خوب بودیم.

به رشته یه دانشگاه وهرجای که من بودم اونم بود هر جای هم اون بود منم بودم

سالهاگذشت و مادانشگاه بابهترین رشته وبابهترین امکانت شروع کردیم به تحصیل کردن

ازهمون اوایل مجذوب دختری شدم که خیلی خوشکل بود تودانشگاه و بین اون همه دخترای جور واجور وزیبا فقط اون حرف اول و اخر رومیزد. اونم مادرت بود

خیلی دوستش داشتم و اونم منودوست داشت یعنی بعدها فهمیدم

هرروز به امید اینکه قراره سوگل منوبینه به خودم حسابی میرسیدم و آراسته میرفتم دانشگاه

سرکوچه همیشه واسش گل میخریدم ومیذاشتم روصندلیش نامه های عاشقانه ای پی در پی اینکه من عاشقت شدم ودوست دارم وازوقتی تورو دیدم خواب وخوراک ندارم

انقدر نامه پی در پی دادم

که برای اولین بار جوابمو داد و نوشت: اونم منو دوست داره و از من خوشش اومده اما میگفت بخاطر برادر هاش نمیتونه رابطه برقرار کنه و هرچی که هست باید با قانون و رسم و رسوم اجرا بشه

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۱.۰۸.۱۹۰۱، ۵۶:۰۱

—sevdal— ❁

part_۲۰۹

منم چون از خواست دلم مطمئن بودم قبول کردم تنها حرفی که من هر شب و هر روز درباره اش با جهان صحبت میکردم همین بود.

چون میدونستم درکم میکنه و رفیقمه

باکلی ذوق باکلی شوق و هیجان رفتیم خاستگاری و چون هر دو طرف هم دیگه رو میخواستیم و خانواده ها از این وصلت راضی بودن همون شب نامزد کردیم.

یادمه وقتی باکلی هیجان فردا رفتم به جهان گفتم او تنها باگفتن مبارک باشه ازم خدا حافظی کرد و رفت

از این کارش تعجب کردم اما گذاشتم به پای اینکه شاید از جایی

ناراحتی و دلگیری

اما من انقدر ساده بودم انقدر خراب بودم که حتی نفهمیدم جهان
چشمش دنبال سوگل بوده و من بی خبر بودم
تو مدتی که من از عشق به سوگل حرف میزددم درد و دل میکردم و نظرشو میپرسیدم که
چجوری دلشو باید به دست بیارم اون
در حال خیانت به من بود

البته من اینو دور فهمیدم وقتی که سال اول زندگی من بود به دلیل اینکه شغل من تجارت بود
کمتر میومدم خونه
و بیشتر در حال سفر بودم

یادمه اون روز سوگل حمام بود من تو پذیرایی در حال بالا ایبن
کردن کانالای تلویزیون بودم که نامه ای پست چی آورد

وقتی که خوندمش نامه ای عاشقانه ای بود که جهان واسه سوگل نوشته بود

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۱ . ۸ . ۱۹۰۰۱ : ۵۶

_____sevdal 🍁

part_۲۱۰

اون روز شکستن غرور رو فهمیدم

اینکه کمرم خم شد فهمیدم

جهان از عشق به سوگل میگفت و من هر بار بیشتر به خودم میگفتم که مگه ماریفقی نبودیم
مگه کنار هم نبودیم مگه مثل یه برادر نبودیم؟ پس چی شد؟ چرا اینطوری شد؟

من به سوگل اطمینان داشتم اما به جهان نه

کمتر میداشتم پاشو بذاره توخونه چون میدونستم فقط فقط
چشمش دنبال سوگل هست

ماه گذشت و من سعی کردم تجارت راه زیاد دور رو قبول نکنم
که مواظب سوگل باشم که جهان چشم بد بهش نداشته باشه راستش انقدر که جهان رو

دوستش داشتم حتی به روش

نیاوردم

اما غافل از اینکه زن من یعنی مامان توام مشکل داشت
اونم چراغ سبز نشون داد بود که جهان تونست جسارت کنه و به
ناموسن من چشم داشته باشه

یه شب که حتی سوگل فکر نمیکرد من پیام با جهان قرار گذاشته
بودن توخونه

وقتی که کارم کنسل شد رفتم خونه که دیدم مادرت تو بغل

...جهان و

دستشو کشید توموهاش وپووفی کرد

حرفاش غیرقابل باور بود

چرا نمیتونستم حرفاشو باورکنم؟ چرا فکر میکردم

دروغه؟ مادرم؟ مامان من؟ یعنی همچین آدمی بود؟ نه نه نه من باورم نمیشه

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۲.۰۸.۱۹۰۳:۲۲

—sevdal—

part_۲۱۱

نیشخندی زدوگفت:باورت نمیشه آره؟ بی روح نگاهش کردم که بلندشد ورفت باتعجب

گفتم:کجا میری؟ صبرکن الان میام_

جاوید رفتش

دستم به هم گره زدم وخیره شدم به مبل. اما ذهنم یه جا دیگه

بود.

واقعا واسم عجیب بود هر بار که بیشتر به جلو سوق پیدامیکردم

بیشتر پنهون کاریا رومیشد

اتفاقی واسم تازگی داشت که ازقبل بوده

نمیدونم اما حرفای جاوید سنگین بود واسم اخه مادرم نمیتونه
همچین آدمی باشه

...وحتی پدر سودا

اون که آدم خوبی بود اون که با پدرم میونه خیلی خوبی داشتن

باینکه پدر هم معمار بود اما در آخر تجارت رو در پیش گرفت

اما چرا؟ واقعا بعد ۴۰ سال الان واسم این سوال پیش اومد اونم

بعد این همه رو شدن ماجرا

باصدای پای جاوید سرمو گرفتم بالا

تو دستش پر از نامه بود

پرت کرد رومیز و گفت: مادرت سخته نکرد

همه این یه نقشه بود در واقع زنده است

با سرعت سرمو گرفتم بالا چی؟؟؟ مادرم؟ سوگل؟ زندهست؟

چشمامو بستم بالکنت زبون گفتم: چی... ی میگ... ی؟ مادر... م.. زندهست؟ چ... طور م.. مکنه؟

حرفی نزد چشمامو باز کردم وبه چشماش زل زدم

غم خیلی عجیبی دیدم خیلی عجیب

همین که اشک توچشمای مرد ۶۵ ساله ای رو دیدم تمام تنم به

عرشه دراومد

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۲.۰۸.۱۹۰۳:۲۲

سودا sevdalسه

part_۲۱۲

باورم نمیشد حلقه اشک تو چشم مردی دیدم که از اولی که
شناختمش فقط سرد بود وبی احساس

مدتی گذشت واون چشم ازمن برنداشت برای اولین بارازنگاهش
شرمنده شدم اما چرا؟نمیدونم

سر شو باتاسف تکون داد وگفت:منو دوستم داشت اما پول
رویشتر

من زندگیم خوب بود

سعی کردم هیچی واسش کم نذارم

حداقلش این بود میتونستم ازپس مخارج زندگیم برپیام وتجارت های کوچیکی روانجام بدم

اما وقتی که سوگل بخاطر پول بیشتر ثروت وچیزی که اونو بتونه به اوج برسونه جهان

روانتخاب کرد فهمیدم باید مثل سگ جون

بکنی وبی احساس باشی

فهمیدم هرکس وناکسی که میادسمتت بخاطر خودت نیست

وپولته هرچقدر هم که وانمود کنه دوست داره

بادست اشاره کرد به نامه ها و گفت: این تمام نامه های بود که سوگل واسه جهان مینوشت
 بعد سالها مریم (مادر سودا) اونارو
 دیده بود و واسم فرستاد

مریم تورو از کجا میشناخت؟ _

دوست سوگل بود. جهان وقتی فهمید سوگل دور و برش پرسه _
 میزنه از لاج اون رفت با مریم ازدواج کرد

نامه ها رو برداشتم و بهشون نگاه دقیق کردم تو تمامش مادرم فقط از عشق به جهان گفته بود
 و از اینکه جاوید بو برده و اونو
 کتک میزنه

[سودا، نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۰۸.۱۲، ۲۲:۰۳

—ودا sevdal—

part_۲۱۳

سرمو گرفتم بالا گفتم: پس دلیل این دعوا و کتکا واسه همین بود؟

پوزخندی زد و گفت: من دوستش داشتم اما اون بازندگیم بازی

کرد منو فروخت بخاطر پول

نمیتونستم طلاقش بدم واسه همین انقدر میزدمش که از کارش از خیانتش دست بکشه اما اون

هر بار بیشتر از قبل بهم

خنجر میزد

الان کجاست؟ مگه سخته نکرد؟ اصلا چی شد؟ _ .اونشب مادرت واسه همیشه فرار کرد _

وتنها حرف وتنهانامه ای که واسم نوشت اون نامه زیریه

نامه رو برداشتم وبازش کردم نوشته بود

اشتباه ما این بود که باهم ازدواج کردیم اما من نمیتونم دیگه _

ادامه بدم

ازامشب دیگه هیچ چیزی بین مانیست بهتره جدابشیم چون اگه

قبول نکنی من خودمو میکشم

به کوروش هم بگو مادرت سخته کرد ومرد وچون بادوستاش

مسافرته کارت راحتی

!سعی کن دنبال من نیای!!!!منو راحتم بذار ازت متنفرم بفهم

تم داغ کرد واقعا این مادرم بود؟ کسی که ازته دل دوستش داشتم؟ کسی که قسم راستم بود؟

باشونه های اوفتاده گفتم:الان کجاست؟

همون سالهای اول رفت پیش جهان اما جهان دیگه سرد شده _ .بود ازش وفهمیده بود دلیل سوگل واسه کنارش بودن چیهواسه همین ازهم جداشدن وسوگل واسه همیشه هم از زندگی

من رفت هم جهان

بایه نفر دیگه ازدواج کرد و واسه همیشه از ایران رفت

آدرسی ازش داری؟_

نه اما پیدا کردنش کار راحتی_ چرا دیگه نرفتی دنبالش؟_

از سر جاش بلند شد و رفت کنار پنجره عمارت و گفت: من تمام غرورمو واسه سوگل برباد دادم
دیگه نخواستم هیچوقت کسیو که تنها سودم ازش خیانتاش بود رو کنار خودم نگه دارم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۲.۰۸.۱۹۰۳:۰۳ ۲۲ ❁ —ودا sevdal—

part_۲۱۴

بادرد وزخمی که تازه واسم سرباز کرده بود گفتم: چرا مونا رو کشتی؟ چرا؟

برگشت سمتم کنار و ایستاد گفت: مونا هم زندست

این دفعه دیگه نتونستم تحمل کنم و بلندشدم و با فریاد گفتم: چییییی؟

دستشو گذاشت تو جیبشو گفت: مونا زندست چون من بهش پول

دادم که بره

عصبی دستمو کشیدم تو موهام و از حرص قهقهه ای زدم و گفتم: نه

دیگه این دیگه غیر قابل باوره

لبخندی زد و دستشو گذاشت روشونم و گفت: باور کن چون

حقیقته

واسه چی پول دادی بره؟ مگه ندیدی بعداون من داغون شدم _ هان؟

واسه هرکاری که تو گذشته کردم دلیلی دارم وتالان به هیچ _

....کس هیچ چیزو نگفتم اما به تومیگم

مونا ازطرف جهان اجیر شده بود

برای اینکه انتقام بگیره وانگارتونست چون تورو نابودت کرد

من مونا رو عقددائم نکردم...موقت بود

وقتی فهمیدم مونا ازطرف جهانه ودیدم تورو هرلحظه بیشتر به .خودش وابسته میکنه ترسیدم

ازاینکه تورو هم ازدست بدمواسه همین دوبرابر پولی که جهان به مونا داد من به مونا دادم که

فقط بره

وای دارم روانی میشم..اخه چرا؟ مگه جهان خیانت نکرد؟ مگه _ سرد نشده بود؟ پس چرا

انتقام ازتو بگیره؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۲.۰۸.۱۹۰۳:۲۲

☼ سودا sevdal_____

part_۲۱۵

کورش اون بعداین همه سال هنوز هم ازانتقام دست نکشیده _ چون خودش فکر میکنه من

سوگل رو ازش گرفتم

مگه سردنشد ازش؟ مگه فراموشش نکرد؟
آره اما کسی که از کینه پربشه هیچی نمیفهمه.

نیشخندی زدم و گفتم: چرا کاری کردی که سودا تصادف کنه؟ آگه اتفاقی واسش اوفتاده بودچی؟

...هیچی نمیشد مطمئنم اما اون دختر نمیتونه همسرتوباشه.

باغم نگاهش کردم و گفتم: این واسم روشن شده که سودا واسم
تموم شده.

بعداز حرفم به سرعت از خونه اومدم بیرون تحمل اونجا دیگه
سخت بود.

واقعا دیگه گنجایش اینو نداشتم که داستان جدیدتری بشنوم.

سودا*

باصدای مهماندار هواپیما از خواب بیدار شدم
مسافران عزیز از اینکه ساعاتی را باما گذرانید متشکریم تا
• دقیقه دیگر در مرز ایران وارد میشیم لطفا قوانین اسلامی رو
رعایت فرماید ممنونیم

خم شدم شالمو از کیف دستیم کشیدم بیرون و سرم کردم

آلاله کنارم خواب بود وکیان هم اون لاین نشسته بود

به خواست کیان برگشتیم ایران پروژه ای که قراره با کوروش
همکاری کنیم رو اجرا کنیم

هنوزم باورم همیشه بعد ۷ سال دوباره دارم میرم جای که عذاب
بود واسم

دقیقه ای گذشت که کم کم هواپیما توفروگاه تهران ۲۰
نشست

دستمو آروم گذاشتم روشونه ای آلاله وگفتم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۲.۰۸.۱۹۰۳:۲۲

—sevdal—

part_۲۱۶

آلاله دخترم بیدارشو رسیدیم—

آروم لای چشمای قشنگشو باز کرد وگفت: اومم مامان همیشه یکم دیگه بخوابم

نه قربونت برم پاشو رسیدیم—

کش وقوسی به خودش داد و بیدارش

نگاهی به دور وبر کرد وگفت: مامان واقعا باید شما حجاب کنید؟؟

خندیدم گفتم: آره مگه چیز بدیه؟
 اخه حس میکنم موهاتون نابود میشه _

دماغشو گرفتم و گفتم: فنچول منو باش به چه چیزای هم که فکر
 نکرده

خب مامان مگه دروغ میگم؟ مو باید هوای آزاد بهش بخوره نه _ اینکه نایلون پیچش کنی

خوب عزیزم اینم یکی از قوانینه اسلامه که ماباید رعایتش _ کنیم
 شونه هاشو انداخت بالا و گفت: دلم واسه بغل بابا کیانم تنگ شده پس کی میتونم برم بغلش؟
 بذار وقتی از هواپیما پایین رفتیم برو بغلش _

لبخندی زد و دیگه هیچی نگفت

با صدای مهماندار همه از سر جاشون بلند شدنویکی یکی رفتن
 پایین

کمر بند خودم و آلاله رو باز کردم دستشو گرفتم اومدیم پایین. منتظر کیان و ایستادم بعد

چند لحظه اونم اومد پایین

نگاهی به دور و بر کردم حقیقتش دلم تنگ شده بود اما
 نمیخواستم هیچوقت برگردم

کیان کنار و ایستاد و آلاله رو بغل کرد و گفت: بنظرت یه جوری نشده اینجا؟

باتعجب گفتم: چجوری؟

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۳۰۸.۰۲.۰۹

سودا sevdal —

part_۲۱۷

خندید و گفت: آدما زیاد شدن

چپ چپ نگاهی بهش انداختم و گفتم: دیوونه گفتم حالا انگار

.میخوادچی بگه

کیان به دوستش گفته بود که ماشینشو بیارن واسه همین بعد
چند دقیقه دوستش اومد بالبخند رفتیم و سوار شدیم

بس که خسته بودم هیچی نگفتم و چشمامو بستم فردا روز
خیلی بزرگی بود

روزی که قرار بود دوباره همه چی واسم تازه بشه روزی که
قرار بود گذشته سختی داشتم رو پیش روم زنده کنه
روزی که قرار بود بعد ۷ سال کسیو بینم که آخرین بار نفرت تو دلم
کاشت

نمیدونم چقدر توراه بودیم که رسیدم در خونه قبلی کیانازماشین پیاده شدم آلاله خواب بود

آروم بغلش کردم وباهمون چشمای خوابآلو رو به کیان ودوستش گفتم .من میرم داخل شما

هم بیاد_

بروعزیزم_

سرمو تکون دادم ورفتم داخل آپارتمان

خداروشکر طبقه اول بود ونمیخواست انقد بکوبی بری بالا

کلید انداختم به در ورفتم داخل

برقا رو زدم وروشن کردم توطول عمرم ییار اومدم اینجا اونم

وقتی که میخواستم واسه همیشه از ایران برم

نگاهی به سمت چپ انداختم همون موقعه کیان اومد داخل ودر

روبستم

چرا نرفتی آلاله رو بذاری روتخت؟_

برگشتم سمتش لبمو گزیدم وگفتم:من توکدوم اتاق بخوابم؟ [سودا . نیلوفر عسگری]

۰۹:۰۲ ۱۹۰۰۸.۱۳,

—sevdal— ❁

part_۲۱۸

ابرویی بالا انداخت گفت:اهان پس بگو اوکی حله

برو سمت چپ اولین اتاق

لبخندی زدم و گفتم: مرسی خواهش میکنم۔

راهمو سمت اتاق کج کردم

در رو باز کردم و رفتم داخل. آلاله رو گذاشتم روتخت دونفره ای

که اونجا بود

آروم لباسشو عوض کردم که بیدارنش

پتو رو کشیدم روش

کش وقوسی به خودم دادن ولباسمو از تنم کندم

رفتم بیرون وسمت سرویس بهداشتی و صورتمو شستم. مسواک زدم واوادم بیرون خواستم

برم داخل اتاق که کیان صدام زد

سودا۔

برگشتم طرفش اوامد کنارم وگفت: میدونم خسته ای امامیشه یکم صحبت کنیم؟

سرمو تکون دادم وگفتم: آره بعدرفتم سمت کاناپه ونشستم

کنارم نشست دستشو بهم قفل کرد تمایل شد سمت جلو

سودا من وتو خوب میدونیم از این پس بایه پروژہ خیلی بزرگ _ و طولانی مدت سرو کار داریم پس بهتره رک باهات حرف بزنمگنگ به کیان خیره بودم که گفت: چون باکوروش قراره یه مدت طولانی متاسفانه همکاری کنیم دلم نمیخواد کوروش هیچوقت آلاله رو ببینه

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۳۰۸.۰۲.۰۹

سودا sevdal —

part_۲۱۹

نمیفهمیدم چرا باید کیان اینو از من درخواست کنه؟ آره درسته خودمم نمیخوام کوروش بدونه که آلاله دخترشه اما اینکه کیان این از من بخواد وبگه نباید ببینه منو متعجب میکرد
 واسه همین لب زدم

چرا کیان؟ واسه چی؟ _

خیلی واضح گفتم از کوروش بدم میاد به علاوه توروهم انقدر _ اذیت کرد که توهیچ حسی نباید بهش داشته باشی واینکه آلاله
 رو قبول نکرد پس حق دیدن هم ازش صلب میشه

سرمو تکون دادم شاید حق با اون بود چی باید میگفتم مثل روز
 همه چی واسم روشن بود پس همون بهتر که نبینتش

از روی کاناپه بلندشدم وگفتم: باشه هر جور توبخوای راستش

خودم دلم نمیخواه کوروش آلاله رو بین

لبخندی زد و از جاش بلند شد نزدیکم شد و یهوویی گوشه لبمو
 بوسید.

باتعجب از این حرکتش میخکوبش شدم که خندید گفت: باشه بابا
 انقدر بد نگاه نکن

بلد لپمو کشید و گفت: شب بخیر خانومم

باشوک گفتم: شب بخیر

کیان رفت

به جای خالیش خیره بودم این چی بوددیگه؟

برگشتم و رفتم تواتاق

پریدم روتخت کنار آلاله و پتورو کشیدم رو خودم

انقدر خسته بودم که نفهمیدم چی شد و به خواب خیلی عمیقی

فرو رفتم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۳۰۸.۰۲:۰۹

—ودا sevdal— ❁

part_۲۲۰

نگاهی از تو آینه به خودم انداختم اولین بار بود که انقدر با وسواس لباس پوشیدم سعی خودمو کرده بودم که بهترین و ساده ترین لباس رو تنم کنم اما هنوز هم یکم حس می کردم اونجور که دلم میخواد نیست

باصدای آلاله دل از نگاه کردن به خودم تو آینه کندم و برگشتم سمت.

نگاهی به سر تا پام انداخت گفتم: خیلی خوشکل شدی اما من باید چکار کنم؟

لبخندی زدم و گفتم: یعنی چی چکار کنی و روجک؟
دستشو زد به کمرش و گفت: الان تو و بابا میرید بیرون و معلوم نیست کی بیاین

من باید تا کی خونه عمو باشم؟ چرا نمیذارید پیام اخه؟ مگه اونجا تو شرکت خودمون نمیومدم؟

رو بروش نشستم دستاشو گرفتم و گفتم: دختر نازم اونجا محیطش با اینجا خیلی فرق داره. نمیتونیم جای ببریم که از اینکه اونجایی ناراضین

پوووووف اخه تاکی؟ یعنی من قراره هر روز پیش عمو باشم؟
نه دختر خوشکلم فقط واسه یه مدت کوتاه.

حرفی نزد واخماشو کشید توهم نوک بینیشو گرفتم گفتم: نبینم
اخمو بشی موش کوچولو

چپ چپ نگاهم کرد وگفت: باشه مامان

لبخندی زدم و بلندشدم کیف دستیمو برداشتم وبعد از اطمینان دوباره از خودم با آلاله از اتاق اومدیم بیرون

کیان سرمیز صبحانه نشسته بود و صبحانه میخورد

آلاله پرید تو بغلش وگفت: بابایی به دلیل اینکه الان قراره منو دور بزنی و برید باید شب منو ببری پارک بازی

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۳۰۸۰۱۹۰۲:۰۹

sevdalسهودا

part_۲۲۱

کیان خندید وگفت: ای بابا باج گیریه دختر خوب؟ آلاله با قیض گفت: بابا!!!! قول بده

کیان دستشو گرفت بالا وگفت: چشمم من تسلیم فقط شما . عصبی نشو عشق بابا بعداز حرفش لپشو بوسید

چون من و آلاله صبحانه خورده بودیم پس کیان آب پرتقالشو . سرکشید و از سر جاش بلند شد

باهم رفتیم بیرون و سوار ماشینی که کیان قبلش از اومدنش

خریده بود شدیم و حرکت کردیم سمت خونه دوست کیان

همینطور که موهای طلایمو آروم می‌کردم زیر شال گفتم: غز زدن تعطیل دعوا تعطیل. سعی کن
عموتو شاکی نکن و ناهار تم خوب
بخوری.

باشه مامان_

افرین_

بعد چند مین رسیدیم پرهام اومد کنار درب و رو به من و کیان گفت: نمیاید داخل؟
نه داداش باید بریم به جلسه برسیم_ اوکی پس برید موفق باشید_

کیان سرشو تکون داد و پاشو گذاشت رو پدال گاز.

حدودا بعد از نیم ساعت رسیدیم

از ماشین پیاده شدم

نگاهی به شرکت انداختم خیلی بزرگ بود و اولین بار بود که این

شرکت رو میدیدم

باکیان رفتیم داخل آسانسور و دکمه طبقه ۷ رو زد

بعد چند لحظه رسیدیم

اومدیم بیرون و رفتیم داخل شرکت

رفتیم کنار منشی و گفتم: سلام با آقای کاشانی جلسه داشتیم سلام بله لطفا تشریف ببرید اتاق کنفرانس به آقای کاشانی _ میگم تشریف بیارن
باکیان رفتیم سمت اتاق کنفرانس دستمو گذاشت رو در و بازش کردم.

بازشدن در همانا و قفل شدن تونگاه سیاه کوروش هم همانا

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۴۰۸.۰۸.۱۶:۰۰

سودا sevdalسه

part_۲۲۲

دستم شل شد واز دست گیره در اوفتاد

قلبم با سرعت ۱۰۰۰ اتوسینه ام میکویید

نگاهم بین چشماش در حال چرخش بود

هوای اعتراف چقدر نفس گیر بود

بهم خیره بود وچشم ازم برنمیداشت

چقدر پخته شد بود چقدر مردتر وچقدر جذاب تر

بانگاهش صحنه ای که اخرین بار واسم ساخت پیش روم اومدهیچوقت فکر نمیکردم بازیچه

دست اون بودم وهمیشه به ریشم

میخندیده

انگار همین صحنه کافی بود که دوباره نفرتم اوج بگیره. سعی کردم رو خودم نذارم همون
موقعه کیان تنه ای بهم زد واز کنارم
ردشد.

میدونستم که چقدر حساس شده به کوروش واین کارمن
غیرتشو آتشی تر کرد

نگاهمو از کوروش گرفتم ورفتم کنار کیان روصندلی دور اون میز
کنفرانس نشستم

سنگینی نگاه کوروش ومیثم رو به خوبی حس میکردم

داشتم آتیش میگرفتم وتتم داغ بود

استرس داشتم اما نمیخواستم اینو

نمیدونم چقدر گذشت که آقای کاشانی ودستیارش اومدن

از سرجامون بلندشدیم وسلام دادیم لبخندی زد وگفت:سلام بنشینین

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۴۰۸.۰۸.۱۹، ۱۶:۰۰

سودا sevdal — ❀

part_۲۲۳

نشستیم کاشانی ادامه داد:ازاینکه قبول کردین یه تیم بشین

عالیه.

دوتا شرکت معتبر وطراح بزرگ هستین میدونم این پروژه عالی

ترین میشه

ناخودآگاه نگاهم بهش اوفتاد توچشمام خیره بود و مشخص بود

هیچکدوم حرفای کاشانی رو متوجه نشده

وای خدا این چرا اینطوری نگاه میکرد؟؟ چرا از نگاهش دست برنمیداشت

حالم داشت بد میشد. هر لحظه که میگذشت بیشتر اون صحنه برام تداعی میشد

کاشانی بلند شد و گفت: الان از شما دو طراح ایده میخوام میخوام

تاجایی که میتونم ایده ها تون رو باهم اوکی کنم

مکثی کرد و گفت: خوب اول آقای گودرزی بیاد واز ایده ای که

واسه این هتل دارن رو بگن

کوروش از سر جاش بلند شد دستی به کت وشلوارش کشید

ورفت کنار پروژکتر

لیتاپ رو روشن کرد ورفت توفایل و تصاویری رو بالا آورد بادیدن عکسا لبخندی زدم و سعی

کردم تمرکز بذارم رو ایدشبه نظر من جنبه هتل تجملاتی وباشکوهه. یعنی به فضای _ طبیعی

وهمچنین مصنوعی باید دقت زیادی بشه

کاربردی بسیار مهمه اما هتل باید طوری طراحی بشه که نه تنها کاربردی بلکه تفریحی هم داشته باش.
هر کسی که اونجا مستقر میشه باید حس سرخوشی داشته باشه

پس ما تمرکزمون رو روی فضاهای که جنبه کاربردی ندارن بیشتر میکنیم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۲:۰۰ ۱۹۰۸.۱۵

سودا sevdalسه

part_۲۲۴

دستشو گذاشت رو قسمت فضای سبز و گفت: به جز واحدهای شخصی که میذاریم در دسترس اونها... فضای سبز های دیگه ای هم میذاریم که نیمه شخصی باشه... یعنی تنها افرادی از اونجا میتونن استفاده کنن که مهمان اونجا هستن

بعد از حرفش چندتا عکس و ایده های جدیدتری داد

کوروش به اخلاقی که داشت این بود که وقتی بحث کار و توضیح دادن میشد کاملا جدی بود تمام فکر و ذهنشو میذاشت رو اون کار.

کاشانی با اشتیاق به حرفش گوش میداد و در آخر گفت: بنظرم خیلی ایده جالبیه و میتونیم به بهترین نحو درش بیاریم

بعدبادست زد روشونه کوروشو گفت: میدونستم کیو انتخاب کنم بعد کوروش که نشست به من گفت: خب خانم مدرس شما بیاید وایده تون رو ارائه بدین

لبخندی زدم و بلندشدم و رفتم اونجا
فلش رو زدم به لپتاپ و منتظر شدم لود بشه
فایل رو باز کردم و اتوکد رو آوردم بالا و نقشه ها رو باز کردم

دستمو گذاشت رونقشه و گفتم

هتلی که ما قراره طراح و سازندش باشیم باید به نحوه ای کار رو پیش ببریم که این ساختمان
یه ساختمان به روح و عادی نباشه ساختمونی باشه که وجبش به وجبش از طرح اولیه تا
ساختش ایده و طراحی باشه که هم کاربردی باشه هم تفریحی
و هم جالب و چشم نما

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸.۱۵، ۱۲:۰۰

سودا sevdal —

part_۲۲۵

به نظرم مامیتونیم به جای فضاهای سبز خارج از هتل فضاهای
داخل هم گسترش بدیم

یعنی هم داخل فضا آزاد و صیعی داشته باشیم هم خارج و البته زیر زمین به جای پارکینگ از
استخر و جکوزی استفاده میکنیم

...وفضای پارکینگ میره طبقه اخر

ویه شهربازی عالی وخیلی بزرگی کنار همون جایی ارائه میدیم که اقای گودرزی برای فضای سبز در نظر گرفتن

بعد ازاتمام حرفم اول نگاهی به کاشانی که با ذوق نگاهم میکرد انداختم وبعد از اون به کوروش زل زد

باهیجان به نقشه خیره بود واینجور که نشون میداد از این کار راضی بود

سریع چشممو گرفتم زیرچشمی به کیان خیره بودم که با نگاه عصبی وصورتی که ازخشم سرخ شده بود بهم خیره بود

کاشانی دست زد وگفت:براوو ایول خیلی خوشم اومد بعد رو کرد سمت گودرزی وگفت:نظرت چیه؟ میتونین اوکی کنید؟

کوروشی نگاهشو ازم گرفت وگفت:آره بنظر منم خیلی طرح خوبی ازاب درمیاد

کاشانی لبخندمتمایلی زد وگفت:پس حله باید یه تیم قوی بشین و طرح اولی های روتا پس فردا بهم بدین که چک کنم

اوکی فقط یه سوال کجا باید باهم کارکنیم؟_

کاشانی نگاهی به کوروش انداخت و گفت: تو شرکت آقای
گودرزی

باتعجب به کوروش وبعد از اون به کیان خیره شدم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۱۵، ۱۲:۰۰

سودا sevdalسه

part_۲۲۶

کیان از جاش بلند شد و گفت: یعنی چی؟ همیشه که تو شرکت طرف
بری

.... باید جای باشه بی طرفه

کاشانی رو صندلی نشست و گفت: بنظرم اونجا بهتر همین که این جایی مناسبی نیست چون یه

شرکت سازندست نه شرکت معماری

کیانی باخشم نگاهی به کوروش انداخت اما کوروش ریلکس به
طرح من خیره بود

چرا باید جایی باشه که حالمو بدمیکنه؟؟

من نمیخواستم دوست نداشتم اونجا باشم

!!! رو به کاشانی گفتم: اما من جای دیگه ای نمیتونی جز اینجایی دخترم من نمیدونم مشکل

شما چیه اما هرچیه به کار _ لطفا ربطش ندین

...اما اَخه_

ببین این پروژه خیلی مهمه ومطمئنم درکنار هم سود زیادی _
میبریم پس بحث متفرقه جز کار نباشه

هیچی نگفتم درواقع سعی کردم خفه بشم
یه جورایی راستم میگه من دیگه واسم مهم نیست پس نگرانی
ندارم کیان هم بایدکناریاد بااین موضوع

سرمو تکون دادم وگفتم:حله
کاشانی ازسرجاش بلند شد وگفت:پس از امروزشروع کنید که
پس فردا بهم تحویل بدین طرح اولیه رو

بعدازحرفش از اتاق رفت بیرون همون موقعه کیان هم پشت سرش رفت بیرون ودستیار
کوروش هم وسایلارو برداشت و روبه کوروش گفت:مهندس من میرم بیرون کارهارو بدم به
منشی

بعدیاین برگردیم شرکت

کوروش سرشوبه نشونه باشه تکون داددستیارش رفت وفقط من
موندم وکوروش

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۱۵، ۱۲:۰۰

سودا sevdalسه

part_۲۲۷

ضربان قلبم رفت رو هزار با دستای لرزون رفتم پوشه رو برداشتم و طرح هارو مرتب میکردم سنگینی نگاه کوروش داشت اذیتم میکرد و اینکه بعد ۷سال دوباره باهاش تنها شدم حالمو دگرگون میکرد.

دستام مثل بید میلرزید و از این حال و روزم متنفر بودم با حرفی که زد مثل فشنگ از جام پریدم و بهش خیره شدم سودا چرا انقدر میلرزی؟

اب دهنمو قورت دادم از سر جاش بلند شد و میز رو دور زد کنارم و ایستاد همون لحظه یه قدم رفتم عقب که دوباره نزدیکم شد

بوی عطر همیشه گیش زیر مشامم پیچید. ناخودآگاه نفس عمیقی کشیدم زیر لب با صدای آرومی گفت: خیلی خوشکلتر شدی اشک تو چشمش حلقه زد خدایا دوباره داری مجازاتم میکنی دوباره داری عذابامو شروع میکنی

تو چشمماش زل زده بودم و اینکه من نمیتونستم ازش چشم بردارم برام تحملش سخت بود لبخندی زد و گفت: دوباره میشی مال خودم. واسه به دست آوردنت از زندگیم میگذرم

واسه اینکه دخترم بفهمه پدرش منم و باتو زندگی جدیدمو
....شروع کنم از هر کسی میگذرم

باشوک به کوروش خیره بودم!!! دخترم؟؟؟ یعنی چی؟ مگه کوروش میدونه؟؟؟
در یه لحظه مچ دستمو گرفت کشید ولباشو محکم گذاشت رولبم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸.۱۵، ۱۲:۰۰ —sevdal—

part_۲۲۸

توشوک بودم که بااین کارش تمام مغزم هنگ کرد بدنم داغ شد ویه چیزی ته دلم

فروریخت

میک کوچولوی به لبم زد ولبشو برداشت چشمکی زد

وگفت:هنوزم مثل قبل شیرینه حتی شیرینتر

این واسه شروع خوبه

بعداز حرفش عقب گرد کرد وبه سرعت رفت بیرون ومن موندم

با مغزی که هیچ دستوری ازش نمیگرفتم

وای خدا این چی بود؟خدایا نمیخواستم به کیان خیانت

کنم!!!!باپشت دست محکم کشیدم رولبم همون موقعه کیان اومد

تواتاق وبهم زل زد چرا رنگت پریده؟—

باچشمای مشکوک بهم خیره بود

...وای نباید حالمو نشون میدادم

.لبخندی زدم و گفتم: فقط استرس کارها رو دارم

لبخندی زد اومد کنارم دستمو گرفت و گفت: نترس عشقم

.همچو حل میکنم

سرموتکون دادم و بالخند مصنوعی دستمو کشیدم بیرون

پرونده هارو برداشتم و از اتاق اومدیم بیرون

.قرار بود اول ناهار بخوریم بعد بریم شرکت کوروش

واسه همین سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم سمت رستورانی که نزدیک اونجا بود

[سودا . نیلوفر عسگری], ۱۵.۰۸.۱۹۰۰ ۱۲:۰۰

—sevdal—

part_۲۲۹

.رسیدیم پیاده شدم

باکیان رفتیم داخل... گارسون بادیدنمون اومد سمتون و خوش

آمد گفت

باهم رفتیم سمت میزی که دنج بود و کمتر کسی بود نشستیم گارسون اومد و گفت: چی میل

دارین؟ کیان چشمکی زد و گفت: چی میخوری عزیزم؟

اوووم خوراک ماهی—

حله دودست خوراک ماهی با مخلفات_

گارسون چشمی گفت و رفت

کیان دستشو بهم گره زد و گذاشت رومیز

لبخندی زدم و گفتم:چی شد؟ تو که ماهی نمیخوردی

دیگه وقتی خانمم میخوره باید باهاش مطیع شم_

ابروی بالا انداختم و گفتم:نه بابا میبینم یه جنتلمن واقعی شدی

خندید گفتم:دیگه چکار کنیم برای اینکه دل شمارو به دست بیاریم هرکاری میکنیم

لبخندریزی زدم و دیگه هیچی نگفتم

بعد چندمین گارسون اومد و سفارشات رو گذاشت رومیز و رفت

بالذت به خوراک ماهی خیره بودم

کیان همینطور که چنگالو فرو میکرد توشکم ماهی گفت:سودا میخوام یه چیز پروبتهت بگم اما

قول بده برداشت بد نکنی

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸.۱۵، ۱۲:۰۰ ❀ —ودا sevdal—

part_۲۳۰

نه بگو_

من به تو اعتماد دارم میشناسمت سودا میدونم وقتی پایبند به _ چیزی میشی تاتهش وفاداری

متعجب به کیان زل زدم وتیکه گوشت رو گذاشتم دهنم وگفتم: آره اما چرا میگی؟

نمیخوام کوروش بهت نزدیک بشه کسی که مال من شده _ دیگه مال منم میمونه

سرموتکون دادم وگفتم: مگه اعتمادنداری؟

سودا همه چیو باهم قاطی نکن من به تواعتماد دارم ولی به _

کوروش نه

لطفا کاری نکن که اون بخواد چراغ سبز برداشت کنه

نیشخندی زدم وگفتم: انقدرم که فکر میکنی سست

عنصر نیستم

بعدشم هرچی که بین منو کوروش بوده تمام شده رفته

میدونم گلم من اعتماد دارم _

سعی کردم دیگه هیچی نگم چون حرفش رواعصابم بود

کوروش*

لبخندرولبم بود وبه نقشه هاخیره بودم

وقتی اون صورت متعجبش میومد پیش نظرم خندم میگرفت

هنوزم مثل قلب جذابیتشو داشت حتی چندبرابر وپخته تراون عطرش که هیچ حالمو یه

جوری کرد انقدر که دلم میخواست بگیرمش توبغل وساعت ولش نکنم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۱۵، ۵۸:۲۳

—sevdal— ❁

part_۲۳۱

انگار به حرفم یقین داشتیم که میتونستم سودا رو مال خودم
کنم.

تقه ای به درخورد و منشی اومد داخل
!!!اقای مهندس یه نفر اومدن واسه دیدنتون_ سرموتکون دادم و گفتم: کیه؟ جهان مدرس_

سرمو به سرعت گرفتم بالا و گفتم: چی گفتی؟
منشی لبشو گزید و گفت: ردشون کنم بره؟ نه بفرستش داخل_

چشم_

رفتش و بعد چند دقیقه اومد داخل.

سرمو گرفتم بالا و بانفرت بهش چشم دوختم به پدری که بخاطر
انتقام دخترشو فدایی حرصش کرد

در روبست روکاناپه نشست نگاهی به دور وبر کرد و گفت: خوشم
اومد عرضه داری

نیشخندی زدم خودکار رو گرفتم تودست و گفتم:اره عرضه اینم

داریم که به ناموس بقیه چشم نداشته باشیم

اخماشو کشید توهم وگفت: دلیل اومدنم اینجا یه چیزه فقط رک
میگم حوصله مقدمه بافی ندارم

...یه تای ابرومو انداختم بالا

شونشو انداخت بالا وگفت: میخوام دوباره با سودا ازدواج کنی

متعجب نگاهش کردم...چی میگفت؟ برای چی اون از من این درخواست رو میکرد؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۱۵، ۵۸:۲۳

سودا sevdalسه

part_۲۳۲

واسه چی اینو از من میخوای؟

دستی کشید به ریشش وگفت: فقط برش گردون و تنها راهش

اینه که باهاش ازدواج کنی

نیشخندی زدم وگفتم: اما اون شوهرداره باکیان ازدواج کرده.

درضمن بعدچندین سال اومدی وفازت چیه؟

سرشو تکون داد وگفت: تو به اونش کاری نداشته باشاون ازدواج هم یه ازدواج دروغینه من

کیانو از سر راه برمیدارم

اما تو باید باهاش ازدواج کنی.

!واسه چی من بایدباهاش ازدواج کنم.

ازسرجاش بلندشد ورفت درو باز کرد وهمینطور که میرفت

.گفت:چون میدونم هم دیگرو دوست دارین

.بعداز حرفش در روبست ورفت

.توشوک حرفاش بودم باورم نمیشد ازمن اینو میخواست

:تلفن زنگ خورد برداشتم منشی بود

.جناب مهندس توسالن منتظر شماهستن.

اوکی الان میام.

تلفن رو گذاشتم سرجاش وبلندشد دستمو کشیدم روکتم ورفتم

.بیرون

داخل سالن که رفتم طراحی شرکت وهمچنین سودا اونجا بود

.خبری ازکیان نبود

سودا بادیدنم هول کرد واینو وقتی فهمیدم که بادیدنم پرونده ها از دستش اوفتاد لبخندی

زدم ورفتم کنارش وگفتم:کیان کجاست؟

.اخمی کرد وگفت:اون به امور های دیگه میپردازه

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۱۵، ۵۸:۲۳

—sevdalس —

part_۲۳۳

ناخوداگاه لبخندی زدم

همون موقعه یکی از طراحی جدیدی که استخدام کرده بودم اومد کنارم و گفت: مهندس
میشه به لحظه بیاین؟

سودا*

یکی از طراح های شرکت کوروش اومد کنارش و گفت: مهندس میشه به لحظه بیاین؟
کوروش همراهش رفت
به دختری که کنارش بود سرتاپاش نگاه می کردم عمل بود و بس
ایش دختره نچسب
برگشتم و رفتم سمت کارها

حدودا ساعتی ۱۱ اونیم شب بود که ماهنوزم داشتیم

کار میکردیم از خستگی کمرم صاف نمیشد

کلی ایده مطرح زدیم و هر بار به یه مشکل برخوردیم و در آخر

تونستیم یه کار خوب از اب دربیاریم

فردا قرار بود روجزییاتش کار کنیم و بعد بدیم به کاشانی برای

تایید

از سر جام بلندشدم کش وقوسی به خودم دادم و گفتم: هووووف

خیلی خسته شدیم

همون موقعه الناز یکی از طراح های شرکت کوروش گفت:اره من که مغزم دیگه دستور

نمیده

کیفموبرداشتم گوشیمو درآوردم وشماره کیان رو گرفتم کلی

.بوق خورد جواب نداد

دوباره شمارشو گرفتم ومنتظر شدم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۱۵، ۵۸:۲۳

سودا sevdalسه

part_۲۳۴

:بعد کلی بوق داشتم ناامید میشدم که صداش پیچید توگوشی

!بله_

باتعجب از لحن سرد وعصبی کیان گفتم:نمیخوای بیای

.دنبالم؟ ساعت ۱۲ نصف شبه کارم تموم شد

.پوووفی کشیدوگفت:خودت برو سودا خارج از شهرم نمیرسم

پوزخندی زدم و گفتم:باشه بای

عصبی گوشیهو قطع کردم وانداختمش تو کیفم برگشتم که دیدم

همه دارن نگاهم میکنن

ای خاک تو سرت سودا ابرو خودتو خودت بردی

نیشخندی زدم که همون موقعه کوروش از سر جاش بلند شد کتتش رو برداشت و گفت: من
میرسونمت با وحشت گفتم: نه نه خودم میارم. اخمی کرد و گفت: بیرون منتظرم

کوروش رفت بالرز از بقیه خدا حافظی کردم و رفتم بیرون

کوروش ماشین رو از پارکینگ بیرون آورد و جلوپام ترمز زد

وای خدا اگه کیان میدید فکر بدمیکرد

کوروش بوقی زد و گفت: سودا سوار شو دیگه

لبخند عجولی زدم و گفتم: برو من خودم میرم پوفی کرد: اعصابمون ریز بهم نصف شبی کجا

میخواهی

بری؟ سوار شو میرسونمت فقط

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۵.۰۸.۱۹۰۰ ۲۳:۵۹

سودا sevdalسه

part_۲۳۵

وای خدایا چکار کنم؟ اووووف لعنت بشی کیان که خودت باعث

همه چی میشی

با بوقی که کوروش زد دومتر پریدم بالا د سوار شو دیگه_

باپاهای لرزون رفتم سوار شدم

خدایا این همه ترس واسترس واسع چی بود دیگه؟

کمر بند رو بستم کوروش پاشو گذاشت رو پدال و حرکت کرد

...ضبط رو روشن کرد و آهنگ رو پلی کرد

...آهنگ ترکی از سیمگه بود و شدید غمگین

...سرمو تکیه داده بودم به پشت صندلی

... آهنگ منو یاد ۷ سال پیش می انداخت

اب دهنمو قورت دادم و چشمامو بستم کوروش هیچ حرفی

نمیزد و با سرعت نرمال داشت میرفت

آهنگ حالمو خیلی بد کرد عصبی چشمامو باز کردم و دستمو گذاشتم رو دکمه و قطعش کردم

کوروش لبخندی زد و گفت: چی شد؟ لبمو گزیدم و گفتم: قطعش کن

واسه چی؟؟؟ چیو یادت میندازه که نمیخوای به یادش بیوفتی؟_

کوروش بسه هیچی نگو_

اخ که نمیدونی چقدر دلم واسه اسممو صدا زدن از زبون تو _ تنگ شده بود

نفس توسینم حبس شد میدونستم حالم قراره بد بشه من

.نمیخواستم به کوروش فکر کنم

.نمیخواستم اما اون منو یادهمه چی می انداخت

گرم شدن دستمو حس کردم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۷.۰۸.۱۹۰۱ ۲۸:۰۱

—sevdalسهودا—

part_۲۳۶

باتعجب نگاهی بهش انداختم و گفتم: این کارا واسه چیه؟ بعداز حرفم دستمو کشیدم بیرون

و گفتم: کاری به من نداشته

.باش لطفا

الان هیچی بهت نمیگم میذارم فکر کنی ولی اینو بدون من یه _ اشتباه رو دوبار تکرار نمیکنم

دیگه نمیذارم هیچ احدی تورو

.ازمن جدا کنه

نیشخندی زدم گفتم: مگه من وتو همو داشتیم که جدا شدیم؟؟؟ سرشو تگون داد

گفت: انکار نکن هر دو تامون خوب میدونیم که هم دیگرو دوست داشتیم

لبمو گزیدم وچشمامو بهم فشارداد وگفتم: اما من دوست
نداشتم

در یک صدم ثانیه ماشین باطرز فجیحی ایستاد
باترس به کوروش زل زدم که در ماشین رو باز کرد وپیاده شد خیلی عصبی بود او مد سمت
من ودر روباز کرد بالرز گفتم: چکار میکنی کوروش این حرکتا چیه؟

بازومو گرفت وازماشین کشیدم بیرون

شالمو در آورد وموهای پرپشتمو گرفت تودست وچشمای
سیاهشو توچشمام انداخت وبافریاد گفت: حالا چی هان؟ حالا دوستم داری؟ منو یادته؟
چسبوندم به ماشین ولبشو گذاشت رو گردنم

ضربان قلبم روهزار بود وتندتند ته دلم خالی میشد
گردنمو میبوسید ودرهمون حال زیرلب غرید: الان چی الان دوستم داری؟ بگووووو حرفتو
بزن اعتراف کن... بگو که تواین ۷ سال فقط به
فکر من بودی

[سودا، نیلوفر عسگری]، ۱۷، ۸، ۱۹۰۰۱ ۲۸:۰۱

—sevdal— ❁

part_۲۳۷

اشک از گوشه چشمم روون شده بود.
حالم از این همه ضعف در برابر کوروش بهم میخورد از اینکه نمیتونم حتی واکنش جدی نشون

بدم حالم بهم

میخورد

سرشو گرفت بالا و بی هوا لبشو گذاشت رولیم

...همین کافی بود امضای بزنه روی درد قلبم

روی بی قراری هر شبم

انگار همین گریه ها همین رفتارهای کوروش و در اخبوسه بعدش

کافی بود که ثابت بشه هنوزم دوستش دارم

اشک از گوشه چشمم بی محبا میریخت و من واسم مهم نبود که شوهر دارم مهم نبود که گناهه

مهم نبود که قبلا چی شد فقط

باعطش کوروش رو همراهی میکردم

مدت ها بود که کوروش لبمو به بازی گرفته بود و منم باصمیم

قلبم همرايش میکردم

بدون اینکه بغلم کنه یا بدون اینکه دستمو دور گردنش حلقه

کنم

انگار که فقط همین بوس بود که دامن میزد به هرچی درده

کوروش ازم جدا شد و پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم و گفت:

من بدون تو فلجم سودا من نمیتونم بگم غلط کردم خوبه؟ بگم اشتباه کردم خوبه؟

گریه امونمو بریده بود بانگشت شستش اشکامو پاک کرد

...وگفت: گریه نکن تورو مرگ کوروش

که همیشه اشکت رو دراوردم

کوروش*

سودا گریه میکرد و من بیشتر عذاب میکشیدم

دستشو گرفتم و در ماشین رو باز کردم نشوندمش توماشین و در رو بستم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۷.۰۸.۱۹.۰۱ ۲۸:

sevdalسودا

part_۲۳۸

ماشین رو دور زدم و سوار شدم

دستشو گرفتم و گفتم: سودا من بی تو حالم خوش نیستبذار از اول شروع کنیم همه چیو از نو

بسازیم.همین که من و تو

یه دختر داریم

صورتشو گرفت سمتمو گفت: نه کوروش من نمیخوام دیگهدرسته دوست دارم هنوزم دارم اما

وقتی اون صحنه

میاد جلو چشمم میفهمم یه دیوار خیلی بزرگی بینمونه که باعث
میشه از هم جدابشیم

...اما سودا_

پرید وسط حرفم وگفت: خواهش میکنم کوروش دیگه ادامه نده

سکوت کردم و دوباره ماشین رو به حرکت درآوردم میدونم نباید

یهو بهش فشاربیارم که اذیت نشه

واسه همین صبر میکنم

اما اینو خوب میدونم بدون سودا دیگه محاله این ۷سال به اندازه

کافی بسه

بین راه هیچ حرفی رد و بدل نشد. تنها ادرس رو پرسیدم و بس

حدودا بعد یه ربع رسیدیم

سودا از ماشین پیاده شد و گفت: بابت اینکه زحمت کشیدی منو رسوندی مرسی اما به خواهشی دارم

لبخندی زدم و گفتم: جانم

لبشو برد داخل دهنش و گفت: هرچی که اتفاق افتاد رو فراموش

..کن هم اتفاق صبح رو هم اتفاق شبی رو

من شوهر دارم یه بچه هم دارم نمیخوام فردا جوابگو عالم وادم بشم من بیگناه محکوم به

دردای شدم که حقم نبود اینبار ...نمیخوام همه اتفاقا واقعی بشه پس بیخیال همه چی

برگشت خواست بره که گفتم: از اول مال من بودی الانم هستی

.میدونم جز من حتی کسی باهات نبوده ونخواهد بود

من دیگه تورو از دست نمیدن اگه میگی گناهه باشه با روش قانونی میریم جلو

شب بخیر خوشکلترین عشق دنیا

لبخندی زدم و سرمو برگردوندم خواستم پامو بذارم رو پدال گاز که با صدای که اومد خشک شدم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۸:۰۱ ۱۹۰۸.۱۷،

سودا sevdalس

part_۲۳۹

مامان اومدی؟ بابا کجاست؟ _

.با شتاب سرمو برگردوندم که دیدم سودا با ترس بهم خیره شده

نگاهم به دختری اوفتاد که سال ها ازش محروم بودم

آلاله نگاهی به من کرد وگفت:مامان این اقا کیه؟

سودا لبشو گزید وگفت:عموته دوست من وباباتبااین حرفش اخمامو کشیدم توهم ماشین

روخاموش کردم

وپیاده شدم.

رفتم سمت آلاله اولش یکم جبهه گرفت اما وقتی جلوپاش

نشستم دیگه حرکت نکرد

لبخندی زدم وگفتم:خوبی دخترم؟ سرشو تکون داد وگفت:دوست بابامی؟ آره خانومی شما

چندسالته؟_ اوووم ۷سال_

مواظب مامانت خیلی باش باشه خوشکل خانم؟_

بااون صورت نازش سرشو گرفت بالا وگفت:یعنی مواظب بابانباشم؟

مواظب اونم باش ولی مامان بیشتر_ شونه هاشو انداخت بالا وگفت:چرا؟

موهای مشکی قشنگشو گرفتم تودست وآروم گفتم:یه روز_

همه چیو میفهمی عزیزدلم

بعد بلندشدم لبمو گذاشتم روپیشونیش وعمیق بوسیدمش

ازش جدا شدم وبا شب بخیر رفتم سوارماشین شدم وحرکت
کردم.

کیان*

شیشه مشروب رو برداشتم ویکمشو ریختم تو پیک وبعد سرکشیدم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۸.۰۸.۱۹۰۰ ۱۵:۰۰

—sevdal—

part_۲۴۰

...تا ته گلوم سوخت اما لذت بهم میداد

پیک رو گذاشتم رو میز وچشمامو به آوا دوختم کش وقوسی به خودش داد وگفت:عشقم بسه
دیگه چقدرمیخوری؟

..حالمو خوب میکنه_

دستشو کشید رو شکمم وگفت:مگه من حالتو خوب نمیکنم؟. نیشخندی زدم وگفتم:تو

سو گلیم هستی جیگر

آوا خندید آروم رولبم بوسه زد

کشیدمش تو بغلم و گفتم: دلم تنگ شده بود واست
منم همینطور اما چه خوب شد که اومدی۔

آره دنبال یه فرصت بودم برای برگشت وباین کار کوروش ۔
واسم شرایطش فراهم شد
خوب توبگو کوروش چی توسرش میگذره؟

لبشو جمع کرد و گفت: واقعا نمیدونم کیان باهیچ کس درمورد
هیچ کارش صحبت نمیکنه

پوووووف کوروش نباید بفهمه که من اون شب تجاوز رو برنامه ۔
ریختم

آوا لبخند زد و گفت: نترس ردیفش کردم همه فکر میکنن کار
پدر سوداست

باتعجب سرمو برگردوندم عقب و گفتم: یعنی چی؟؟؟ چطور ممکنه؟
پیک منو برداشت مشروب رو ریخت داخلش وهمینطور که مززه میکرد گفت: مگه مونا
بهت نگفته؟؟؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۱۸، ۱۵:۰۰

—sevdal—

_ ۲۴۱ _ part

چیو؟

بحث قدیمی بین جهان و جاوید _

کمی فکر کردم اره سالها قبل بهم گفته بود باکنجکاوی گفتم: آره بهم گفته اما چه ربطی داره؟

بلوزشو برداشت تنش کرد و روبروم نشست و گفت: ما از این فرصت استفاده کردیم و همه چیو انداختیم گردن جهان

هر کلمه حرفش بیشتر متعجب ترم میکرد عصبی گفتم: آوا درست صحبت کن نمیفهمم چی میگویی!!! یعنی چی انداختین گردن جهان؟

پووفی کرد و گفت: بابا مگه جهان و جاوید باهم مشکل نداشتن سر سوگل؟ آره خب _

خوب به جمالت وقتی سوگل جاوید رو پیچیوند رفت سمت _ جهان اما جهان نخواستش و برای اینکه انتقام این سالها ذلت رو از جاوید بگیره مونا رو اجیر کرد که بیاد جاوید رو به خاری بکشونه که انگار هم موفق شد چون کوروش رو انداخت تودیوونه خونه

جاوید کلی پول به مونا داد که راضی بشه بره و رفت اما کینه ای بدی رو به دلش گذاشت

چرا؟_

چون مونا عاشق کوروش شده بود و پدرش اونو با پول خرید_

بگو ببینم توتاحالا واست سوال پیش نیومده که چجوری و برای چی باید تمام کارای که مونا
میخواد روانجام بدی؟

سرمو تکون دادم و گفتم:نه واقعا درگیراین نشدم من پول لازم بودم ووقتی مونا اون پیشنهاد
میلیونی رو داد ودرقبالش خواست که اون برنامه رو بچینم بنظرم عجیب نیومد اما فکر
نمیکردم انقدر این موضوع ریشه داشته باشه

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۱۸.۰۰ ۱۵:۰۰ ❀ —sevdal—

part_۲۴۲

آوا تره ای ازموهاشو گرفت وگفت:سواله واسم توچطوری تونستی بهزاد رو بکشی بیرون از
اون پارتی؟

نیشخندی زدم وگفتم:باهوشی که دارم اما اقرار نمیکنم یکمی
هم شانس بهم رو کرد

اخه همزمان تولدمیثم هم شد وتونستم بیشتر اوکی کنم

به بهزاد چی گفتی؟_

بهزاد آدم سخت گیری تو امور امنیت شرکت بود_

منم از ترفندخودم استفاده کردم یکی از ادمای شرکتشو خریدم و گفتم زنگ بزنه وبگن سیستم رو هک کردن. اونم واسه اینکه کوروش اعصابش نریزه بهم وحالش گرفته نشه هیچی نگفت واز
.....تولد زدبیرون

!!!ابروشو انداخت بالا وگفت:فکر نمیکردم انقدر شیطون باشی نیشخند زدم
...الان که میبینی هستم۔

آوا لبخندی زد گفت:اما خوشم میادخوب تونستیم جاوید رو قانع کنیم که مقصر پدر
سوداست چطوری قانعش کردین؟۔
فقط کافی بود چندتا عکس فوتشاپ بدی همین۔

اوهومی کردم از سرجام بلندشدم آوا گفت:الان میخوای چکارکنی؟
سرموتکون دادم گفتم:سودا بره به درک واسم مهم نیست اما باید همچنان به نقش بازی
کردن آماده بدم چون مونا آلاله رو
میخواه.

واقعا آلاله رو میخواد واسه چی؟۔
تنها چیزیه که میتونه با اون به کوروش برسه۔

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۸.۰۸.۱۹.۰۰ ۱۵:۰۰

—sevdal— ❀

part_۲۴۳

اووف اگه منم مجبور نبودم یه لحظه هم پیش این روانی _نمیموندم. مونا واسه طبیعی جلوه دادن نقشه اش و منحرف کردنش از همه چی استفاده کرد.

سودا*

دستمو کشیدم توموهای آلاله و آروم نازشون میکردم.
چشمام به نورمهتابی که از پنجره افتاده بود تواتاق خیره بوداز وقتی که اومدم تالان حتی یک لحظه هم کوروش از ذهنم نرفت بیرون.
قلبم باعطش میخواستش اما عقلم اینو منع میکرد

یه جنگی شدیدی بین عقل و قلبم بود واین منو اذیت میکرد
من اونو دوستش داشتم به قدری که ۷سال به یاداون خوابیدم
وبه یاداون بیدارشدم
اما هنوزم اون صحنه منو اذیت میکنه صحنه ای که فکر کردن
بهش قلبمو به درد میاره
قطره ای اشک از گوشه چشمم چکید بازم اون لحظه بازهم اون
....صحنه و

(سال قبل ۷)

...از اسانسور پیاده شدم و رفتم سمت واحد
 کلید انداختم و در روز باز کردم. کلید رو آویز کردم و رفتم جلو خواستم برم سمت اتاق که
 بادیدن صحنه روبروم یه خوشکم
 زد.....
 دستام میلرزید و چشمام این صحنه رو باور نداشت

سوده تنها بالباس زیری رو کاناپه دراز کشید و باتلفن حرف میزد باشه بابا خودم
 میدونم... منتظرم بیاد اره خود کوروش گفت _

بیام و تا سودا نیومده تمومش کنیم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۸.۰۸.۱۹.۰۰ ۱۵:۰۰

سودا sevda س_____

part_۲۴۴

اره بابا سودا احمق تر از این حرفاست
 رفتم جلو و روبروش و ایستادم سوده بادیدم جام کرد. با وحشت
 گوشه از دستش اوفتاد
 چونم از شدت استرس و درد میلرزید
 همون موقعه کوروش اومد داخل چون دیدی به من نداشت
 ...گفت: سوده اومدی؟ چرا زودتر نگفتی بی

...بادیدنم سر جاش و ایستاد

بغضمو خوردم و با لکنت زبون گفتم: چرا.. چرا؟

دست خودم نبود اشک بی محبا از چشمم میریخت و من به این فکر میکردم آگه . امین دیگه

دیر تر میومدم قرار بود با چه صحنه

ای روبرو بشم

کوروشی که فکر میکردم از سوده متنفره اما امشب قرار بوده

...باهاش

سوده ای که اتهام هزرگی رو بهم زد اتهام شوهر خواهر دزدیدن روزد و همیشه ادعا داشت من

خیانتکارم الان خودش با اون

...وضع منتظر شوهرم بود

چی فکر میکردم و چی شد

به سوده که باترس و استرس بهم خیره بود نگاه کردم

و گفتم: چرا؟؟ چه بدی در حقت کردم؟ چی دیدی ازم که اینطوری کردی؟

تو که میدونستی من از کوروش بچه دارم چرا این کارو کردی!!! تو که میدونستی دوستش

دارم چرا اینکارو کردی!؟

نیشخندی زدم دیگه موندنم مسخره بود دیگه زندگی کردن

. باکسی که تهش ختم شد به خواهرم مسخره بود

رفتم ازپله ها بالا وداخل اتاق شدم

چمدون رو از زیر تخت کشیدم بیرون ودرش رو بازکردم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸.۰۲: ۲۱ —sevdalss—
part_۲۴۵

...هر لباس که به دردم میخورد برداشتم وریختم تو چمدون

زیپشو کشیدم

لباسای دخترمم برداشتم وتویه چمدون جداگانه ریختم

کوروش اومد بالا وهرچی اسرار کرد نمودم

واسم تموم شد ازاین به بعد زندگی که پر از کتک ودعوا وشک

بود ودر اخر به خیانت اونم با خواهرم بود رو دیگه نمیخواستم

کوروش میگفت اشتباه فکر کردی ومن رفتم گفت به حرفم گوش

بده ورفتم میدونی دیگه همه چی مثل روز واسم روشن بود

واز خونه زدم بیرون وبه هیچکدوم از حرفای و گریه و چرت

وپرتای کوروش وسوده گوش ندادم

اشکام خشک شده بود وتو خودم خلع حس میکردم

شرکتی که هربار واسم مشکلی پیش میومد رو ول کردم ایندفعه سهاممو گذاشتم واسه فروش

وجالب این بود کیان تمام وکمال

خریدش.

پاسپورت و ویزام اوکی بود واسه همین با اولین فرصت از ایران رفتم و توی استرالیا موندگار شدم.

وکیل سرسخت و حرفه ای گرفتم و تودو جلسه طلاقمو غیر حضوری گرفتم هرچند که حامله بودم اما وکیل کار بلد بود.

سال بچه امو به سختی بزرگ کردم از پول سهامی که به دست ۴ آوردم شرکتی کوچیکی با یکی تو استرالیا زدم و مشغول شدم بعد ۴ سال کیان وارد زندگیم شد اونم شرکت ایران رو انتقال داد.

به استرالیا و باهم شرکت رو گسترش دادیم
انقدر کارا خوب پیش رفت و شرکت معروف شد که در عرض ۳ سال یکی از برترین شرکت ساخت و ساز مشترک ایران و استرالیا شد.

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۱:۰۲ ۱۹.۰۸.۱۹

—sevdal— ❁

part_۲۴۶

به درخواست خودش باهاش ازدواج کردم گفت اینجا تنهایی
اینکه باهم ازدواج کنیم بهتره
و فقط هم خونه ایم و بس.

اما بعدها کمکم حسش بهم تغییر و گفت میخوام واقعی باشه اما
....من نخواستم بهم فرصت داد زمان داد اما من

دیگه فراموش کرده بودم خواهر دارم برادر دارم یا حتی
...خانواده

روزای اولی که خانوادم ترکم کردن دلم به سامر خوش بود اما اونم بعدمرگ نگین دیگه حتی
حس نکرد که خواهری به نام
سودا داره.

تواین مدت خوب فهمیدم درد ها متفاوته وهرکسی یه جور
...دردی رو داره اما من بنظرخودم همشو تجربه کردم

مثل درد بی گناه بودن اما گناهکار فرض شدن.

مثل درد ترک شدن اونم از طرف خانواده

مثل درد خیانت اونم از طرف کسی که عاشقشی

....مثل درد تنهاییدرد معتادی و

سال ها گذاشت و من خیلی چیز ها رو دیدم و حس کردم سالها گذشت و من هر روز بیشتر از قبل
پخته شدم و فهمیدم برای زنده موندن برای نفس کشیدن باید تحمل کرد هرچقدر سخت
....و غیرممکن

اما این وسط یه چیزی که وجود داشت یه چیزی که بعد ۷ سال

...ازبین نرفت حس من به کوروش بود

هنوزم دوستش داشتم انکار نمیکنم بادیدنش دست وپام میلرزه بوی عطرش هنوز تومشامم
هنوزم باچشماش خودمو تویه جایی دیگه حس میکنم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۱:۰۲ ۱۹۰۸.۱۹,

—sevdal—

part_۲۴۷

اما دیگه هیچی مثل قبل نیست هیچی نمیتونه اون صحنه رو از ذهنم پاک کنه ودیگه نمیخوام
چون الان دیگه پای بچم در
میون بود پای دخترم که بعد کوروش شد تمام دارایی من از این
...زندگی

بوسه ی دوباره به موهاش زدم وپتو رو کشید تا روی شونه اش چشممو بستم وخواهیدم

آلاله کجا موندی بدووو جلسه دارم۔

کیفشو انداخت رو شونه اش وسریع اومد دم در کفشاشو عوض
...کرد گفت:وای مامان جدیدا خیلی کم حوصله شدیا هنوز ۱ساعت وربع دیگه به جلسه مونده

دختر کم فوضولی کن رو حرف بزرگتر حرف نزن سریع باش۔

ازخونه اومدم بیرون وددزگیر ماشین کیان رو زدم

دیشب دیر وقت اومده بود وبهم صبح گفت که نیماذ شرکتخودمم باورنمیشد انقدر نسبت به

من وکوروبش بیخیاله واین

یکم مشکوک بود

سوارماشین شدیم

آلالع کمر بندش روبست وگفت:مامان خیلی خوبه که رفتی صحبت کردی منو ببری پیش

دوستت هانیه. اصلا باعمو پرهام

بودن خوش نگذشت

استارت زدم وهمینطور که ماشینو حرکت دادم گفتم:وا مامان زشته این حرفاچیه؟

خوب مگه دروغ میگم؟ ازوقتی رفتم پیشش همش سرش _

توکار و لپتاپش بود واسه همینم گفتم منو زود بیاره خونه

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۲:۲۱

—ودalsevds—

part_۲۴۸

اها الان یادم اومد میگم مگه من وتو هماهنگ نکردیم که _ زودترینای وخودم پیام دنبالت؟

وا مامان!!! توخودتم حواست نبود مستقیم اومدی خونه بعدشم _تاساعت ۲شب من اونجا

چکارمیکردم؟اونم با کسی که اصلا

!!بهم نگفت تو ادمی؟

با این زبون ریختنای آلاله خندم گرفت و روجکم منو درس میداد
و تمام.

باشه چشم من تسلیم. دیگه نمیذارمت اونجا با خاله هانیه _
صحبت کردم میری پیش دخترش

!!!مامان دخترش خیلی کوچوله _ ای انسان بزرگ به بزرگی خودت ببخش _ بعدم به قول
خودت بهتر از بودن باعمو پرهامت نیست؟

آره راستم میگیا!!حله _
لبخندی زدم چندان فاصله ای با خونه هانیه نداشتیم
دم دروایستادم و پارک کردم

پیاده شدم و زنگ ایفون رو زدم بعد چندین دقیقه در باز شد
.وهانیه بدون سلام خودشو پرت کردم تو بغلم

لبخند زدم و محکم فشردمش همینطور که تو بغلم بود
گفت: بیشعور انقدر بی معرفت شدی که میای ایران و بهم خبر نمیدی؟
مرسی جای سلام کردنته؟ _

از بغلم در اومد لپمو بوسید گفت: اول سلام دوم درد سوم مگه نگفتم به محض ورودت بیا پیش من؟؟؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۱۹، ۲۱:۰۲

—ودalsevds—

part_۲۴۹

اول من شب رسیدم بعدم فرداش کارای شرکت واون پروژه _
بود نشد بخدا

چپ چپ نگاهی بهم کردوگفت:باید بوسم کنی که ببخشم

خندیدم لپشو بوس کردم وگفتم: قربونت برم

نگاهی به دورم کردم الاله نبود باتعجب صدا زدم

!!آلاه؟_

مامان من اینجام_

دنبال صدا چشمامو چرخوندم که دیدم رفته داخل ساختمون باتعجب گفتم:توکی رفتی داخل؟

بس که حرف میزنید نفهمیدین_

لبخندی زدم

...سودا از اخرین باری که تواسترالیا دیدمت خیلی فرق کردی_

حالا بگو ببینم خوشکل تر شدم یا زشت؟_ همون زشتی که بودی هستی_

ایشی کردم و رفتم سمت ماشین... سوار شدم و ماشین رو روشن کردم شیشه رو آوردم پایین
گفتم: خودم میام دنبال آلاله فعلا.. دستشو تکون داد
حرکت کردم وبعد نیم ساعت رسیدم شرکت

پارک کرد و پیاده شدم رفتم داخل
سوار آسانسور شدم و دکمه رو زدم صبر کردم که در بسته بشه
که یهو کوروش اومد داخل

باتعجب نگاهش کردم لبخندی زد و گفت: صبحت بخیر دلبر کم

!!!!چشمام قد نلکی شد صبح بخیر_

خندید و لمبو کشید.
از این کاراش هر دفعه بیشتر متعجب تر میشدم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۰۰۸ . ۱۹۰۰۱ : ۲۸

—sevdal— ❁

part_۲۵۰

درب آسانسور بسته شد

کوروش کنارم و ایستاد و گفت: نمیخوام غصه بخوری اصلا

مبهوت پرسیدم: غصه چیه نخورم؟ اول صبحی حرفاتو نمیفهمم
غصه بچه رو میگم نخورم.

مثل کسایی که هیچی متوجه نشدن بهش نگاه کردم که قهقهه
ای زد و گفت: قربونت برم که انقدر خنگی

بااین حرفش هم ته دلم قیلی ویلی رفت هم حرصی شدم کیفمو بردم بالا و گفتم: کوروش یه
کار نکن بکوبونم تو سر تا باشه بابا نزن بیخیال شو.

کیفمو آوردم پایین و گفتم: خب درست بنال بینم چی میگی

عشقم قندم خانمم عسلم همه کسم منظورم اینه غصه نخور_ که آلاله چهرش به تونرفته و
کپ منه بعد ازدواجمون یکی واست میسازم کپ خودت چشم زمردی

چپ چپ نگاهش کردم عجب رویی داشت این بشر با حرص گفتم: چی میگی کوروش منو
خرنکن

بابا چرا انقدر بیخودی عصبی میشی؟؟_

باشه اگه عجله داری میتونیم قبل ازدواج ردیفش کنیم

بعد اتمام حرفش با چهره شیطون بهم زل زد

مرد ۴۰ساله بین چی به من میگفت

خیلی پرو بود خیلی

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۸:۰۱ ۱۹۰۰۸.۲۰,

سودا sevdal —

part_۲۵۱

باحرص کیفمو کوییدم توبازوش وگفتم: بمیری الهی راحت بشم این حرفا چیه که به من میزنی؟

همون موقعه درب آسانسور باز شد ودونفر باتعجب نگاه ما میکردن اونم طوری که من کیفم تو صورت کوروش بود

به خودم اومدم که دیدم درست توبغل کوروشم ازحرص پامو کوییدم رو زمین وگفتم: بمیری انشالله جز جیگر بگیری

از آسانسور اومدم بیرون وتنه ای محکمی به اون دوتا خانومای که بهمون خیره بودن زدم

بگذریم که اونا چقدر فحش دادن ومن مثل بی رگ ها ازشون گذشتم

بس که به کوروش چراغ سبز نشون دادم پروشده همه چی میگه

اوف خدا اووووف

رفتم سمت اتاق کنفرانس امروز فقط من و کوروش و یکی از طراح های دیگه جلسه داشتیم
و بعد از اون باید مینشستیم تا خود
شب مثل اسب کار میکردیم

داخل اتاق شدم هیشکی نبود
نشستم و پرونده و طرح هارو گذاشتم رومیز

کوروش*

رفتم داخل اتاق سودا تنها نشسته بود و داشت طرح هارو چک
میکرد
انگار حضورمو حس نکرد چون تکون نخورد و حسابی درگیر بود

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۰۰۸.۰۸.۱۹: ۲۸:۰۱

سودا sevdal

part_۲۵۲

لبخندی زدم..هیچوقت مثل الان حالم خوب نبود انگار من یه
کمبودی داشتم که با اومدن سودا توندم گیم رفع شد

رفتم پشت سرش خم شدم لبمو خیس کردم و آروم اما عمیق

و طولانی گونشو بوسیدم

سودا تنش لرزید و تکون نخورد نگاهش کردم چشماشو بسته

بود.

میدونستم دیگه بهم ثابت شده بود که سودا هنوز دوستم داره سرمو بردم عقب که همزمان

درب باز شد و طراح جدیدم اومد

داخل سلام کرد و نشست

روصندلی نشستم وزیر چشمی به سودا نگاه انداختم

دستش میلرزید

لبخند زدم و سعی کردم بهش خیره نشم که معذب نشه صحبت های طراحم گوش میداد

اما تمام فکر و ذکرم پیش

سودا بود

سوده*

بی رمق از پله ها رفتم پایین نه حوصله کسیو داشتم نه چیز یواز کارم استعفا داده بودم و دیگه

هیچ چیزی واسم اهمیت

نداشت

مامان سینی تو دستش بود و داشت لوبیا تمیز میکرد
 روبروش نشستم و بهش چشم دوختم
 تو این ۷ سال حتی یکبار هم ندیدم اسم سودا رو بیاره!! انقدر
 !!! سنگ دل بود؟ انقدر بی رحم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۸.۰۸.۱۹: ۲۸:۰۱

—sevdal—

part_۲۵۳

ناخود آگاه پوزخندی زدم که مامان گفت: چیه؟ انقدر منو بروبر نگاه میکنی و پوزخند میزنی؟
 واسه چیه؟

نمیدونم گاهی فکر میکنم حس مادرو نه نداری_

با این حرفم با تعجب سرشو آورد بالا و گفت: چی میگی سوده
 ؟ این حرفا چیه؟

لبمو خیس کردم و تو چشماش خیره شدم گفتم: چرا واقعا؟؟؟ چرا کاری کردی رفتاری نشون
 دادی که فکر میکنم سودا دخترت نیست؟

انگار همین حرفم کافی بود که سینی از دستش بیوفته اشک تو چشماش حلقه زد و با بغض
 گفت: توچی میفهمی؟ توچی میدونی که تو دل من چی میگذره؟

از سر جام بلند شدم انگار همین حرف مامان بس بود که من بریزم
 بهم.

منتظر یه تلنگر بودم واون تلنگر رو مامان بهم زد وفوران شدم

...بالرز وبغض گفتم: ۷سال دارم از درد میمیرم

ساله که هرشب دارم کابوس میبینم وهیشکی نیست بفهمه ۷

.یاحتی درک کنه

اختیار اشکمو نداشتم با دست کشیدم رو چشمامو گفتم: بی عقل شدم نفهم بودم جو گرفتم

وگفتم اگه من از مردی که دوستش دارم جدا شدم مقصر خواهرمه به خودم گفتم اون

.میدونست من کوروش رو دوست دارم اما بازهم رفت باهاش

اون شب توپارتی به حرفاش گوش ندادم به التماس های که کرد اهمیت ندادم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۸.۰۸.۱۹ | ۲۸:۰۱

—sevdal—

part_۲۵۴

.حتی به اون نگاهش

فکر کردم چشمش دنبال شوهرم بوده اما بعدازاینکه از ایران رفت بعد ازاینکه بهزاد واسم

همه چیو تعریف کرد فهمیدم همش

.نقشه یکی دیگه بوده

باحرص دستمو گذاشت رو سرم وبافریاد گفتم:این مغزداره

.میترکه این مغزم داره میپاشه بهم

خواهرم تا لحظه آخر خواست ثابت کنه بیگناهه اما من گوش
ندادم.

اون زندگیمو نگرفت اما من زندگیشو گرفتم

نفهم شدم بی عقل شدم فکر کردم اگه انتقام بگیرم قلبم آروم میشه... اما انتقام چی؟ اونم از
کی؟

اووووف از عشقش جداش کردم آلاله رو از کوروش جدا کردم

...اونا حق هم بودن حق اینوداشتن که خوشبخت بشن اما چشمامو باز کردم اشکام میرختن

نگاهم به مامان موند

...اوفتاده بود رو صندلی و دستش رو قلبش بود

چشماش خشک به سقف و داشت خس خس میکرد

مامان چی شد؟؟؟ چرا اینطوری شد؟

باترس رفتم سمتش گفتم: مامان مامان؟؟؟ مامان چی شد؟

مامان با دستش فشارمیاورد به قلبش و خس خس میکرد

!!وای خدا!!!!!! نه دیگه نه!! مامانم چی شد؟؟ مامان باجیغ گفتم: مامان تورو خدا جواب بده چی

شد؟

چی شده سوده؟_

باصدای بلند سامر چشممو ازمامان گرفتم وروبه سامر با گریه
وجیع گفتم:سامر توروخدا کمک کن... مامان اوفتاده

سامر باترس اومد سمت مامان وچندبار صداش زد اما جواب نداد بافریاد گفت:سوده بدو برو
وسایل پزشکیمو بیار

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۱، ۸، ۱۹۰، ۱۳:۵۹

سودا sevdal_____

part_۲۵۵

باترس سرمو تکون دادم وازپله هارفتم بالا داخل اتاق شدم
...ووسایل هاشو ازتو کمدم برداشتم واومدم بیرون

پله ها رو یکی دو تا کردم وسریع خودمو رسوندم به سامر بدنم از
ترس واسترس میلرزید

سامر وسایلاشو ازم گرفت ودستگاه فشار رو درآورد وفشارمامان رو گرفت

سودا*

دوقیقه صبر کنید الان میام_

از تاکسی پیاده شدم بادیدن درب باز خونه هانیه تعجب کردم واسه چی باز بود این موقعه شب؟

رفتم سمت درب حیاط

خونه جمع وجور کوچیکی بود وفاصله حیاط تا ساختمون ۲۰ متر هم نبود

زنگ ایفون رو فشردم اما کسی جواب نداد وا یعنی چی؟

دوباره زنگ رو فشردم اما بازهم کسی جواب نداد سرمو برگردوندم رو به راننده تاکسی گفتم: شرمنده بخدا صبر کنید الان میام اشکال نداره_

راننده ماشینش رو خاموش کرد چاره ای نبود مجبوراً رفتم داخل

خوب اینکه کسی جواب نمیداد ودرب حیاط بازبود زیادی عجیب بود

هانیه؟ آلاله؟ کجاین؟ اووووف کسی جواب نمیداد_

در پذیرایی رو باز کردم خونه شدید بهم ریخته بود وکلی شیشه شکسته روزمین بود وکسی خونه نبود

دلهره بدی اوفتاده بود به جونم

گوشیمو در آوردم و شماره هانیه رو گرفتم

...دستگاه مشترک موردنظر خاموش می باشید لطفا بعدا_

باحرص گفتم

درد و خاموشی...مرگ و خاموشی_

دل تو دلم نبود کلافه از خونه اومدم بیرون

شماره فرزند شوهر هانیه رو گرفتم بعد چند بوق جواب داد سلام ابجی چطوری؟_

[سودا. نیلوفر عسگری], ۵۹:۱۳ ۱۹۰۰۸.۲۱,

—sevdal—

part_۲۵۶

سلام فرزند جان حالت خوبه؟_

مرسی خواهر شما خوب باشی ماهم خوبیم_ فرزند خبر از هانیه داری؟_

ساعت پیش تماس گرفتم با هاش خونه بود الان منم دارم ا_ میرم خونه..چطور مگه؟

کلافه دستمو گذاشتم پشت گردنم...خدایا نکنه اتفاقی واسشون اوفتاده؟

بی اراده بغض تو گلوم نشست با صدای لرزون گفتم:فرزند هول

نکن خوب؟؟اما الان من دم در خونتونم

در خونتون باز هست و کلی وسایل شکسته...هیچ خبری از هانیه ومهتا نیست حتی آلاله دخترم

مکتی کرد وبعد با فریاد پشت گوشی گفت:چی میگویی سودا؟ یعنی چی؟

فرزاد منم نمیدونم اگه میگفتم جای رفتن پس چرا درب خونه _ بازه؟
فرزاد باعصبانیت اما آروم گفت: باشه سودا تو اونجا بمون من الان
میرسم.

گوشی رو قطع کردم حالم خراب شد اووف خدایا نکنه اتفاقی واسه دخترم اوفتاده؟
نکنه اون چیزی که ازش میترسیدم به سرم اومده؟
خانم چی شد؟_

باصدای راننده تاکسی به خودم اومدم پاتند کردم رفتم سمت تاکسی وکیف پولمو در آوردم
وکرایه روبهش دادم شرمنده بخدا بفرماید_

قابل نداره ابجی اتفاقی اوفتاده؟ میخواید منتظر باشم؟_ ..سرموتکون دادم گفتم: نه ممنونم

برادر مرسی بفرماید

پول رو گرفت گفت خواهش میکنم شب خوش_ شب خوش_

رفتش خدایا چکارکنم؟ اگه اتفاقی واسش بیوفته چی؟

رمز گوشیمو زدم شماره کیان رو گرفتم خواستم تماس رو برقرار کنم اما نمیدونم چرا یهو
پشیمون شدم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۸۰۲۱ ، ۰۹:۲۲

✿—ودا sevdal—

part_۲۰۷

قطعش کردم دلم نمیخواست اون بدونه بی اراده شماره کوروش
رو گرفتم بعدچند تا بوق سریع جواب داد نه بابا!!! این حقیقته یا من دارم خواب میبینم؟_

بی حوصله بودم بی اختیار بغضم ترکید و صدای هق هقم بلند شد کوروش مکثی کرد بعدبا

صدای که ترس و تعجب توش موج میزد گفت: سودا چی شده؟

هقم هقم اوج گرفته بود با صدای خشدار گفتم: کوروش... آلاله

...نیست

چی؟ یعنی چی نیست؟_

کوروش آلاله رو گذاشتم پیش هانیه الان نه هانیه هست نه _ آلاله

کوروش با صدای عصبی و بلند گفت: سریع ادرس بده پیام

زودباش

آدرس رو بهش دادم و گوشی رو قطع کردم

وای خدایا من بچمو از تومیخوام دخترمو از تومیخوام

سعی کردم به چیزای منفی فکر نکنم اما نمیتونستم

فکرم هزارجا رفته بود نکنه کار جاویده؟؟؟ نکنه میخواد دوباره تهدیدم کنه؟

...شایدم فهمیده بچم از پسرشه میخواد اونو بگیره

اوف خدا اووووف

سرموتو دست گرفتم وروی پله های ورودی خونه هانیه نشستم
همیشه همین بود هیچوقت قرارنبود تموم بشه این درد من

مدتها بود توفکر بودم که صدای جیغی لاستیکی رو شنیدم
سریع بلندشدم برگشتم که دیدم کوروشه همزمان همون موقعه هم فرزادرسید

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۸۰۲۱ ، ۰۹:۲۲

—sevdal—

part_۲۵۸

کوروش به سرعت ازماشین پیاده شد
اومد سمتم

کوروش*

نفهمیدم چطور راه نیم ساعته رو تو ۱۰ دقیقه اومدمازحرص فقط لایی میکشیدم وتمام مسیر

رو بادست میکوبیدم

توفرمون

..خدایا نمیدونم چی شده اما دل تو دلم نبود
از ماشین پیاده شدن بادیدن سودا اونم تو اون حال ته دلم خالی
شد.

سریع رفتم سمتش که بادیدنم برگشت اومد و خودشو پرت کرد تو بغلم
کمی شوک زده شدم امامهم نبود

دستمو گذاشتم رو سر سودا و گفتم: سودا چی شد؟؟
باگریه و بغض طوری که جیگرمو تیکه پاره میکرد گفت: کوروش
بچمون نیست دزدیدنش

لبمو گذاشتم رو سرش و تندتند بوسه میزدم و همینطور که دستمو میکشید رو کمرش
گفتم: هیچی نشده زندگیم آلاله رو پیداش میکنیم

باصدای فرزند سرمو برگردوندم
سودا چی شده؟ یعنی چی که نیستن و خونه تو اون وضعه؟ _سودا بالرز سرشو از روی سینمو جدا
کرد و گفت: نمیدونم فرزند من دخترمو میخوام خواهرمو میخوام

فرزند کلافه دست کشید تو موهاش اما من فقط سعی داشتم سودا رو آرام کنم

مونا*

به دختر تخس روبروم خیره شدم. مثل پدرش شدیداً سرکش

بود.

نیشخندی زدم و گفتم: چندسالته کوچولو؟

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۱.۸.۱۹۰۰.۲۲:۰۹.

—sevdal—

part_۲۵۹

اخماشو کشید توهم گفت: خودت کوچولویی.

یه تای ابروم رفت بالانه بابا این همه زبون ریختن واسه چی بود؟ زبونت خیلی درازه

ها..نذار کوتاهش کنم.

بااین حرفم یکم خودشو جمع وجور کرد وکشید عقب

دستمو کردم توجیبم و گفتم: توام مثل بابات سرکشی و مرموز

هیچ حرفی نزد فقط بااون چشمای سیاه ودرشتت بهم خیره بود راستش هیچ ترسی

توچشماش نبود واین منومتعجب

ترمیکرد

پوزخند زدم گفتم: میخوام بدونم پدرت بخاطر دخترش حاضره

چقدر تلاش کنه

بابا کیانم مرد شجاعیه. حتما میاد تورو میده دست پلیسا_ناخود اگاه لبخند رو لبم کش اومد
وبعدش قهقهه ای بلندی

سردادم

انقدر خندیدم که زیرشکمم درد گرفت

دستمو گذاشتم روشکمم های های میخندیدم

همون موقعه درب باز شد

برگشتم بادیدن کیان لبخندی زدم

نیشخند زد وگفت:حالت چطوره خوشکله؟

روهوا ماچی کردم گفتم:به خوبیت جونم

برگشتم آلاله بادهن باز به کیان خیره بود باتعجب گفت:بابا کیان اینجا چکار میکنی؟واااای

میدونستم اومدی منو از دست این

دیوونه نجات بدی

بازوق بلندشد وخواست بره سمتش که کیان بادست محکم

کوبید تودهن آلاله وپرت شد روزمین

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۲۱، ۲۲:۰۹

—sevdalسه—

part_۲۶۰

الاله جیغی کشید و شروع کرد به گریه کردن

باحرص گفتم: کیان چکار میکنی؟ حالا اگه میتونی صدای عر

زدنشو قطع کن

دستشو زد به کمرش و گفت: نمیدونی که چقدر تحمل کردم این

بابا صدا زدناشو

ازکیان چشم برداشتم وبه الاله که گریه میکرد چشم دوختم. دختر جون صداتو ببر

رواعصابمی _

باهق هق گفتم: بابا کیان چرا زدی؟ مگه تونیومدی نجاتم بدی؟

بی حوصله ازسرجام بلند شدم ورفتم بیرون

حوصله بچه رو نداشتم

آوا بادیدنم لبخند زد گفت: یعنی عاشقتم واسه چی؟ _

این نقشه ات این همه سال داری همه روی انگشتت _ میچرخونی

نیشخندی زدم گفتم: گاهی جفت شیش شدن نشونه زرنگی نیست اینکه با ۲.. ابری این یعنی

هرضربه ای رو دقیقه اخر بایدبزنی

اوووو خانم رو باش چه حرفای میزنن. دوباره نیشخند عمیق _ تری زدم وگفتم: میرم تواتاق وقتی

صدای این بچه قطع شد

بیاین.

خواستم برم که یهو یه چیزی یادم اومد برگشتم اون دختره هنوز بیهوشه؟_

آره_

حله حواستون به بچه اش باشه ما هدفمون اون نیست_ سر تکون داد گفت:چشم

رفتم داخل اتاقم و گوشیمو برداشتم شماره کوروش رو گرفتم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۸.۲۲، ۲۱:۳۰

—sevdal— ❁

part_۲۶۱

چندتا بوق خورد صدای خسته و عصبیش پیچید توگوشی

بله؟_

نیشخندزدم گفتم: سلام کوروش جان

هیچ صدای از اون طرف نیومد

چنددقیقه گذشت اما انگار کوروش نمیخواست چیزی بگه

اومدم حرف بزدم که صداش پیچید واسه چی زنگ زدیی؟؟؟_

!!!به نظرم خودت میدونی واسه چیه_

مکئی کرد وبعد بافریادگفت:بچه ام کجاست کثافت؟؟؟

پوزخندم پررنگ ترشد میدونستم کوروش خیلی تیزه وسریع میفهمه
 بافریادبلندتر گفتم:بخدا پیدات میکنم!!تیکه تیکه ات میکنم اگه
 ...فقط یه تار موی آلاله کم بشه از زنده بودنت پشیمونت میکنمیواش برو بذارماهم برسیم
 بهت...برای اینکه آلاله رو زنده پس _بگیری یه شرط دارم...اگه قبولش کردی که دخترتو
 سالم بهت میدم ومیتونی سال های سال درکنارش خوش بگذرونی اگه هم
 ...قبول نکردی که

خفه شو نمک به حروم خفه شو کثافت _ حالا خودانی _

شرطت چیه هرزه؟ _

ادرس میدم تا۲ساعت دیگه بدون اینکه کسیو بیاری خودت _ میای اونجا

سریع ادرس روبرده _

آدرس مکان رو بهش دادم بدون حرف قطعش کرد

سودا*

بااسترس به کوروش که عصبی یه راه ۲۰ متری رو میرفت

ومیومد چشم دوختم

نمیتونستم حرف بزوم چون میدونستم توهمچین مواقعی نباید باهاش حرف زد

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۲.۸.۱۹۰۰.۲۱:۳۱

—sevdalسه_____

part_۲۶۲

.کلافه دستشو میکشید توموهاش وپشت گردنش

از اعصابانیت سینه ای پهنش تندتندبالا وپایین میشد

.میترسیدم خدانکرده سکتته کنه

واسه همین رفتم سمتش وگفتم: کوروش توروخدا آروم باش من حالم بده تورو هم که اینطور

میبینم استرس شدیدی میوفته به جونم

.کوروش روبروم وایستاد با دستاش صورتمو قاب گرفت

لبشو خیس کرد وگفت: من آلاله رو برمیگردونم پشت خوب؟

.حتی به پایان زندگی خودمم خط بخوره من اونو برمیگردونم

.بغض تو گلوم نشست اشک از گوشه چشمم چکید

...سرموتکون دادم وگفتم: کوروش توروخدا اینطوری نگو

.لبخندی زدو لبای پراز عطشش رو گذاشت رو پیشونیم

مکت طولانی کرد بوسید و سرشو برد عقب شونه اش رو انداخت بالا وگفت: تهش هرچی که

بشه میخوام بدونی من دوست دارم

...سودا

جز تونتونستم به کسی فکر کنم. من هیچ رابطه ای نه با آوا داشتم نه با سوده اون روز سوده بهم گفت که میخواد حقایق رو برام بگه اما وقتی اومدم خودمم با این صحنه غافلگیر شدم سودا ... خبر نداشتم نمیدونستم

میخواست همه چیو بگه اما تو نباشی وهمون موقعه که
تورا اونجا دیدم فهمیدم که همه اش نقشه بوده وبس

با این حرفای کوروش انگار قلبم رو داشتن تیکه تیکه میکردن من چه فکر میکردم وچی

شد؟

بغض تو گلوم یقینن گلوم روز خم کرده بود
من بارفتمن زندگیمو جهنم کردم... حتی زندگی کیان رو وبدتر
از اون زندگی کوروش رو

حق داشتن پدر رو از آلاله گرفتم اونم با یه سوتفاهم؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۲۲، ۳۱:۲۱

—sevdal— ❀

part_۲۶۳

سرمو گرفتم از گریه داشتم خفه میشدم
 کوروش گونمو بوسید و گفت: اما دیگه مهم نیست
 من تورو مال خودم میکنم اون قلبت رو دوباره به نام خودم
 میزنم و بعد میمیرم

به آلاله میگم پدر واقعیش منم و بعد میمیرم

سرمو تندتند تکون دادم وانگشت اشارمو گذاشتم رو لبش
 ...گفتم: کوروش بس کن دیگه هیچی نگو

لبخندزد و عقب عقب رفت و گفت: سودا همین جا بمون پشت سرم نیار قول مردونه میدم آلاله
 رو برمیگردونم

کوروش تورو خدا بذار منم پیام التماس میکنم _ لبخند زد و گفت: نهههههه نیا

هرچی صداس زدم و اینستاد سریع سوار ماشین شد و رفت

کوروش*

شماره میثم رو گرفتم و منتظر شدم جواب بده بعد از چندتا بوق

جواب داد

جانم داداش؟ _

میثم سریع ۱۰۰ میلیون پول نقد از گاوصندوق اتاقم بریز تو به _ ساکی ویبار به جایی که
 آدرس میدم
 کوروش اتفاقی اوفتاده؟اون همه پول رو واسه چی میخوای؟_
 میثم سوال جواب نکن کاری که گفتم بکن عجله کن تا نیم _ساعت دیگه همون جایی باش
 که گفتم حله داشت سه سوت اونجام_
 گوشه رو قطع کردم وانداختم رو صندلی بغل

دوباره هارشده بود ولابد پول میخواست نمیدونستم چجوری
 ...بعداین همه سال پیدامون کرد

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۱۹، ۸۰۲:۰۷

(N❀)]

❀—ودا—sevdal—

part_۲۶۴

...من اونو زنده نمیذارم میکشمش
 خدامیدونه وقتی که سودا بهم گفت آلاله نیست چه حالی داشتم
 به سرعت بین ماشین هامیگذشتم ورسیدم به جایی که به میثم
 گفتم بیاد

ازماشین پیاده شدم همون موقعه میثم هم رسید

از ماشین پیاده شد و ساک رو آورد

!! اومد سمتم و باترس گفت: کوروش چی شده؟ بهم بگو

ساک رو گرفتم از دستش و گفتم: ۱۰۰ تومان کامله که؟ آره اما بهم بگوچی شده!!! اون همه پول

واسه چیه کوروش؟ _

نگاه خیره ای بهش انداختم عجیب دلم گرفته بود. حس میکردم قراره دیگه هیچوقت

هیچکدومشون رو نبینم واسه همین بازو

میثم رو گرفتم و کشیدمش تو بغلم

دستمو دور شونه اش انداختم و گفتم: میخوام بدونی همیشه

دوست داشتم و دارم داداش

...این حرفا چیه داداش؟ منم دوست دارم _

در هر صورت حلال کن!!! دمت گرم که تو مثل بقیه از پشت _

خنجر نزدی

میثم از تو آغوشم دراومد و کلافه گفت: نمی فهممت کوروش چرا یه جور ی رفتار میکنی که

انگار قراره هم دیگرو هیچوقت نبینیم؟

!میبینیم داداش در کل حرف دلمو زد _

کوروش مطمئنی اتفاقی نیوفتاده؟_

.آره من برم بعد میبینمت_

.سرشو تکون داد ولبخند غمگینی زد سوار ماشین شدم ساک رو انداختم صندلی بغل

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۲۴، ۰۷:۰۲

(N ❀)

—sevdal❀—

part_۲۶۵

....ماشین رو روشن کردم وپامو گذاشتم رو پدال گاز

.حرکت کردم ورفتم به جایی که مونا ادرس داده بودحدودا بعد نیم ساعت رسیدم ماشین رو

پارک کردم وپیاده

شدم.

.نگاهی به اطرافم انداختم. جای عجیب و غریبی بود

یه جورای خارج از شهر بود وتنها خونه ویلای که اونجا بود خونه

.مونا بود

درب ساختمان باز بود رفتم داخل بعداز طی کردن اون حیاط

.طویل رفتم داخل ساختمان

هیچ صدای نیومد خونه جوری بود که کاملاً مشخص بود فقط واسه ای کارکردن ازش استفاده

میکنن رسمی وسرد

اومدم زنگ بزنگ به شماره ای که بااون بهم زنگ زده بود که با صداش برگشتم
 نیازی نیست زنگ بزنی اون خط شکست_

از سرتاپاش نگاه انداختم هنوزم بعد چندین سال خوشکل بودنیشخندی زدم وگفتم: تا ۱ هفته
 پیش فکر میکردم مردی اما
 الان دارم زنده میبینم اونم درست روبه روم

دستشو زده بغل با قدمای آروم اومد سمتم وتودوقدمیم وایستاد
 مشکل اون پدر حروم زاده که منو مرده به همه معرفی کرد_
 من که کاری نداشتم پولمو گرفتم ورفتم

الان چیه؟ پول تموم کردی؟ دخترم و چرا گروگان گرفتی؟ _
 میگفتی مثل سگ مینداختم تورو و بعد از حرفم ساک رو پرت کردم روزمین

خنده حرصی کرد ونگاهی به ساک انداخت
 لبشو گزید وگفت: هنوزم مثل قبلا عصبی که میشی هیچیو
 !!!جلوت نمیبینی

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۴.۸.۱۹۰۰ ۰۲:۰۷

(N❀)

❀—سودا—sevdal

part_۲۶۶

بادست گلوشو گرفتم وبا فک قفل شده وعصبی غریدمبگووو!چیو جلوم ندیدم؟ مگه

غیرازاینه که هردفعه گشنه بشی بیای بچاپی؟

دستشو گذاشت رو دستم وباخم به سختی

!!گفت:دست..تو...بر...دار...کو...روش

سرمو تکون دادم وگفتم:وقتی که فهمیدم واسه چی وارد زندگی من وپدرم شدی والانم دیدم

بچمو دزدیدی به خودم قول شرف

دادم زنده نذارمت کثافت

فشار دستمو بیشتر کردم وزیرلب غریدم:آلاله کجاست؟بگو کثافت دخترم کجاست؟

یواش یواش دستتو بکش مرتیکه_

با گذاشتن کلت رو سرم...ثابت وایستادم. دستمو از رو گلوی مونا

سر دادم پایین

!!!آروم برگشتم که با آدم روبروم مغزم قفل کرد کیان؟ کیان اینجا چکار میکنه؟

میدونم تعجب کردی اما عادی میشه واست_

کلت رو روی سرم فشارداد وگفت:یالا برو روی صندلی زود باش

تواین موقعیت ها نباید واکنش خشن نشون داد واسه همین
هرچی گفت انجام دادم
رو صندلی که اشاره کرد نشستم طنابی که افتاده بود اونجا
برداشت و دور دستم پیچید
لعنت بهش. پس کار کیان بوده روبودن آلاله رو

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۴.۰۸.۱۹۰۰.۲۲:۰۹

(Nilofaraskari)

سودا —sevdal

part_۲۶۷

از حرص دندونامو بهم ساییدم میدونستم توانایی جویدن گلوشو
داشتم
پوزخند عصبی زدم

کیان با دستش کلت رو چرخوند و صندلی رو برداشت کشوند
آورد روبروم و نشست
مونا هم کنارش نشست و فقط به من خیره بود

توچشماش خیره شدم کثافت و شرارت ازش میریخت پوزخندی زد و گفت: هرز پریدن با
زن من چگونه؟ خوبه؟ خوش میگذره؟

...فقط خدامیدونست چقدر دوست دارم کله اینو بکوبم تودیوار
 نیشخندی زدم زنت؟دقیقا چه زنی؟_

مشخص بود تعجب کرده اما رو خودش نمیداشت :ادامه دادم

یه زنی که هیچ حسی به تونداره؟؟یه زنی که فقط باهات _ ازدواج کرده که تنها نباشه
 توکشور غریب؟ دقیقا کدومو میگی؟ارزونی خودت! مگه من کی اونو خواستم که الان بخوام
 وباین _ حرفا حرصم بگیره؟

مبهوت بهش خیره بودم!چی میگفت؟یعنی چی؟
 بادیدن چهرم که کاملا مشخص بود جا خوردم قهقهه ای زد وگفت:راستش اینجا بودن آلاله
 واین حرفا درواقع یه هدف
 !!!پشتشه اونم تویی

نامفهوم سرمو تکون دادم وگفتم: چی میگی؟منظورت از این حرفاچیه؟؟؟

.دستشو گرفت جلو وگفت:صبر صبر صبر
 !!!بذار اول همه چیو بهت بگیم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۴.۰۸.۱۹۰۰:۲۲:۰۹

(Nilofar ✨askari)]

_____sevdal_____

part_۲۶۸

دقیق بهش چشم دوخته بودم که گفت
 خوب میدونم از همه چی خبر داری!! اینکه چطوری مادرت _
 رفت یا حتی چطوری مونا وارد زندگیت شد
 سرشو تکون داد وگفت: اما نمیدونم بدونی تمام اتفاقای که تو
 تولد میثم اوفتاد کار کی بود

دیگه داشتیم به جنون میرسیدم نمیفهمیدم حرفاشو.... هدفشو
 نمیدونستم! باحرص گفتم: خوب میدونم کار پدر سودا بوده حرف اصلیتو بزن

صدای نیشخند مونا کاری کرد که من سرمو طرف اون برگردونم. تمام اون کارها نقشه من
 بود جهان هیچ نقشی نداشت_

نفس تو سینم حبس شد!! نقشه مونا بود؟؟ برای چی؟؟ چرا؟؟؟

سرمو گنگ تکون دادم که بلند شد و روبروم ایستاد

....من خواستم اونشب اتفاق بیوفته من خواستم

ناباور به دهن مونا خیره بودم همه چیو گفت

اینکه اون اتفاق توی تولد کار مونا بود برای اینکه همه چیو بنداز

...گردن جهان صرفا برای انتقام

اینکه بهزاد رو به بهانه هک اطلاعات شرکت کشیدنش بیرون اینکه کار آوا بود روان گردان
بریزه تو مشروب ومن انقدر از خود
بی خود بودم که متوجه نشدم آوا اونجاست

اینکه هراتفاقی اوفتاد کار اون بود. حتی اون عکسای فیکی که تو گاوصندوق سودا پیدا کرده
بود آوا رمز رو یاد گرفته بود وبه
کیان گفته بود وکیان هم به سودا

همه اینا یه بازی کثیفی بود که بعد ۷ سال فهمیدم تو چرخه
بزرگی از انتقام وخیانت وبازی بود ونمیدونستم

دیگه چی باید میگفتم؟ چکار میکردم؟ زندگیمو باختم عشقمو باختم بچمو باختم همه رو باختم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۲۴، ۱۰:۲۲

(Nilofar Askari)

سودا sevda

part_۲۶۹

فقط فقط بخاطر حرص مونا چرا؟! چون هم اینکه میخواست
!!! از جهان وجاوید انتقام بگیره هم اینکه با من باشه

...الان دوراه بیشتر نداری! انتخاب کن_

یا منو انتخاب میکنی ودخترت رو واسه همیشه زنده نگه
...میداری یا اونو انتخاب میکنی و باعث مرگش میشی

نیشخندی زدم مونا چی فکر کرده بود؟ فکر کرده بود من دخترمو بیخیال میشم؟ یا بعداون
همه کثافت کاری که کرد برمیگردم پیشش و بیخیال سودا میشم؟

سودا*

باترس ووحشت به کیان ومونا که روبه رو کوروش بودن چشم
...دوختم

...باورش سخت بود اینکه همه این چیزا کار کیان بود
باورم نمیشد پدرم روزی عاشق مادر کوروش بوده واز حرص
...مامانو گرفته

باورم نمیشد کار آوا بود اون روان گردان ریختن تو مشروب
...کوروش.

فرستادن عکسا واسه پدرم

اینکه اونروز کیان رمز گاوصندوق رو میدونست دلیلش این بود که با آوا هماهنگ بود اینکه
آوا وکیان همو دوست داشتن وتمام

...کارای کیان واسه پول بود همچنین اومدنش تواسراليا و

درد سنگینی رو قلبم بود اینکه بفهمی همه زندگیت بازی بوده
...خیلی سخته

اینکه بفهمی همه چی اشتباه بوده و کوروش همیشه دوستم داشته ومن احمق همه رفتارم کارام
اشتباه بوده و خنگ بودم
...حالمو بد میکرد

پس کیان عوضی باهمه اینا هم دست بوده ودخترم دزدیده!!
لعنت به روزی که تو شرکت استخدامت کردم لعنت به روزی که
باهات ازدواج کردم

دستمو کشیدم به چشم وخواستم اشکمو پاک کنم که آرنجم
خورد به مجسمه کنار در وبه طرز خیلی وحشتناکی خورد زمین

باترس دستمو گذاشتم رو دهنم وبه مجسمه تیکه تیکه شده زل
زدم که باصدای فریاد کوروش قلبم اومد تودهنم سودا فرار کننننننننن_

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۶.۸.۱۹۰۰:۲۳:۲۲

(Nilofaraskari)

—sevdal—

part_۲۷۰

برگشتم که دیدم کیان به سرعت داره میاد سمتم
نه نه من نمیتونستم فرار کنم نمیتونستم کوروش رو تنها بذارم

واسه همین قبل ازاینکه کیان بیاد سمتم خودم رفتم داخل

کوروش عصبی بافریاد گفت: چرا اومدی سودا؟؟؟ مگه نگفتم نیا؟؟؟

سرمو تکون دادم وبابغض گفتم: نمیتونم کوروش.... نمیتونم تنهات
بذارم ازم نخواه

کیان اومد طرفم بازومو گرفت که به شدت از دستش کشیدم
بیرون داد زدم: ولم کن کثافت

همین کافی بود که کیان کنترلشواز دست بده ومحکم بکشه
تو گوشم

تعادلمو ازدست دادم واوفتادم رو زمین

کوروش نعره ای کشید که خداهشاهده موهای تنم سیخ شد
!!!! حروم زاده میکشمت_

بعد از حرفش تکون شدید خورد وصندلی رو چپ وراست کرد

کوروش*

داشتم روانی میشدم اینکه جرعت کرد به سودا دست درازی
کنه دیوونم میکرد

صندلی رو چپ وراست میکردم وخودمو میکوبیدم روزمین

هر جور شده باید آلاله رو نجات میدادم

بافریاد گفتم: دخترمو بیار عوضی

مونا نیشخندی زد با صدای بلند گفت: بیارش

چند لحظه گذشت که با صدای جیغ آلاله سرمو گرفتم طرفش مامانننن...

بابغض دوید سمت سودا و گرفتش تو آغوش

سودا تندتند موهای آلاله رو بوسه زد و گفت: قربونت برم دخترم عزیزدلم عشق مامان... من

مردم نبودی دنیام سیاه شده بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۶.۸.۱۹۰۰، ۲۳:۲۲

(Nilofaraskari)

سودا sevda

part_۲۷۱

لبخند با دردی زدم خانواده من این بودن

آلاله با گریه گفت: بابا کیان منو دزدید آورد اینجا بعد من فکر

... کردم یکی دیگه دزدیده اما اون بود بعد سیلی هم زد و از حرص دندونمو بهم میفشردم

یادم به چاقو زاپاس ساعتم اوفتاد

چون دستم پشت سرم بسته شد بود یکم سخت بود

انگشت اشاره دست چپمو به سختی رسوندم به دست راستم
ودکمه کوچولو ساعتو فشردم

اچاقو اومد بیرون

لبخند کمرنگی نشست رو لبم اما سریع جمع وجورش کردم

سعی کردم خودمو تابلو نشون ندم واسه همین شروع کردم به
...حرف زدن

الان بذار سودا و آلاله برن مگه نمیخواستی من باشم؟؟ یا -

هستم بذار برن

تیغ رو روی طناب تندتند کشیدم یکی از طناب ها پاره شد و یکی دیگه مونده بود ادامه دادم:

هیچ آسیبی به

هیچکدومشون نمیرسه باید سالم از اینجا برن و هیچ تهدیدی

بعد این قضیه نباشه

مونانیشخندی زد و گفت:همینه اوکی حله

عرق سردی روی پیشونیم نشست. تیغ رو برای اخرین

بار کشیدم رو طناب واون از دور دستم ازاد شد

نفس اسوده کشیدم که مونا گفت:سودا و آلاله میرن وتوهمین جا

باهام ازدواج میکنی بدون هیچ شرط وقیدی

یه ازدواجی نشونت بدم اونور ناپیدا سرمو تکون دادم که کیان گفت: نه من به هدفم نرسیدم

باتعجب هممون سرمون رو گرفتیم سمتش که کیان اسلحه رو گرفت ستم
اصل کار مونده... من انتقام سالها ذلت خواهرمو نگرفتم که _ امشب باید بگیرم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۶.۸.۱۹۰۰، ۲۳:۲۲

(Nilofar Askari)

—sevdal—

part_۲۷۲

نمیفهمیدم منظور حرفش چی بود پوزخندی زد و گفت: سوگل

!!!خواهرمه و تو خواهر زادمی

هم سنیم ومن دایتم... اما خوب چه فائده؟ تو واون پدرت باعث شدین خواهرم بعد از ترک

شما بمیره اما من نمیذارم خونش

.... پایمال بشه

باتعجب گفتم: مگه مادرم مرده؟؟؟ چرا جاوید میگفت زنده است؟ نیشخندی زد و گفت: زنده

بود اما وقتی که همه رو ترک کرد

.رفت سخته کرد مرد

نمیدونم چرا اما مهم نبود درد نکشیدم یه جورایی فکر میکردم
 ...اون باعث این همه بدبختی شد این همه ذلت درد
 .اینکه باعث شد خیلی نفرت و کینه تو قلبشون بزرگ بشه

!!!مونا با تعجب گفت: یعنی چی؟؟؟ من نمیفهمم

پوزخندی زد گفت: همتون تو نقشه بزرگ من بودین خیلی سالها صبر کردم که همچین روزی
 رو بینم ذلت رو تحمل کردم بی توجهی حتی بخاطر اینکه بتونم انتقام خواهرمو از تک تکتون
 بگیرم رفتم دوره تخصصی نقشه کشی رو آموزش دیدم حتی شدم زیر دست مونا که فقط بتونم
 بهتون نفوذ کنم که موفق
 شدم.

.دیگه مغزم بیشتر از این نمیکشید

دلهره شدیدی داشتم واسه آلاله باترس تو بغل سودا بود و دم
 ...نمیزد... آلاله واسه سنش مناسب نبود همچین صحنه های
 .سودا بادست دم گوش آلاله رو گرفته بود تاهیچی رو نشنوه

کیان نیشخندی زد و کلت رو گرفت سمت مونا

!!!مونا باترس و تته پته گفت: کیا..ن چک..ار میکنی؟

از توام متنفرم باید بمیری_

بعد حرفش انگشتت رو فشار دادم و محکم شلیک کرد به مونا [سودا . نیلوفر عسگری]
 ۲۲:۲۳ ۱۹.۰۸.۲۶,

(Nilofaraskari)
 —sevdal—
 part_۲۷۳

مبهوت به جنازه غرق در خون موناخیره بودم هیچی از جیغ و گریه های سودا و آلاله نمیفهمیدم
 و به کسی خیره بودم که تا
 . ادقیقه پیش زنده بود

کیان قهقه ای بلندی زد و گفت: تک تکتون باید تاوان پس
 !! بدین

امشب، شبه منه!! شبی که قراره بعد از سالها روح خواهرم
 آرامش بگیره

. چشممو دوختم به کیان که دیدم تفنگ رو چرخوند سمت سودا

قلبم و ایستاد... به ولای علی به خدا قسم اگه اتفاقی واسه عشقم و دخترم بیوفته تیکه پارش
 میکنم

آروم کلتمو که قبل از اومدنم زیر کونتم پشت کمرم زده بودم در آوردم

کیان نوچ نوچی کرد و گفت: آلاله جون راستش باید بدونی که من

...پدرت نیستم پدره تو اونه بعداز حرفش اشاره کرد به من
نگاهم به رنگ پریده آلاله اوفتاد باترس به من خیره بود
...بمیرم واسه دخترم بخدا انتقام میگیرم ازاون بی همه چیز

سودا با حق و گریه گفت: کیان التماس می‌کنم کاری به
...کوروش و آلاله نداشته باش چون منو بگیر اما اونا رو بذار برنکیان نیشخندی زد
وگفت: همیشه بهش وفادار بودی همیشه واسش گریه کردی همیشه با شنیدن اسمش دست
وپاتو گم کردی واقعا چرا؟

سودا اب دهنشو قورت داد سرشو گرفت سمتم گفت: تنها مرد زندگیمه دوستش دارم

...لبخندی به روش زدم
آروم اما طوری که بشنوه گفتم
مگر میشود تورا نخواست؟ وقتی که روحم را در بر گرفتی و جانم
...را به خطر

مگر میشود تورا دوست نداشت؟
..وقتی که با هر لبخندت جهان را به من میبخشی
سودا سرشو با گریه تکون داد

امشب حتی اگه به پایان زندگی خودمم ختم میشد سودا و آلاله باید از اینجاسالم بیرون میرفتن

دستمو گذاشتم رو ماشه و خواستم دستمو از پشت دربیارم که صدای فریاد آوا از پشت اومد
.کیان مراقب باش۔

به سرعت تفنگ رو گرفتم سمت کیان که پیش دستی کرد و
!!!!تیر خلاصی رو زد و در اخر سکوت مطلق

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۲۶، ۲۲:۲۳

(Nilofar*askari)

سودا sevdal

part_۲۷۴

سودا*

زمان متوقف شد چرخش زمین و ایستاد

صدای اطراف خاموش شد و دیگه هیچ کس رو نمیدیدم

چشمام رو جنازه غرق در خون کوروش خشک موند

نه پای داشتم و اسه حرکت نه دستی داشتم برای گرفتن حتی صدای نداشتم که مردِ مو عشقمو

کسی که تا ابد حاکم قلبم

بود رو صدا بزدم

نمیفهمیدم چی شده!! کیان چکار کرد آوا چی گفت مونا چی شد آلاله رو کی ازم جدا کرد یا

حتی اون افرادی که ریختن داخل

کی بودن

فقط یه چی مرتب تو سرم اکو میشد... کوروش بی جون اوفتاد بود
رو زمین

قلبم کنده شد بود مرگ رو دیدم
شاید خواب باشه همه چی!! شاید اینم مثل اون ۷ سال کابوسه
...هر شبه

بابر خورد دست یکی به بازوم سرمو برگردوندم طرفش اما چشمم هنوز به کوروش بود
صدای هانیه بود سودا جان من بلندشو_

نیشخندی زدم گفتم: بین هانیه اینارو بیخیال بنظرت برم بیدارش کنم؟

هانیه جواب نداد ادامه دادم: اون خوابیده اما اون خون های دور وورش چین؟؟
هانیه با صدای که لرز داشت گفت: سودا التماس می کنم به
...خودت بیا

دلم لرزید گرمی قطره اشک رو گونم باعث شد حسمو به دست
بیارم

بغضموفرو دادم گفتم: کوروش خوابه من میدونم

اون خوابه میخواد ببینه من چقدر بی تابش میشم میخواد از من اعتراف بگیره که چقدر
دوستش دارم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۶.۸.۱۹۰۰.۲۳:۲۲

(Nilofaraskari)

سودا sevdal

part_۲۷۵

مگه میشه منو تنها بذاره؟ اون به من قول داد خوشبختم کنه اون به من قول داد همه چيو
 جبران کنه اون تازه فهميد آلاله دخترشه
 نه نه ممکن نیست نه نمیتونم به حرف مغزم قدرت باور بدم
 هانیه بازومو فشرد با فریاد گفت: سودا به خودت بیا خواهش
 میکنم انقدر خود خوری نکن
 ...اینبار چشممو چرخوندم رو به هانیه
 یه جورایی دیگه کنترل اشکمو نداشتم با صدای لرزون گفتم:
 هانیه اصلا بهم بگو بینم اونى که اونجاست کوروش نیست مگه نه؟ مگه میتونه بیخیال من
 بشه بره؟ بیخیال دخترمون بشه بره؟
 هانیه سرشو تکون داد صورتش از گریه قرمز شده بود
 صدام رفته رفته بالا رفت و یه جورای با فریاد گفتم: بگو بهم اون نمرده مگه نه؟
 به توجه به هانیه از سرجام بلند شدم و دویدم سمت کوروشی که
 دو وبرش پر از پرستارو پلیس بود

باشتاب پرستارو حل دادم وجلوی تن بی جون کوروش زانو زدم با بغض گفتم: کوروش بگو
 دروغه!!! بگو همشون مثل اون
 ..کابوسای بود که ۷سال آزرگار دیدم

...کوروش بگو قلبم داره کنده میشه
 .پرستار اومد وگفت:خانم لطفا بلندبشین بذارید به کارمون برسه

دستشو باشتاب پرت کردم اونطرف وبافریاد وگریه گفتم:چه کاری هان چه کاری؟کوروش
 من هیچیش نشده...اون قول داده
 ...بمونه اون قول داده خوشبختمون کنه

سرمو برگردوندم وبلوز غرق در خون کوروش رو چنگ زدم
 وهمینطور که میفشردم گفتم:تو نمیتونی بری تو حق اینکارو نداری

[سودا . نیلوفر عسگری], ۲۶.۸.۱۹۰۰ ۲۳:۲۲

✧ Forwarded from ✧ س—♡—ودا ✧

(Nilofar ✧askari)

✧ —ودا sevdal—

part_۲۷۶

تو باید باشی دستمو جدا کردم محکم کوبیدم تو صورت خودمو گفتم: بگوبهم اگه بری قراره کی هرشب منو کتک بزنه!! اگه بری قراره کی هرشب اذیتم کنه اما از ترس از دست دادنم

معذرت

...بخواد

بهم بگو دیگه قراره به امید کی نفس بکشم؟ دخترمون چی میشه؟ عشقمون چی میشه؟

سرمو گرفتم بالا و فریاد گفتم: خدا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!! چرا ازم

گرفتم! چرا خدایتو در حقم اینطوری تموم کردی!!! خدا چرا نداشتی یه بار آروم زندگی

کنم!! چی خواستی ازم بگو؟! محکم کوبیدم تو سینم و گفتم: بگیر جونمو بیا بکش اما کاری با اون

...نداشته باش

بیا بگیر این لعنتیو من بدون اون هیچی نمیخوام هیچیییییی

پرستار بازومو چنگ زد و از جام به زور بلندم کرد اما من هیچی نمیفهمیدم اگه کوروش مرده

منم باید بمیرم... من زندگی بدون اونو نمیخوام ۷ سال زجر کشیدم دور بودم بسه اگه قراره

کوروش

راحت بشه منم میخوام راحت بشم

قلبم درد گرفت دستمو گذاشتم رو سینم و فشار دادم پرستار

...منو کشوند

...حالم خیلی بد بود

...کوروش اگه بمیره منم میمیرم

سرم گیج رفت چشمام سیاهی رفت و افتادم رو زمین

باتن به جون وچشمای تار دستمو کشیدم رو زمین و آروم
نالیدم: تو قول دادی کوروش قول دادی

دیگه هم همه ای بالا سرمو نفهمیدم وچشمام بسته شد

هانیه*

با پشت دست اشکمو پاک کردم وبا صدای بلند گفتم: فرزاد تند
تر برو...

فرزاد همینطور که بین ماشینا با سرعت میگذشت گفت: هانیه جان من آروم باش باشه خانمم
الان میرسیم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸۰۲۸، ۱۲:۱۵

[Forwarded from (نیلوفر آام) سودا] ❖

سودا sevda

part_۲۷۷

حرفای فرزاد رو نمی فهمیدم

و حالم خیلی بد بود اگه سودا یه اتفاقی واسش افتاده باشه چی؟؟؟

کنترل اشکامو نداشتم وبعد چند مین رسیدیم

به سرعت از ماشین پیاده شدم

اورژانس ۵ دقیقه قبل مارسیده بود سودا تو یه ماشین دیگه

کوروش هم تویکی دیگه

.دویدم سمتشون پرستارا کمک کردن وبردنشون داخل

.کوروش رو سریع بردن داخل اتاق عمل

..سودا رو هم بردن تواتاق که بهش سرم بززن

سودا

با صدای های نامفهوم اطرافم تکونی خوردم ولای چشمامو باز

کردم.

درد خفیفی توسرم پیچید صورتم از درد جمع شد ودستمو

.گذاشتم رو سرم که سوز شدیدی داد

همون موقعه صدای هانیه تو گوشم پیچید: سوداجونم خواهرم به هوش اومدی؟

دهنمو باز وبسته کردم وآروم گفتم:کجاهستم؟

....بیمارستانیم_

...مکئی کردم صحنه ها مثل فیلم جلوم رد شدن

وقتی که رفتم داخل وکوروش رو دست بسته دیدم وقتی که

...کیان به مونا تیر زد ووقتی که که کوروش

کورووووش؟

...به سرعت از سرجام بلندشدم درد بدی پیچید توعضلاتم هانیه شونمو فشار داد وبا نگرانی

گفت:چکار میکنی سودا؟

دستشو پس زدم وگفتم:کوروش چی شده هان؟کوروش
!!کجاست؟میخوام ببینمش

هانیه لبشو گزید وگفت:نگرانتم سودا یکم آرام بگیر

[سودا . نیلوفر عسگری], ۱۲:۱۵ ۱۹.۰۸.۲۸,

[Forwarded from ❄️ (نیلوفر آم ❄️)]

—sevdal— ❄️

part_۲۷۸

چشمم به سرم تودستم اوفتاد با حرص کندمش واز سرجام بلند
شدم....

به حرف هانیه توجه نکردم رفتم سمت در وباشدت بازش کردمهمون موقعه پرستار که
پرونده ای دستش بود از کنارم گذشت به سرعت رفتم طرفشو بی تاب گفتم:کوروش
کجاست؟هان؟کوروش کجاااااااست؟

پرستار نگران پرونده رو گذاشت رو صندلی کنار ودستمو گرفت
!وگفت:عزیزم آرام باش!!اون حالش خوبه

عقب عقب رفتم سرمو تکون دادم وهمینطور که گریه میکردم پوزخند زدم گفتم: دروغ میگی
من میدونم همتون دروغ

...میگین

!باصدای تقریبا بلندی گفتم: کوروش کجاستتتت؟
پرستار بادست اشاره کرد سمت راستش! دویدم اونطرف ته راهرو
همه بودن کسایی که آشنا بودن ولی واسم غریب

من پدرمادری نداشتم اونا هیچ نسبتی بامن نداشتن پس چرا اومدن اینجا؟
جهان بود مریم بود...سوده وسامر حتی بهزاد وازهمه مهمتر پدر
...کوروش جاوید

...بااومدنم همه سرهاشونو برگردوندن

ساله که هیچکدومشون رو ندیدم حتی یادم رفت اینا کی ۷
هستن وچکارمیکنن

تک تکشون رو ازنگاه گذروندم مریم کسی که بوی ازمادر بودن
!نداشت با اشک زل زده بود بهم
...صددرصد نگران کوروش بود نه من

همه نگران بودن وباغم بهم خیره بودن واما سوده!!!!تنها صدای
...هق هق اون بود که فضای بیمارستان رو پر کرده بود

از درد نداشتن کوروش سنگین ترش این بود که ادمای اومده
بودن که یه روزی بهمون پشت کردن
هم به من هم به کوروش

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۰۸.۲۸، ۵۵:۲۲

[Forwarded from (نیلوفر آام ✨)]

—sevdal—

part_۲۷۹

الان درک نمی‌کردم! چرا اومدن؟ چرا تو این ۷ سال اثری ازشون
...ندیدم اما الان اومدن؟ که چی بشه؟ پر بودم
خیلی هم پر بودم انقدر که دلم میخواد تمام باعث وبانی این
اتفاقا بادستای خودم خفه کنم

تک تکشون زندگیمو نابود کردن تک تکشون باعث شدن تو اوج
..جوونیم از همه چی دل ببرم
باعث شدن باکوروش دردهای رو تحمل کنیم که زیرش کمر
راست کردن خدارو میخواست

همینطور که نگاهم به مردی که روزی میپرستیدمش والان دیگه
هیچ حسی بهش نداشتم بود، رفتم سمتش

بادیدنم از سر جاش بلند شد و با عطش نگاهم میکرد. موهای
جوگندمیش الان دیگه کاملا سفید شده بود

...آروم لب زد: دخت

...بادست ایست نشون دادم و بانیشخند و عصبی گفتم: ادامه نده

.سکوت کرد حرفی نزد

.تو چشماش خیره بودم

.نگاهش با آخرین باری که دیدمش خیلی فرق داشت

.آخرین بار نفرت بود و نفرت بود و نفرت

.آخرین بار ته چشماش سیاه بود

.تاریکی بود

.آخرین بار منوبادترین حالت ممکن از خونه انداخت بیرون

حتی هنوزم وقتی یادم به حرفای که اون روز زد میوفتادم انگار

.یکی قلبمو در میاره و باخنجر سوراخ سوراخش میکنه

.بغض مثل سنگ تو گلومو فرو دادم لبموخیس کردم خندیدم اشکمو پاک کردم و گفتم: چرا

اینجایی؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۰۸.۲۸، ۵۵:۲۲

sevdalسهودا [Forwarded from ❄️ (نیلوفرآام ❄️) ❄️] ❄️
 part_۲۸۰

حرفی نزد. مرد ۶۵ساله ای روبروم داشت اشک میریخت اما مهم نبود اصلا.

دستمو گذاشتم رو موهام،چشمامو بستم وبابغض خندیدم گفتم:میدونی؟ هنوزم موهام درد میکنه! هنوزم وقتی یادم میاد بابی رحمانه ترین ممکن موهامو گرفتی ودنبال خودت کشیدی ومنو از خونه ای که قلب من اونجا بود پرت کردی بیرون، هنوزم موهام درد میگیره!

اینبار بیشتر خندیدم اون دست یکی هم گذاشتم رو سرم وگفتم:۷سال ونیمه سرم از کشیدشدن موهای اون روزم توسط تو درد میکنه!

دستمو گذاشتم رو قلبم فشردمش چشمامو باز کردم گفتم:دقیقا ۷سال ونیمه اینجا درد میکنه وهر روز وهر لحظه دردش بیشتر میشه.

هیچی نگفت. اگه حرفی میزد جای تعجب داشت!

سرمو تکون دادم وگفتم:مگه منو عاق نکردی؟ مگه من از خانواده طرد نکردی؟

الان چرا اینجایی؟ هان؟ مگه نگفتی هرزه ای؟ مگه نگفتی فرزندى به اسم سودا نداری؟ پس چرا اینجای؟

هانیه کنارم و ایستاد حرفی نزد میدونست اگه اینار حرف بزنه
 خیلی بد میشه

باصدای تقریبا بلندی گفتم: چرا اینجایی؟ چرا اومدی؟ برای من
 ...اومدی؟ نمیخواهتت! برای کوروش اومدی؟ اونم نمیخواهتت. برو...بروو
 ناخونای بلندمو فرو کردم تو پوست صورتم و باجیغ و گریه
 گفتم: همتون گمشین بریننن
 شما بدبختم کردین شما باعث شدین انقدر دردبکشم برین

اون مادر بی رحم و اون دختری که ادعا خواهری داشتن دویدن سمتم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۹.۸.۱۹۰۰:۲۲

(نیلُو [نیلوفر])
 سودا sevdal
 part_۲۸۱

سوده دستمو گرفت با هق هق گفت: تورو جون عزیزت نکن
 همچین

تورو خدا

...سوده رو پس زدم. مریم رویی نداشت بهم نگاه کنه
 همینطور که بدنم میلرزید و گریه میکردم گفتم: مثل سگ به پاهاتون اوفتادم. گفتم به حرفم
 گوش کنید اما نکردین به جای اینکه پشتم باشین بدتر منواز خودتون برون دین واز خونه
 انداختینم بیرون

...هزارتا درد توسینمه
 مریم دستشو گذاشت جلودهنش وباگریه گفت: بخدا ماهم درد
 کشیدیم ماهم عذاب دیدیم

نیشخندی زدم و گفتم: تورو به خدا بسه
 حرفای نزن که بیشتر از خودم بابت اینکه همچین خانواده ای
 دارم متنفرم باشم

اخه شما چی میفهمین از درد؟ شما یه نفر رو از دست دادین هرچند که ندادین! خودتون پرتش
 کردین بیرون... اما من همه
 ...کسمو از دست دادم

هیچی نگفتن حرفی هم نزد
 رومو بردوندم چشم توچشم سامر شدم همین که منو دید سرشو
 انداخت پایین

راستش از هر کی توقع داشته بهم پشت کنه از سامر نداشتم کسی که تاحالش خوش بود مارو
 یاد کرد و وقتی عشقش مرد
 دیگه خواهرشم مرد

تکیه دادم به زمین و سر خوردم و نشستم
 سرمو گرفتم تو دست

دلم میخواست بمیرم. هیچی دیگه تو دنیا واسم قشنگ نبود.
 دیگه هیچ دلخوشی نداشتم درسته دخترم بود اون نفسمه اما
 من بدون کوروش میمیرم

حالم بد بود

دستم گذاشت رو پامو سرمو گذاشتم روش فقط اشک
 میریختم

ساعت ها بود کوروش داخل اتاق عمل بود این نشون میداد
 وضعیتش خیلی بده خیلی

پدر کوروش یه کلام حرف هم نزد فقط یه دیوار رو برو خیره
 بود

حقیقت اینکه دلم واسه پدر کوروش میسوخت اره منو تهدید کرد منو معتاد کرد اما اونم یه
 مهره سوخته این بازی بود [سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۲۹، ۲۲:۲۲

نیلُو و [نیلُو]

سودا sevdalسه

part_۲۸۲

ساعت ها گذشت و گذشت و گذشت بیش از ۶ ساعت کوروش
داخل اتاق عمل بود
دل تودلم نبود وزمان مثل سال واسم میگذشت

هانیه بادست میکشید رو کمرم. ودلداری میداد اما من آرام
نمیگرفتم.

باخودم درگیر بودم که در اتاق عمل باز شد ودکتر اومد بیرونسریع از سرجام بلند شدم
ورفتم سمتش با بغض گفتم: دکتر چی شده؟ حالش خوبه مگه نه؟ مشکل جدی نداره مگه
نه؟ لطفا

!بگو خواهش میکنم

دکتر سرشو تکون داد قیافه اش خیلی پکربود لبشو خیس کرد
...وگفت: ما نهایت سیمونو کردیم
بخاطر بر خورد گلوله به قلبش ما هیچ چاره ای نداریم جز پیوند
!! قلب اونم تا ۷۳ ساعت آینده

شدیدا نیاز داریم O همچنین به گروه خونی

بیش از اونی که فکر کنید به خون احتیاج داریم وهرثانیه که
بگذره واسه اون سمه

ماپیوند قلب رو میزنیم اما بقیش باخداست خیلی آسیب بدی
دیدن خیلی

بعدنگاهی بهم کرد دستشو کشید رو بازوم وگفت:بلا دور باشه .رفت ومنو مبهوت همونجا
گذاشت

رفت وتنها چیزی که موند قلب تیکه تیکه شدن من بود

دیگه نمیفهمیدم جیغای مادرمو نمیشنیدم زار زدن پدر کوروش
و جهان رو نمیشنیدم

بیهوش شدن سوده رو ندیدم کوبیدن سر سامر تودیوار رو
ندیدم

حتی ندیدم بهزاد چطوری میکوبید توسرخودش وتنها کسی که بی رمق بی روح وخنثی خیره
بود به در اتاق عمل روبرومن
بودم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۳۱، ۵۸:۰۱

[a._a)س—sevda—ودا ❄️]

part_۲۸۳

تومغزم حرفای دکتر اکو میشد) پیوند قلب اونم تا ۷۳ ساعت که بشدت پیدا کردنش
 ۱۵ اینده... انتقال خون اونم از گروه خونی
 (سخته)

پرستار و تمام پرسنل بیمارستان میگفتن برای پیوند قلب کسی
 نیست واگه تا ۷۳ ساعت کسی نیاد کوروش میمیره

همه چی خیلی بد بود و باور اینکه کوروش تو همچین وضعیه
 واسه هممون سخت و طاقت فرسا بود

بدون حرف بیمارستان رو ترک کردم و هرکی که میومد جلوم
 پیشش میزدم

نفهمیدم کجا رفتم و قصدم چی بود فقط میدونستم باید برم حالا
 هر جا که بود

ساعت ها گذشته بود و من تک تک خیابونای تهران رو پیاده
 گذروندم. اطرافمو نمیدیدم

انقدر رفتم که خودمو دم امام زاده کوچیکی توی پایین شهر
 دیدم

بی پروا رفتم داخل

هیچکس نبود اونجا و کاملا سکوت حکم فرما بود و تنها نور سبز

رنگ کوچیکی از زری میتابید
کفشمو در آوردم ورفتم داخل

چادر سفیدی از چوب لباسی بغل درب برداشتم و سرم کردم
نزدیک زری شدم

اب دهنمو قورت دادم و دستم کشیده رو میله هاش
پیشونیم رو چسبوندم بهش و به مزارش اونجا خیره شدم

بی اختیار قطره اشکی چکید
لبمو خیس کردم و آروم زمزمه کردم: راستش واسه اولین باره که
اینجا اومدم

نمیدونم چی شد و یا چجوری تونستم اینجا رو پیدا کنم اما وقتی
به خودم اومدم دیدم اینجا

کنار زری نشستم و همینطور که دستم رو میله ها بود با بغض
گفتم: دکتر گفت فقط ۷۳ ساعت وقت داره برای پیوند قلب
گفت شدید اسیب دیده و خون لازمه

میدونی گاهی فکر میکنم اگه من نبودم کوروش خیلی
خوشبخت تر بود

اگه این اتفاقی که افتاده و باعث وبانیشم منم، نیوفتاده بود الان کوروش بابهترین حال
وسر خوشی به زندگیش داشت ادامه

میداد.

[سودا. نیلوفر عسگری], ۵۸:۰۱ ۱۹۰۰۸.۳۱,

(a._a)

سودا sevdal_____

part_۲۸۴

نمیدونم خودم سرسنجش کنم برای اینکار یا گریه کنم که الانی
که اتفاق افتاده باید چکار کنم

اگه میتونستم قلبمو بهش هدیه بدم میدادم. اگه میتونستم بهش زندگی ببخشم میبخشیدم اما
من خودمم قلبم مشکل داره
قلب منم بیمار

پاهامو توشکم جمع کردم وبابغض گفتم: دوستش دارم من
بدون اون نمیتونم

تواون ۷سال تمام دل خوشیم این بود که زیر یه اسمون داریم نفس میکشیم اما الان چی؟ اگه
اتفاقی واسش بیوفته؟ اگه باعث بشه دیگه هیچوقت نبینمش باید چکار کنم؟

میدونی دلم از این میسوزه که الان همه چیو فهمیدیم. اینکه زندگیمون تویه بازی بزرگی بوده
که ما بازیکناش نبودیم کسای
دیگه بودن اما زندگی ما به فنا رفت

خدایا خودت کمکم کن. اگه قراره با نبود من کوروش زنده بمونه و آرامش بگیره باشه من

میرم اما التماس می‌کنم کوروش رو

برش گردون. تمام دلخوشیم بر گردون

اصلا آلاله هم بره پیش کوروش! اون حقشه که پدر بودنو تجربه

کنه و همینطور آلاله پدر واقعیشو بشناسه

اما برگرده بتونه به زندگی ادامه بده

ساعت ها اونجا خدا رو صدا می‌کردم وزار می‌زدم کلی نذر و نیاز

کردم واسه برگشتنش نمیدونستم چکار کنم

صدای گوشیم بلند شد بی جون دستمو بردم سمت جیبم و گوشیمو در آوردم نگاهی به تلفن

انداختم هانیه بود ریجکت

کردم حوصله کسیو نداشتم

خواستم بندهام توجیبم که دوباره زنگ زد دوباره ریجکت کردم

بعد ۱۰ ثانیه نکشید که دوباره زنگ خورد. باحرص تماس رو وصل کردم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۰۸۳۱ : ۵۸:۰۱

sevda (a. _a) س_____ودا

part_۲۸۵

...چیه هانیه؟ دست از سرم بردار خس۔ باصدای هق هق هانیه زبونم قفل کرد
سو..دا..کور..وش...کور..وش۔

باترس از سرجام بلند شدم همینطور که میلرزیدم گفتم: کوروش چی؟ هان؟ هانیه کوروش
چی شده؟

بلند زد زیر گریه و گفتم: سودا خودتو برسون خواهش میکنم
بعد از حرفش گوشه رو قطع کرد
نفس توسینم حبس شد عرص سردی رو پیشونیم نشست خدایا چی شده؟ چه اتفاقی افتاده؟
ترس تمام بدنمو در بر گرفته بود

پاتند کردم چادر رو آویزون کردم، کفشم پوشیدم واز امامزاده
اومدم بیرون

همونجا تاکسی داشت رد میشد. دستمو دراز کردم و گفتم: دربست؟
وایستاد سریع سوارشدم و ادرس بیمارستان رو دادم

تاکسی حرکت کرد

دل تو دلم نبود

بدنم مثل بید بیابون میلرزید و تمام افکار بد و شوم به مغزم

هجوم آورده بود.

خدا میدونه تارسیدن چقدر خودخوری کردم ودلم زیر وروشدهمین که رسیدم دستمو کردم

توجیبم خداروشکر به مقدار پول توجیب مانتوم بود

کرایه رو حساب کردم وباعجله پیاده شدم

رفتم سمت بیمارستان

داخل شدم وبه طرف اونجای که کوروش بود رفتم

همین که رفتم سمت اون بخش بادیدن چهره های پریشون وهم

همه ای های بقیه پاهام سست شد

!!!هانیه بادیدم گفت:سودا

!!!باترس دویدم سمتم وگفت:سودا کوروش

همونه موقعه چندپرستار با یه دکتر به سرعت ازبغلمو رد شدن

وداخل اتاق عمل شدن

بالرز وبغض گفتم:هانیه چی شده؟

هانیه که مشخص بود پیش از حدترسیده گفت:کوروش ایست

....قلبی کرد ودکترها هرچی بهش شوک میزنن

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۸.۳۱، ۱:۲۱

اد 🍁—س—❤—ودا ✨ (نیلُو ✨ [Forwarded from

]) (تبلیغات میشم

—ودا sevdal—

part_۲۸۶

دیگه نفهمیدم هانیه چی گفت باترس رفتم سمت اتاق عمل

...وبلندزدم زیر گریه

....مریم با سوده اومدن کنارم

...اوفتادم روزمین

.نفس کشیدن خیلی سخت بود

مریم باصدای که مشخص بوده از گریه زیاد گرفته گفت:سوده سریع برو اب قند بیار

سوده رفت اما من گلوم از درد خس خس میکرد بدنم رولرز بود

.وقلبم از درد سوزش داشت

باصدای بلندوکشدار گفتم:اگه ب...م...یره.. میمی..رم...اگه

....ات..فاقی بیو..فته..خو..دمو نمیب..خشم

...من کوروش..مو..می..خوام

مریم همون طور که آروم قفسه سینه امو ماساژمیداد با هق هق گفت:آروم باش توروخدا....به

همون شیری که بهت دادم آروم

...باش هیجان زیاد خوب نیست

سرمو تکون دادم و گفتم:هیچ..کدوم..تون رو نمیب...خشم...شم..ا.
..اونو از من گر..فتین...ش..ما بچ..مو یتیم کردی..ن

دکتر باپرستار اومدن بیرون خواستم بلندشم اما جوونی
...نداشتم

دکتر بادیدنم برگشت سمت بیمار و گفت:اینکه حالش بهتر از اون نیست که!سریع ببرین
ارامش بخش بزیند

سرمو تندتند تکون دادم گفتم:نه....من نمی..خوام برم فق..ط بگوکور..وشم چی..شد؟بهم
بگ..ین

دکتر سرشو تکون داد و گفت:با هزار جور بدبختی ضربان قلبشو تنظیم کردیم تونستیم نجات
بدیم اما عجله کنید هر لحظه
دیر تر بگذره بیمار...سلامتیشو بدتراز دست میده

دکتر رفت و پدر کوروش هم باهاش رفت صحبت کنه

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۹۰۸.۳۱ ۱:۲۱

اد [Forwarded from نیلُوفُور عسگری]

(تألیفات میثم)

—sevdal— ❁

part_۲۸۷

باید یه کاری میکردم نمیتونستم همینجور دست رو دست
بذارم.

سوده اب قند رو آورد و داد دستم

گرفتمش واروم شروع کردم به مززه کردن

باید خودمو جمع وجور میکردم

همینطور که به دیوار تکیه دادم لیوان رو دادم به سوده که ببرهدت ها بود که اونجا بودم.

مریم قران گرفته بود تودست

میخوند و سوده هم فقط گریه کرد

جهان با پدر کوروش بادکتر رفتن و بهزاد هم درگیر کارای شرکت

کوروش بود و تندتند تماس برقرار میکرد

سامرهم که چون پزشک این بیمارستان بود و هر دقیقه کوروش

رو چک میکرد

هانیه هم که باشوهرش رفتن خونه غذا درست کنن بیارن چون غذایی بیمارستان رو دوست

نداشتن و غذایی بیرون رو هم که

نمیخوردن

خلاصه هر کسی مشغول یکاری بود

یکم که روبه راه شدم ازسرجام بلندشدم باید میرفتم وبه هر

بدبختی که شده کوروش رونجات بدم

خواستم برم که پدر کوروش وجهان اومدن

بادیدنم نگاهی به هم دیگه کردن وپدر کوروش اومد سمتمکشی کرد گفت: سودا یه نفر هست

که مرگ مغزی شده وقلبشو

میتونن پیوند بززن

لبموخیس کردم حلقه اشک توچشمم جمع شد لبخندی زد

وگفتم:اینکه خیلی خوبه میتونیم زودتر این پیوند رو بزنینم تمام

....سرشو تکون داد وگفت:اره اما اون

کنجکاو سرمو تکون دادم وباخوشحالی گفتم:اما اون چی؟مگه نمیتونه پیوند بززنه؟پس چی

بهتر ازاین؟

سرشو تکون داد خیره بهم شد بعدازچنددقیقه گفت:بخاطر

...برخورد گلوله به سر مونا مرگ مغزی شده

دکتر با دستگاہ نگهش داشتن که ماتصمیممون رو بگیریم برای پیوند قلب...وچون مونا از قبل

کارت اهدا داشته،پیوند زدن

....مشکلی نداره اما

!بغض گلومو فرودادم گفتم:اما چی خستم کردین بگین خوب
نمیدونم کوروش، بعدازشنیدن این جریان چه واکنشی نشون _میده اما ماهم فرصتی
نداریم...تواین مدت زمان کم هیچ کس
واسه اهدا نیست ومهم تر ازاون جز مونا که کارت اهدا داره ،هیچ خانواده ای راضی نیستن

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۰۱:۲۱۱۹۰۰۸۳۱

اد [Forwarded from نیلُوفُ و ✨ ✨

])تبلیغات میشم

sevdal_____ ❁

part_۲۸۸

سرمو گرفتم تودوست مسلما کوروش راضی نبود وصددرصد بعد
خوب شدنش شدید واکنش نشون میداد اما چاره ای نداشتم
.جون اون مهم تر از هرچی بود زنده بودنش مهم تر بود

سرموتکون دادم وگفتم:اره عصبی میشه ناراحت میشه اما اگه
.قراره باناراحت شدنش زنده بمونه میخوام ناراحت بشه

....جون اون مهم تر ازهرچیه ومن اینو میخوام

پدر کوروش نگاهی دقیقی بهم انداخت وبعد گفت:درستشم

...همینه

اما یه چیز دیگه هست که باید بدونی؟

سرمو تکون دادم که یعنی بگو

...هست کیانه O تنها کسی که گروه خونیش -

باصدای تقریبا بلندی گفتم: چیییییی؟

چون کیان دایی کوروشه... گروه خونیشون یکیه... واین خوبه -

نیشخندی زدم و گفتم: شما از کجا میدونید کیان گروه خونیش هست؟ O

اونو دستگیر کردن.. وقتی خبر وضع وخیم کوروش به گوش -

...کیان رسید اون گفت که میتونه خون بده

دکترها هم تست گرفتن وفهمیدن که گروه خونی جفتشون

...یکیه

اب دهنمو قورت دادم... چرا باید کوروش محتاج دونفر بود که تمام زندگیمون رو به بازی

گرفته بودن؟

پدر کوروش کلافه دست کشید پشت گردنش وگفت: باور کن

چاره ای نداریم

به سختی گیر میاد O گروه خونی

اشک از گوشه چشمم چکید با بغض گفتم: حاضرم بخاطر زنده بودن کوروش هر کاری کنم
اوکی همون کاری رو میکنیم که درسته

جاوید بالبخند ازمن دور شد و رفت

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۹.۰۹.۱۴: ۳۷

اد [Forwarded from (نیلُوفَر و سَودا)]

تبلیغات میشم

sevdalسهودا

part_۲۸۹

تکیه دادم به دیوار سرد بیمارستان

خیلی سخت بود

میدونستم کوروش باشنیدن این خبر ها به شدت حالش خراب

میشه اما مهم این بود که زنده میمونه

پدر کوروش با دکتر ها حرف زد و اونا دست به کار شدن

خوبیش این بود که قبل از فرصت زمانی که بهمون دادن پیوند

رو میزدن و گرنه دقیقه نود خطر بدی داشت

دکترها تضمینی واسه خوب شدن قطعیش نداشتن. میگفتن که

بعد از پیوند خوب شدنش و حتی زنده بودنش دست خداست

حالم خوش نبود. دل تودلم نبود چون باحرف دکتر کاملاً تخریب شده بودم
ساعت ها گذشته بود که پیوند داشت انجام میشد

....یادم نمیره وقتی پلیس هاکیان رو آوردن بیمارستانباهرچی نفرت بود بهش چشم دوختم

سرش پایین بود و حرفی

نمیزد

کیان رو بردن بخش گرفتن خون

خون رو منتقل کردن. دکترها خودشون هم یه کیسه خون داشتن وباین کار تونستن سیستم

خون رسانی کوروش رو

تنظیم کن

کلافه قدم برمیداشتم دوروز بود چیزی نخورده بودم اما مهم نبود انگار گرسنه هم نبودم. فقط

دلم میخواست کوروش رو

بینم

نگاه ساعت کردم ۹صبح بود

دست کشیدم به چشمام

مریم رفته بود تو نماز خونه اما بقیه توراهرو بیمارستان نشسته بودن.

سامر که کلا رفته بود اتاق عمل

بقیه هم خواب بودن جز بهزاد

چشم چرخوندم سمتش باغم نگاهم میکرد

نیشخندی زدم چقدر زود گذشت از اون زمانی که رفت بدون
اینکه حرفمو بشنوه یا بذاره توضیح بدم

از روی صندلی بلند شد اومد سمتم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۰۹۰۰۲ ۱۴:۳۷

اد 🍁 —❤— سودا ✨ (نیلُوفُور ✨ [Forwarded from

]) تبلیغات میشم

—sevdal— 🌸

part_۲۹۰

بانگام دنبالش میکردم

رو بروم و ایستاد. صدای قورت دادن اب دهنشو به وضوح شنیدم دستشو کرد توجیبش. خوب

میدونستم وقتی استرس داره

،برای اینکه تمرکز داشته باشه دستشو میکرد توجیبش

لبشو بازو بسته کرد و گفت: سودا، ۱۰ دقیقه وقت میدی باهم صحبت کنیم؟

نگاه دقیقی بهش انداختم. شاید حدس میزدم که میخواست چی بگه.

سرمو تکون دادم گفتم: باشه

ازسرجام بلندشدم و دنبالش راه اوفتادم

از بیمارستان زدیم بیرون و رفتیم توفضای سبزی که پشت

بیمارستان بود

بادست اشاره کرد به طرف صندلی، که بنشینم

نشستم بافاصله کنارم نشست

آرنجش رو گذاشت روی رانش و دستشو بهم کشید

سعی کردم هیچی نگم درواقع حرفی هم نداشتم. منتظر شدم خودش بگه

سکوت خیلی طولانی کرده بود و هیچی نمیگفت

بعد از یه مدت گفت: اولین بار بود عاشق یه نفر شده بودم

انقدر که دوستش داشتم هیچ کسی رو دوست نداشتم

فقط با همون نگاه اول که دیدمش. خیلی خوشکل بود با اون شیپنتای که میکرد با اون لحن

صحبتش، با اون نگاه سبزش دل

هر کسی رو میبرد

با این حال با اینکه خیلی خوشکل و شیطون بود اما واسه خودش
 عقایدی داشت که این منو بیشتر مجذوب خودش میکرد
 بهش دل دادم و مثل خدا میپرستیدمش بعد از حرفش برگشت و خیره موند بهم
 حاضر بودم تمام دنیا رو بدم اما فقط یک نفر جز خودت بگه _ بهزاد، پسر داری اشتباه میکنی
 اون صحنه یه سوتفاهم
 بوده... سودا نمیتونه خیانت بکنه

سرشو بگردوند بامشت کویید تو اون دست دیگه اش و عصبی
 گفت: اما هیچ خدا بی خبری نگفت

دل، روح، مغز، وجودم، همه چیزم تک تک وجودت رو صدا میزدن دلم میخواست همه
 چی خواب باشه و پیام بگیرممت تو آغوشم و بگم سودام خانوم من اشتباه فکر کردم منو ببخش
 اما ته وجودم یه چی مانع میشد

خودمو بی ارزش حس میکردم.. انقدری که میگفتم: مگه چی کم گذاشتم؟ مگه کوروش چی
 داشت که من نداشتم؟ هزار جور فکر به سرم زده بود و این منو به مرز جنون رسوند

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۰۹.۰۹.۱۶: ۳۳

اد [Forwarded from نیلوفر و ✨]

(تألیفات میثم)

سودا sevdal ————— ❁

part_۲۹۱

فکر میکردم با جواب ندادن وبی محل کردن غرور توام مثل من
خورد میشه اما اشتباه فکر کردم

هم من درد دیدم هم سوده. هم من خورد شدم هم سوده.
تصمیم گرفتیم شمارو هم له کنیم مثل همونجوری که شما مارو
له کردین

ادای نامزدا رو در اوردیم اونشب تعقیبتون کردیم ووقتی توشهربازی دیدیمتون.پیش خودم
گفتم باید لهت کنم باید انقدر
عذابت بدم که آروم بشم اما خودم بدترشدم

هیچی حسی نداشتم وقتی فهمیدم همه کارم بی فائده هست،بیخیال حرص درآوردن شدم. به
نظر خودم باید فراموش
..میکردم

.کشیدم کناراما سوده نه...سوده فکرانتقام توسرش بود
بعد خندید و دستشو دراز کرد گفت:اینم نتیجش

میدونی سودا!!!!خیلی خوشحالم که هیچوقت دلم راضی به انتقام نشد مخصوصا وقتی که همه
چیو فهمیدم...برعکس همه خیلی خوشحال شدم که هیچوقت نه خیانت کردم ونه حتی انتقام
گرفتم

وجدانم راحت بود.

به قیافه مردونه اش که اونم الان شقیقه هاش سفیدشده بود چشم دوختم و گفتم: تواز کجا فهمیدی؟

...راستش من نمیدونستم همه این اتفاقا کار مونا وکیان بوده_

فکر میکردم مقصر پدر کوروشه، چون بعد از رفتنت از ایران. سوده اومد همه چیو تعریف کرد و از اونجای که پدر کوروش یه زمانی با سوده دست به یکی کرده بودن که شمارو نجات بدن واسه همین سوده گفت که اون تصادف کار پدر کوروش بوده.

منم رفتم اونو پیدا کردم و با یکم رشوه از زیر زبونش همه چیو کشیدم بیرون و فهمیدم اونشب تجاوز کار پدر کوروشه، اما نبود.

قضیه خیلی پیچیده بود اما اینو دیگه میدونستم نه کوروش به سوده خیانت کرد و نه تو به من. اما ته این قضیه به اینجا ختم شد... که شما عشق واقعیتون رو پیدا کردین

یه چیزو نفهمیدم لمبو خیس کردم و گفتم: تصادف؟ یعنی اون جریان طلاق و دزدیده شدنم

و حتی معتاد شدنم سوده دست داشت؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۵:۱۲ ۱۹۰۰۹۰۰۳

اد [Forwarded from ❄️ نیلُو ❄️] ❄️

(تبلیغات میشم

sevdalسه

part_۲۹۲

سر شو تکون داد وگفت:ظاهرا اره اما نه به اون عمیقی که فکر

کنی...

پدر کوروش وقتی از همه بو برده بود سوده رو مهره بازی کرده بود چون میدونست سوده یه

ببر زخم خردست که هر لحظه فکر

انتقامه...

سوده فقط هدفش بود تورو جدا کنه از کوروش که انگاری هم

....تونست

راستش فقط اون پیامکای قبل وبعد تصادف کار سوده بود ودیگه

هیچ.

نیشخندی زدم گفتم:اما همه چیو میدونست اره؟میدونست که من معتادشدم! میدونست که

من باردارم! اما به کوروش نگفت اره؟

بهزاد مکثی کرد وگفت:سودا تموم شد همه چی...تمام انتقام ها وخیانت ها تموم شد

اشک توچشمم حلقه زد اروم گفتم:اره تموم شد راستش زیاد هم تعجب نکردم تواین ۸سال
خیلی دردا رو متحمل شدم واز کسایی خوردم که عزیزم بودن اما تهش رسیدبه کشته شدن
!!کوروش

اما تا چقدر؟

بهزاد سرشو تکون داد وگفت:من میدونم انقدر عشقتون قوی هست که کوروش بخاطر اینکه
تورو دوباره ببینه همینطور دخترشو با همه دردا میجنگه اما یه خواهش دارم

مکثی کرد وگفت:منو ببخش میدونم انقدر دلت بزرگه انقدر

....خوبی که داره اینطوری میشی اما میخوام ببخشیم

لبخند پردردی زدم گفتم:اون زمان بهت حق میدادم شاید اگه منم تورو توی همچین شرایطی

میدیدم بدتر از تورفتارم بود اما

خوب بازم توقع داشتم باورم کنی تااینکه بری وبه حرفام گوش ندی

باغم وبعض گفتم:میدونم من یه احمقم وگر نه نباید اون کارو

....میکردم اما خواهش میکنم ببخشم بذار دردم آروم بشه

لبخندی زدم گفتم:من از توناراحت نیستم بهزاد وحتى کینه ای

....ندارم راستش توام یه مهره سوخته بودی تواین بازی کثیف

بالبخدم عریض دستشو کشید به چشماش که پر بود وگفت: ازاین به بعد مثل کوه پشتتم
 نمیذارم غم تودلت تکون بخوره... میتونی مثل یه داداش روم حساب کنی تلافی سالهای که
 میتونستم

کنارت باشم ونبوم ودرمیارم... تو وکوروش واسم از هرچی تواین دنیا عزیزترین

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۵:۱۲ ۱۹۰۰۹۰۰۳

اد [Forwarded from ❄️ نیلُوفُ ❄️]

📢تبلیغات میشم

sevdal_____

part_۲۹۳

از سرجاش بلند شد وگفت: بیا بریم داخل . ازسرجام بلندشدم ورفتم داخل

.همزمان دکتر از اتاق عمل اومد بیرون

بادیدنش رفتم سمتش. از چهرش خستگی بیداد میکرد ماکس رو از جلو دهنش آورد پایین

وگفت: ما پیوند رو باموفقیت زدیم

.اما از این به بعدش باخداست

.اینکه اون بتونه با این درد مقابله کنه وبرگرده بازم باخداستباین حرفش رفت وبعد چند

دقیقه در اتاق عمل باز شد وکوروش رو آوردن بیرون

.بی جون رو برانکارد دراز کشیده بود وصورتش کبود بود

رفتم کنارش

بابغض گفتم:حالت خوبه عشقم؟چرا انقدر کبود شدی؟پرستارها سریع بردنش داخل اتاق

ویژه در رو بستن وپرده

...روکشیدن

...حتی نداشتن من درست بینمش

نشستم رو صندلی

هانیه اومد کنارم دستشو کشید رو شونمو وگفت:سودا کوروش رو آوردن توبخش مراقبت

های ویژه...مطمئن باش خوب

رسیدگی میکنن بهش

بیابرو خونه یکم روبراه شو یه دوش بگیر...لباساتو عوض

کن...یکم پیش الاله باش شدیدا بهونتو میگیره

باغم گفتم:طفلی بچم اونم آواره شد...اصلا نفهمیدم کجاست

وکجا رفت

لبخندزد گفت:درکت میکنم عزیزم نگران نباش خیالت

راحت...خونه کوروشه پیش خدمتکارش

سرموتکون دادم کلید رو گرفت جلومو وگفت: این کلید خونه ای کوروشه برو اونجا هم دختر تو بین هم استراحت کن... بعدیا

دلم آروم نمیگیره هانیه_

برووو لطفا یکم روبراه شو اصلا همیشه نگاهت کرد کلا لباسات _
خاکی شد وژولیده ای

لبموفروردم داخل از سرجام بلندشدم

همون موقعه بهزاد که کنارمون بود گفت: پیامم برم یه سربه
شرکت بزنم تورو هم میرسونم

سری برای هانیه تکون دادم وگفتم: فعلا

[سودا . نیلوفر عسگری], ۱۴:۱۳ ۱۹.۰۹.۰۴

اد تس ساد هودا ❖ (نیلُو و ❖ [Forwarded from

(تبلیغات میشم

sevdal سدا

part_۲۹۴

بابهزاد از بیمارستان زدیم بیرون و رفتیم طرف ماشین

سوار شدیم

بهبزاد استارت روزد وپاشو گذاشت روپدال حرکت کردیم

توراه کل فکر درگیر کوروش بود. نمیدونستم چکار کنم
بهزاد حرفی نمیزد فقط میرفت راستش منم هیچ حرفی نداشتم

بعد از نیم ساعت رسیدیم. از ماشین پیاده شدم و به خونه کوروش
خیره شدم

خونه اش ویلایی بود. راستش فکر میکردم توهمون خونه است
اما نبود

خونه خیلی بزرگ و مدرنی بود بهزاد شیشه رو داد پایین و گفت: سودا بهش چشم دوختم
بله_

کارت تموم شد یه تماس بگیر میام دنبالتون_

چشمامو بستم گفتم: باشه

لبخندی زد و رفت

اوادم کلید بندازم به در که در باز شد

باتعجب به پیرمرد مهربونی که در باز کرده بود زل زدم نگاه دقیقی بهم انداخت بعد یهو

لبخندی زد گفت: خوش

...اومدین

...اب دهنمو قورت دادم گفتم: مرسی عمو

از نگاه کردن به من دست برنمیداشت
 با اجازه ای گفتم و رفتم داخل

راه خیلی طولانی بود حتی از حیاط خونه پدریم که قبل زندگی
 میکردم بزرگتر بود

پر از گل و سبزه بود
 رفتم داخل ساختمون در باز بود

همون موقعه خانم کپلی اما مهربون اومد سمتم بادیدنم لبخند عریضی زد و گفت: سلام خانم
 جان

یکمی تعجب کردم راستش جوری رفتار میکردن که انگار خیلی
 وقته که منو میشناسن

سرموتکون دادم گفتم: سلام خاله اینطوری نگین خانم جان_

بعدمکثی کرد و گفت: دختر تون منتظر تونه اون بالا

لبخند بی جونی زدم و رفتم از پله ها بالا
 نمیدونم ولی یه حسی بهم میگفت خدمتکار و نگهبان از اینکه
 کوروش وضع بدی داره خبر ندارن

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۴:۱۳ ۱۹۰۰۹۰۰۴

اد [Forwarded from ❄️ نیلُو ❄️] ❄️

(تبلیغات میثم

❄️ سودا sevdalسه

part_۲۹۵

دنبال اتاق میگذشتم که با سرو صدای که از اتاق سمت راست
 میومد رفتم طرفش

درب نیمه باز بود خواستم برم داخل که دیدم آلاله نشسته
 ...وعروسکش توبغلشه
 دست کشید رو موهاش

لباشو غنچه کرد و گفت: نفس میدونی چه حسی دارم؟ کمی مکث کرد و گفت: وقتی اونشب اون

آقاعه رو همراه مادرم

...دیدم یه حس خوبی داشتم

...مهربون بود

نگاهش با بابا کیان فرق داشت...انگار خیلی وقته

...میشناختمش

اما....

بادست قطره اشکی که از چشمش چکید پاک کرد و گفت:اون

شب بهم گفتن باباته

....ته دلم یجوری شد همین که فهمیدم پدرمه، کشتنش

...میدونی ۳شبه آرام ندارم...شبا کابوس میبینم

دلم مامانمو میخواد

...بهم گفتن اون آقاعه که الان پدرمه حالش خیلی بده

مامان خیلی ناراحته میدونم...اخه قبلا هرشب عکسو نگاه

...میکرد وگریه میکرد

باینکه کوچولوام اما میدونم همدیگرو دوست دارن

...اون بابا کیان هم دیگه بابای من نیست

....اون ادم بدیه...من کتک زد منو دزدید...مامانمو دعوا کرد

...حتی بابای جدیمو هم کشت

اشک لجوجانه رو پس زدم...بمیرم برای طفلکم ...من خیلی

...درحق دخترم بد کردم خیلی

اون ازداشتن پدر، محروم کردم

....اونو توبدترین موقعیت قرارش دادم

مگه ۸سال سن چقدر میتونه این اتفاقا رو هضم کنی؟ ...در رو بازتر کردم

بادیدن من، اول باتعجب بعد باگریه از تخت بلند شد ودوید

طرفم

محکم خودشو پرت کرد تو بغلم و بابغض گفت: ماما کجا بودی هان؟ کجا رفتی؟ چرا تنهام گذاشتی؟ بابام چی شد؟ چرا اون، بابامو زد؟
 دستمو کشیدم توموهای لختش و باگریه گفتم: مامانت پیش مرگت بشه... من بمیرم... من تیکه تیکه بشم انقدر تورو اذیت کردم... تقصیر منه پدر واقعیتوازت محروم کردم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۹۰۰۶، ۵۷:۰۰

اد [Forwarded from نیلوفر عسگری] (سودا)

(تبلیغات میثم)

سودا sevdal

part_۲۹۶

هق هق میکرد... دلم واسه دختر کم میسوخت اما از دستم کاری... بر نمیومد

سرشو برد عقب و بابغض گفت: الان کجاست؟ لبخندی زدم سعی کردم خودمو کنترل کنم

اون قول داده برگرده پیش ما... قول داده پدر مهربونی واست _

باشه...

اون برمیگرده

...نگاهی بهم کرد و گفت: دروغ نگو... بچه نیستم ماما حالش خیلی بده درسته؟

..چشمام لرزید چرا نمیتونستم خودمو لو ندم؟
لبشو گزید گفت:میشه بینمش؟ شاید منو دید حالش خوب
شد...

نگاه دقیقی بهش انداختم نمیتونستم بگم نه...من حق اینو بعد چندین سال جدایی نداشتم
واسه همین سرمو تکون دادموالبخند گفتم: باشه عزیزم من برم یه دوش بگیرم وییام

رفت رو تخت نشست. بلندشدم از اتاق اومدم بیرون ورفتم سمت
حمام...

بعد کلی گشتن حمام رو پیدا کردم
خواستم خدمت کار رو صدا بزنم که خودش اومد وچند دست
لباس گرفت جلوم

باتعجب داشتم نگاه میکردم که گفت: اقا این لباسارو واسه شما
خریدن...بنظرم الان وقتشه پوشین

لباسارو ازدستش گرفتم ومبهوت بهش زل زدم
فوق العاده خوشکل بودن سرمو گرفتم بالا خواستم بگم توازکجا
..میدونی که دیدم غییش زد
عجیب بود

لباسارو گذاشتم رو عسلی ورفتم داخل حمام

لباسامو از تنم کندم

حالم داشت از خودم بهم میخورد

برای اینکه کوروش منو ببینه باید خیلی زیبا به نظر میومدم

کش موهامو در اوردم ورفتم زیردوش

اب رو سرد وگرم کردم وخودمو بهش سپردم

قطره قطره ابی که رو تنم میشست حس خیلی خوبی بهم میداد

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۹۰۰۶ ۵۷:۰۰

اد [Forwarded from نیلُوفُ و ✨ (سودا ✨

تبلیغات میشم

سودا sevdal

part_۲۹۷

میخواستم هرچی اتفاقه بده از خودم دور کنم

هرچی حال بده...هرچی که باعث شد انقدر درد بکشم رو بریزم

دور فقط به خودمون فکر کنم

...من و کوروش والاله

خودمو حسابی شستم بعد ازاینکه کارم تموم شد شیراب

روبستم

...حوله رو دور تنم پیچیدم واومدم بیرون

..خدارو شکر کسی نبود

خودمو خشک کردم ولباسارو تنم کردم

...یه شلوار جین ابی پررنگ بود البته نود

...با مانتو سفید باکمر بند ابی

اول بلوز سفید رنگی که اونجا بود پوشیدم وبعدهش مانتو

...وشلوارمو

...رفتم داخل یکی ازاتاقا

همین که پامو گذاشتم مات اونجا شدم خیلی زیباو خوشگل

...بود

..کل اتاق دیزاین طلایی سفید داشت

تخت دونفره ای بود وچیدمانش به طرز خیلی شیکی انجام شده

...بود

...روبرو اینه وایستادم پر بود از لوازم آرایش های مختلف

...شدید دلم میخواست آرایش کنم

میخواستم کوروش وقتی چشماشو باز کرد منو ببینه واسه همین

...شروع کردم به آرایش کردن

بااین حال سعی کردم ملایم آرایش کنم واسه همین ریمل زدم

...ورژ ویکم سایه

موهامو با برسی که اونجا بود شونه کردم و باکشم بستم

...شال رو انداختم رو سرم ورفتم تو اتاق پیش آلاله

...همین که رفتم با تعجب بهش خیره بودم

حاضر بود ولباس خیلی شیک و خوشکلی پوشیده بود

بادیدنم اومد ستمم گفت:مامان بنظرت برای دیدار با پدرم خوب شدم؟

لبخند کمرنگی زدم خم شدم لپشو بوسیدم و گفتم:درهرشرایطی

خوشکل و خانم هستی عشق مامان لبخندی زد و دستمو کشید

از اتاق اومدیم بیرون

ذوق زده گفت:من میدونم اون تنهامون نمیذاره

ازپله ها رفتیم پایین خدمتکار لبخندی زد و هیچ نگفت

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۹۰۰۶، ۵۵:۲۲

اد [Forwarded from نیلُوفَر و ✨ (سودا ✨)]

]]تبلیغات میشم

sevdal_____

part_۲۹۸

دلم نمیخواست مزاحم بهزاد بشیم واسه همین در بست گرفتیم

ورفتیم بیمارستان

باورودمون تو بیمارستان همشون زل زدن به آلاله

....آلاله گارد گرفت وپشتم قایم شد

نگاهمو به همشون انداختم

مامان به گریه نگاهش میکرد همشون باغم زل زده بودن به

آلاله

نیشخندی زدم

دخترم بعد ۸ سال تازه داره بقیه رو میبینه ومیشناسه

باصدای آلاله سرمو بگردوندم

مامان اینا کین؟چرا اینطوری دارن مارو نگاه میکنن؟_لبخند کم جونی زدم گفتم

اینایه روزی خانواده من بودن_

یه روز همه کس من بودن اما منو توبدترین روز زندگیم تنها

گذاشتن ورفتن

ازپشت سرم اومد بیرون وگفت:مامان چرا تنهات گذاشتن؟مگه دخترشون نبودى؟چرا

دوست نداشتن؟

لبمو خیس کردم پیش پاش خم شدم دستاشو گرفتم :وتوچشمای درشت مشکیش خیره

شدم آروم لب زدم

بخاطر یه اشتباه که مقصر نبودم منو تنها گذاشتن. ازم _

نخواستن توضیح بدم.
ولی خوب اونا باعث شدن منو با پدر واقعیت آشنا بشم
شونشو انداخت بالا گفت: ماما تو که منو بیخیال نمیشی درسته؟ منو تنها نمیداری؟ اگه اشتباه
کردم؟

بغض تو گلووم چنگ زدم.
باخودم فکر کردم ایا منم میتونستم مثل خانوادم بیخیال دخترم
بشم؟ صدر صد نه

من نفسم، همه کسم، زندگیم دخترمه
حتی اگه بدترین اشتباه رو هم بکنه بجای اینکه ترکش کنم
پشتش وایمیستم و کمکش میکنم بامشکلاتش بجنگه

پشت دستشو بوسیدم آروم لبخند زدم گفتم: من بمیرم از بچم
دست نمیکشم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۹۰۰۶، ۵۵:۲۲

اد [Forwarded from (نیلُ وُو ✨) سودا ✨❤] —

]]تبلیغات میشم

—sevdal—

part_۲۹۹

مامان. من الان چکار کنم برم باهاشون سلام کنم؟ اچه خیلی _

بدم او مد از شون

!!! انگشت اشارمو گذاشتم رولباش و گفتم: هیس

دختر من هیچوقت همچین حرفی نمیزنه

من مشکل دارم نه تو. پس میری به پدر بزرگ و مادر بزرگت همچین خاله و داییت سلام میکنی

و احترام میذارى بعدم

برمیگردی پیش خودم بریم پیش بابایی

....یکمی خیره موند گفت: مامان بزرگم مشخصه اما بقیشون

...بادست اشاره کردم و تک تک رو نشونش دادم و معرفی کردم

اول از همه دوید طرف مریم

مریم بادیدنش محکم گرفتش تو آغوش و تندتند روی موهاشو

بوسه میزد

تکیه زدم به دیوار و بهشون خیره شدم

من حق دارم از همه کینه بگیرم اما دختر کم گناهی نداره که از

بقیه محروم باشه

مریم میبوسیدش و لبخند میزد و باگریه که از سر شوق بود

!!! گفت: بوی دخترمو میدی... قربونت بره مامان بزرگت

آلاله از بغلش دراومد و رفت پیش جهان

part_۳۰۰

آلاله نگاهی به چشمای سوده انداخت و گفت: قبلا مامان تعریف تو

خیلی میکرد

.میگفت دختر خیلی خوشکلی هستی و خواهر دو قلو ش هستی

... گفته قبلا هم دیگر و خیلی دوست داشتین

تو که مامانو دوست داشتی چرا بهش بد کردی؟

.سوده با غم بهم خیره موند

سرمو انداختم پایین. راستش نمیخواستم عذاب وجدان بگیرم

پیش همه اروم لب زد گفت: اگه برگردم به ۸ سال پیش هیچوقت اون کارای که کردم نمیکنم

من نادون بودم و نمیفهمیدم اما

.میدونم انقدر خوشبختم که خاله، وروجکی مثل توشدم

.آلاله لبخند زد و دیگه هیچی نگفت

از کنار سوده گذشت و رفت پیش. سامر

سامر نگاهی به آلاله کرد واهی کشید گفت: باور کنم که تو دختر سودا هستی؟

آلاله سرشو چرخوند سمت من گفت: باور اینکه مامان به این

!!مهربونی دارم بنظرم خیلی سخت تره

سامر از زمین کندش و گرفتش تو بغل و آرومی طوری که من

.نفهمم باهاش صحبت کرد

در آخر آلاله سرشو برد عقب کف دستشو آورد بالا و گفت: حله
 دایی بزنی قدش
 دوتاشون کف دستاشون رو بهم کوبیدن و آلاله از بغل سامر اومد
 بیرون و دوید طرفم
 مامان با دکتر صحبت میکنی؟ میخوام برم بابامو ببینمش...
 همون موقعه با صدای سامر، آلاله برگشت
 دکتر دوست منه... صحبت میکنم باهاش...
 سامر رفت تا با دکتر صحبت کنه
 ...بعد چند دقیقه اومد پیش ما و گفت: میتونید برید داخل

دست آلاله رو گرفتم و باهم رفتیم داخل
 صدای تیک تیک دستگاه و ضربان قلبش، فضای اتاق رو دربر
 گرفته بود

به قطره های سرمی که میریخت خیره بودم
 آلاله دستشو از دستم کشید بیرون و رفت کنار کوروش و ایستاد
 از دور نظاره گر بودم
 شاید دلم میخواست عقب و ایستم و هر حرفی که دخترم با پدرش
 داره. بزنه

تکیه به دیوار دادم و دستمو بغل کردم

آلاله با دستای کوچیکش آروم کشید رو پیشونی کوروش و گفت:بابایی اینجا گرم نیست؟

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۹۰۷، ۱:۲۳

اد [Forwarded from نیلُوفُ و ✨ (سودا ✨

تبلیغات میشم

سودا sevdal

part_۳۰۱

راستش واسم خیلی عجیب بود...چطوری آلاله تونست انقدر زود کوروش رو به عنوان یه پدر اونم بعد این همه سال قبول کنه؟. آلاله حضور من رو حس نمیکرد
 صندلی بلندی رو برداشت گذاشت کنار کوروش و نشست روش دستای بی جون کوروش رو گرفت و همینطور که نوازشش میکرد
 ..گفت:خیلی خوبی...همه میگن مهربونی
 ...واسه اینکه منو پیداکنی جون خودتو از دست دادی
 میدونی ازهمون اولشم از اون بابا قبلی خوشم نمیومد
 ...اما وقتی تورو دیدم خیلی آشنا بودی
 ...دایی سامر میگه همه رفتارمو همه چیزم مثل توعه
 ...خیلی خوشحالم که تو پدرمی
 وقتی استرالیا بودیم،مامان شبا عکساتونگاه میکرد و کلی گریه
 میکرد

من میدیدما ولی بهش نمیگفتم. روز تولدم دعا کردم اشکاش
تموم بشه

اخه منم عذاب میکشیدم

اشکاشو بادستش زد کنار گفتم: مامان میگه توقول دادی
برگردی

همه میگن قراره بابایی خوبی بشی قراره من ببری ... شهر بازی... عروسک بخری...
تولدبگیری کادو بخری از اون پوفیلا خوشمزه ها هست که مامان دوست داره ها؟ منم
... دوست دارم

...وقتی گفتم، گفتن که قراره خوب که شدی همشو بخری

من منتظرت میمونم بابا

من هیچوقت تنهات نمیذارم

هر کسی که تورو تنهات گذاشت و بهت بد کرد خودم میرم دعواش
میکنم

انقدر منتظرت میمونم که بیدار بشی

هر شب بالاسرت میشینم قصه میگم تا خوابی. اخه بهم گفتن
هیچوقت شبا نمیخوابیدی

خودم از مامان اشپزی رو یاد میگیرم کلی غذایی خوشمزه برات
درست میکنم اخه بهم گفتن فقط غذایی بیرون رو خوردی

مکشی کرد سرشو گذاشت رو دست کوروش و گفت: بابا قول بده برگردی... همه فکر میکنن من بچم، میتونن گولم بزنن اما من گول نمیخورم... من میفهمم تو حالت خوب نیست میدونم داری تمام تلاشتو میکنی که برگردی اما بابا برگرد من جز تو و مامان کسیو ندارم اگه توافقی واست بیوفته مامان پیرمیشه

صدای هق هق اروم آلاله جای صدای ضربان قلب کوروش
رو گرفته بود.

به خودم که اومدم، دیدم صورتم خیسه خیسه

دخترم ۸ سالش نبود اون خیلی بزرگ شده بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۳۰۹.۰۹.۱۸:۱۳

(N ♥ S)

—sevdal—

part_۳۰۲

تکیه امو از دیوار گرفتم و رفتم پیش آلاله

...شونه اشو گرفتم. برگشت... چشماش خیس بود

بابغضی که دلمو ریش میکرد گفت: مامان، بابا برمیگرده مگه نه؟

سرمو تکون دادم و گفتم: اون مارو دوست داره شک نکن که

بخاطر ما باهمه چی میجنگه و برمیگرده

دستای کوچیکشو دور کمرم حلقه زد وهیچی نگفت

...بعديه مدت رفت بیرون

نشستم کنار کوروش

خدا میدونه اگه سامر نبود،این دکترا بارها منو انداخته بودن

بیرون

خیره بودم به صورت کبود وبی روحش

دلم ضعف رفت..تو تمام عمرم هیچوقت کوروش رو انقدر ضعیف

....وآروم ندیده بودم

اب دهنمو قورت دادم گفتم:خیلی دلم برات تنگ شده بودبرای اون اخمات..برای اون

چشمات...برای اون حالت

...لبخندت..حتی چشمک زدنت

...نمیدونی تواین ۷سال چی کشیدم

ازت دور بودم واین عذابم میداد اما پیش خودم میگفتم،خیانتشو یادت نره

واسه همین دووم آوردم

...اما زود بیدارشو طاقت ندارم

...ماه بعد ۳

آب دستمال رو گرفتم و آروم کشیدم رو پیشونی کوروشوقتی تمیزش کردم دستمال رو

انداختم توسطل ورفتم

...گذاشتمش توسرویس

....کنار کوروش نشستم با لبخند خسته ای بهش زل زدم

صورتش تمیزشده بود

ریشش رو اصلاح کرده بودم وموهاشم کوتاه کردم

ماه بود که کوروش بی هوش روتخت بیمارستان بی جون بود^۳

دیگه خسته شدم بودم...ازاینکه انقدر خداروالتماس کردم اما

..اون بهم گوش نداد

انقدر صداش زدم اما اهمیت نداد

ماه بود که شبانه روز پیش کوروش بودم سامر به بدبختی^۳

راضیشون کرد که پیشش بمونم

هردفعه لباس تمیز تنش میکردم هردفعه اصلاحش میکردم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۰.۰۹.۱۹۰۰:۱۸:۱۳

(N ♥ S)

—sevdal— ❁

part_۳۰۳

هر کاری می‌کردم فقط به امید اینکه یه روز اون چشماشو باز کنه
وخیال من اسوده بشه اما باز نکرد

امروز خیلی حالم بد بود دلم گرفته بود از همه چیز
دیگه کاملا حرف دکترها رو متوجه شده بودم که گفتن: ما پیوند
..رو زدیم اما بقیش باخداست یعنی چی
...الان میفهمیدم که قراره انقدر خوب شدن کوروش زمان بیره

بغضمو فرو دادم موهامو کردم داخل روسری و گفتم: حالم بده
.خیلی هم حالم بده
دیگه خسته شدم بس که صبر کردم
اره من باید خیلی تحمل کنم باید خیلی صبور باشم اما دیگه
.نمیکشم کوروش

.یاچشما تو باز کن یا بگو منم بمیرم
دیگه خسته شدم بس که چشمای بستت رو دیدم دیگه نمیتونم
.کوروش

دست خودم نبود دیگه زیادی کنترلمو از دست دادم و شروع
کردم با صدای بلند گریه کردن
.حال خراب بود

تو حال خودم بودم و داشتم مثل سگ گریه میکردم که صدای
دستگاه بلند شد

باترس سرمو چرخوندم عقب که دیدم خط قلب کوروش صاف شده

نفسم بند اومد صدای آژیرمانندی بلندشد

خدایا غلط کردم خدایا اشتباه کردم

نگاهم به کوروش اوفتاد رنگ صورتش شده بود مثل کج

همون لحظه چندتا دکتر و پرستار ریختن داخل

یکی از پرستارا اومد طرفمو و گفت: خانم لطفا بفرماید بیرون

...بالرز گفتم: چی شده بهم بگین... کوروش چه اتفاقی واسش

نداشت حرفمو بزnm وهلم داد بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۳۰۹، ۱۸:۱۳

(N ♥ S)

—sevdal— ❁

part_۳۰۴

بااسترس و بغض ناخونمو گذاشتم تودهنم و شروع کردم به

...جویدن پوست کنار ناخونم

...خدایا اشتباه کردم...نباید اتفاقی واسش بیوفته نباید

.مدتها بود که من بیرون بودم و هیچ خبری نبود

.ترس تمام وجودمو در خودش گرفته بود

.نمیدونم چقدر گذشته بود که دکتر اومدیرون رو صورتش لبخند داشت اما چرا؟

اومد نزدیکم از سر جام بلندشدم و باغم گفتم:چی شد آقای دکتر؟ازاون چیزی که میترسیدم
اتفاق افتاد اره؟

دکتر لبخند عمیق تری زد وگفت:خداروشکر بیمارمون از کما دراومدن

ناباور داشتم تک تک کلمات دکتر رو مز مزه میکردم؟ بیمارمون از کما دراومد؟

خنده عجول و مسخره ای زدم گفتم:اومد بیرون؟

سرشو تکون داد وگفت: اره...حالش خیلی خوبه اما فعلا بخاطر تزریق امپول بیهوش

کننده...بیهوشن اما به بخش منتقل میشن

...وتا ساعت دیگه میتونید بینیتشون

ناخود آگاه دستمو گذاشتم جلوی دهنم وجیغ ازته دل کشیدم

.وبلند گفتم:خدایا شکر ت

دکتر لبخندی زد و گفت: بلا به دور باشه انشالله... ولی یه شیرینی
...مدیونین

...همینطور که از خوشحالی اشک میرختم گفتم: چشم حتما
...درهمون حال کوروش رو از اتاق آوردن بیرون
...نگاهش کردم دیگه هیچی بهش وصل نبود
...نه سرم نه دستگاه ضربان و نه دستگاه اکسیژن

از خوشحالی توی پوست خودم نمیگنجیدم
...انتقالش دادن به بخش

تصمیم گرفتم تواین مدت زمان کم که قراره کوروش به هوش
بیادبرم چندتا بسته شیرینی بگیرم واسه همین کیفمو برداشتم واز بیمارستان زدم بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۲.۰۹.۱۹۰۰: ۱۷: ۴۲

(N ♥ S)

—sevdal— ❁

part_۳۰۵

...ازبس خوشحال بودم نمیدونستم دارم چکار میکنم

سرچارراه بیمارستان یه گل فروشی بود
...رفتم سمت گل فروشی... داخل شدم

باخوشحالی رو پسر جوونی که اونجا نشسته بود داشت دسته های گل هارو مرتب میکرد، سلامی دادم وباذوق نگاه گل ها
 ...کردم...میخواستم بهترین گل هارو انتخاب کنم
 خیره بودم بهشون وداشتم همه رو بررسی میکردم که چشمم
 ..خورد به گل مخمل زرشکی
 ...باذوق گفتم: ۲۰شاخه ازاین نمونه گل بهم بدین

....پسره لبخندی زد ورفت گل رو آورد
 گذاشت رو میز ومشغول چیدن ساقه های اضافی ومرتب کردن
 ...گلها شد

خیلی خوشحال بودم به حدی که نمیتونستم جلوی خودمو
 بگیرم

...بالاخره قراربود بعد ۳ماه چشمای نافذشو ببینم
 ...قرار بود دوباره محو اون اخمای خوشکلش بشم
 قراره بود بعد ۸ سال اون نگاه پر عشقمو بهش بندازم وبگم
 ...ببین!!!منم هنوزم دوست دارم

پسره گل رو گرفت طرفم وگفت:معلومه شخصه خاصیه که این مدل گل رو انتخاب کردی
 چطور مگه؟_

لبخندی زد گفت: گل مخملی نماد عشق قوی و محبت زیاده.... و هیچکس نمیتونه اونو هدیه کنه
به کسی .. جز اینکه یا
...نمادشو نمیدونه یا اون فرد خیلی مهمه

...بااین حرفش تمام ذهنم رفت سمت کوروش اون مهم بود؟

...اون حتی ازجون خودمم باارزش تر بود اون جان من بود وبس سرمو تکون دادم
وگفتم:اون باارزش ترینمه

درادامه کیف پولمو دراورد و کارتمو گرفتم سمتش و گفتم:حساب
..کنیدمرسی قابل نداره خانم_ ...زننده باشین_ رمزتون لطفا_

...رمز رو گفتم..وقتی حساب کرد،روز بخیری گفتم ورفتم بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۱۲ . ۰۹ . ۱۹۰۰ . ۱۷ : ۴۲

(N ♥ S)

sevdal_____ ❁

part_۳۰۶

سمت قنادی که دو تا کوچه پایین ترهم بود، رفتم وبسته از شیرینی های که میدونم کوروش
دوست داره گرفتم و حرکت
کردم سمت بیمارستان

...بازوق رفتم داخل

کنار بخش و ایستادم و گفتم: دکتر کجاستن؟ رفتن داخل اتاق ۲۱۷_

..سرمو تکون دادم...رفته بودپیش کوروش

رفتم سمت اتاق ومنتظر شدم دکتریاد بیرون

بعدچنددقیقه اومدیرون بادیدن گل وشیرینی تودستم قهقه ای

...زد وگفت:دختر جون تو دیگه نوبرشی چه خبره بابا؟؟؟

لبخندخجالتی زدم گفتم:خیلی خوشحالم

مکتی کرد وگفت:هرکس دیگه هم بود خوشحال میبود اینو

...مطمئن باش

میتونم ببینمش؟_

آره برو...۱۰دقیقه ای میشه به هوش اومده...خانواده هاهم _

...تماس گرفتم توراهن

...سرمو تکون دادم وباگفتن مرسی پایان دادم به صحبتامون

..دکتر رفت

...استرس خیلی بدی اوفتاده بود به جونم

..دستم یخ بودن وتمام وجودم هیجان گرفته بود

..با دست تقه ای به در زدم وآروم در روباز کردم

رفتم داخل که بادیدنش گر گرفتم و قلبم شروع کرد که به تالاب
...تولوپ کردن

بادست راستش داشت آروم دست چپشو ماساژ میداد
...باصدای درب سرشو آروم گرفت بالا و باهام چشم توچشم شد

قلبم ریخت

کنترل لرز تو بدنمو نداشتم

..پاهای سستمو حرکت دادم سمت کوروش

نزدیکش شدم

اون فقط نگاهم میکرد کنارش ایستادم

شیرینی رو گذاشتم رو میز بغل کوروش و گلدونه شیشه ای که رو میز بود رو برداشتم، پر اب

کردم و گل ها رو آروم گذاشتم

داخلش که پژمرده نشن

گلدون رو گذاشتم کنار کوروش

کوروش خیره بود به گلها و هیچ حرفی نمیزد دوباره کنارش ایستادم و انگشتمو توهم گره

زدم [سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۲.۰۹.۱۹۰۰۱۷:۴۲

(N ♥ S)

—ودا sevdal—

part_۳۰۷

درواقع خیلی حرف داشتم اما نمیدونستم چی بگم
 لبمو خیس کردم... سرمو انداختم پایین و گفتم: خیلی خوشحالم
 ...که دوباره دارم میبینمت
 سرشو چرخوند طرفم
 سرمو اوردم بالا و بهش زل زدم

خنثی بهم خیره بود
 نه نگاهش سرد بود نه گرم
 فقط کمی تعجب و عادی بود
 لبخند زوری زدم و گفتم: خیلی دعا کردم برگردی... دخترمون
 ...خیلی منتظر بود که برگردی
 ...حتی بارها اومد و باهات حرف
 پرید وسط حرفمو و گفت: شما؟

سکوت کردم... توچشمای سیاهش خیره شدم زل زدم بهش... یعنی چی شما؟ منظورش چی
 بود؟ یعنی چی؟ _

همینطور که خیره بود بهم گفت: شما کی هستین؟

...ناباور به دهن کوروش که داشت این حرفو میزد زل زدم من کی هستم یعنی چی؟ یعنی
نمیدونه من کیم؟؟؟

بالرز گفتم: من سودام.... یعنی نمیدونی من کیم؟

شونه اشو بالا انداخت وگفت: چرا باید بدونم؟ سودا دیگه کیه؟ اصلا چی میگی؟

...انگار یه اب سرد خالی کردن روسرم...حالم بدشده بودچطور بود که منونمیشناخت؟؟؟نکنه
داشت سر به سرم میذاشت؟؟؟

...نکنه داشت اذیتم میکرد؟؟؟ نکنه داشت تلافی درمیآورد؟؟؟

بغض نشست تو گلوم

دستامو مشت کردم وهمینطور که صدام میلرزید گفتم: من

!!!سودام کوروش

یادت نیست؟ آلاله دخترمون؟؟؟ ...من و تو

... خونه اپارتمانی....شب تولد میثم

پرید وسط حرفمو وکلافه گفت:چی میگی خانم محترم؟؟؟من

....کسیو نمیشناسم...اگه قراره مزخرف بگی برو بیرون

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۲۰۹۰۹۰۱۷:۴۲

(N ♥ S)

—sevdal— ❁

part_۳۰۸

باچشمای پراشک بهش زل زدم

میدونستم داره شوخی میکنه میدونستم داره اذیتم میکنه

...عذابم میده

اب دهنمو قورت دادم وخواستم حرفی بزnm که در باز شد

وخانواده هاومدن داخل

...کل خانواده من با پدر کوروش و بهزاد وهانیه وفرزاد وآلاله

همین که وارد شدن، کوروش بالبخند رو به سامر گفت: کجایی شیر مرد؟؟ میدونی چقدر دلم

واست تنگ شده بود؟

...سامر باتعجب نگاهی بهم کرد وبعدرفت توآغوش کوروش

همدیگرو بغل کردن وکوروش اروم کویید توکمر سامر وگفت: ای نامرد...نباید یه زنگی

میزدی واسه ما؟؟

کوروش*

...سامر لبخندی زد و گفت: والا زنگارو که باید شما بزنی
...خندیدم چشمم خورده به همون دختره چشم زمردی

باغم بهم خیره بود واشک میریخت اما چرا؟؟؟ حرفای عجیبی میزد!!! نمیتونستم بفهمم

منظورش چیه؟ حتی

...کمی هم فکر کردم اما به نتیجه ای نرسیدم

توهمون لحظه باصدای دختره بچه ای مکثی کردم ...سلام بابا_

...برگشتم سمتش

...به دختر کوچولوی چشم مشکی روبروم زل زدم

.چقدر زیبا بود

لبخند کوچیکی زد و گفت: خوبی بابایی؟

بابا؟؟؟؟ یعنی چی؟ بامن بود؟

گیج بهش زل زدم و ناخودآگاه گفتم: بابا؟؟؟

باتعجب چشماشو گرد کرد نگاهش بهم انداخت وبعد رو کرد

...سمت همون دختره

دختره اشکاشو پاک کرد و سر اون دختره کوچیکه رو گرفت تو بغل و دست کشید رومو هاش

[سودا . نیلوفر عسگری]، [۱۳۰۹.۰۹.۱۴:۴۷]

(Nil *saj)]

— *sevdal—

part_۳۰۹

متعجب بودم اول از حرفای اون دختره بعدم این این دختره
...کوچیکه

...نگاهم به بقیه چرخید

اقای مدرس هم بودن بالبخندسری تکون دادم و گفتم: خسته
..نباشین جناب

از نگاهش مشخص بود متعجبه اما چرا؟؟؟ مگه اونا منو نمیشناختن؟؟

...بهزاد و پدرم، سامر و پدرش رومیشناختم

...بقیه رو نمیشناختم

سودا

نمیتونستم اون فشارو تحمل کنم واسه همین دست آلاله رو

.گرفتم و از اتاق زدم بیرون

همین که از اتاق خارج شدم، نشستم رو صندلی و بلند زدم زیر

...گریه

حالم بد بود. این حقم نبود بعد این همه مدت، این همه درد و این همه تحمل و زجر، الان

اینطوری بشه... الان کوروش تمام ذهنشو

...پاک کنه وانگار هیچی نشده

..دستای الاله رو شونم نشست

همینطور که آروم دست میکشید روشونم گفت: مامان چرا گریه میکنی؟ بابا چرا از حرفم

تعجب کرد؟

بر گشتم سمتش چشمامو بهش دوختم و گفتم: بابات مارو

فراموش نمیکنه خوب؟ اون نمیتونه مارو فراموش کنه

همون لحظه دکتر اومد از سرجام بلندشدم

ظاهرمو دید وانگار پی به ماجرا برد چون گفت: بیا داخل اتاقم

بر گشتم سمت آلاله و گفتم: برو داخل کنار خاله هانیه وایسا خوب؟

مامان تو کجا میری؟

من میرم پیش آقای دکتر.. تو برو منم میام.

چشم.

آلاله رفت داخل. منم پشت سر دکتر رفتم داخل اتاقش

در رو بستم. اشاره کرد بشینم رو کاناپه جلو میزش

آروم نشستم

...اونم نشست پشت میزش و گفت: خوب بگو

لبمو گزیدم با دست اشکامو پاک کردم و گفتم: کوروش منو یادش نمیاد چرا؟

دکتر خیره نگاهم کرد

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۳۰۹.۰۹.۱۴: ۴۷

[[Nil *saj]]

_____sevdal_____

part_۳۱۰

مکت طولانی کرد و گفت: تو همچین شرایطی، گاهی کسانی هستند که تلقین میکنند به خودشون

که اون کسی که با ارزش

ترین و اسشون یادشون نیاد

مبهوت به دهنش زل زدم... چی میگفت؟ منظورش چی بود؟ متوجه نمیشم!! همیشه واضح توضیح

بدین؟ _

سرشو تگون داد.. آرنجشو گذاشت رو میز و دستشو بهم گره زد

گفت: ببینید این به اتفاق عادیه

یعنی بیمار بعد از حادثه ناگواری که واسش پیش میاد اللخصوص ضربه شلیک یا ضربه سر با چیزی، همون لحظه که داره به اون . فرد یا قضیه یا اتفاق فکر میکنه دقیقا همونو فراموش میکنه البته موقتی هستش... یعنی باید به اتفاقای واسش تکرار بشه که .. همه چیزو یادش بیاد

... اما اون سامر رو شناخت _

دقیقا حرف منم همینه... شما چندساله با کوروش آشنا شدی؟ _ ... حدودا ۸الی ۹ سال _

دقیقا اونم حافظه ۹ سال اخیرشو از دست داده... یعنی از ۹ سال _
قبل دیگه چیزی یادش نمیاد

باغم نگاهی به دکتر کردم و گفتم: اگه یادش نیاد چی؟ انشالله که همه چی درست بشه.. اینم به کمک شما بستگی _

.. داره

باید خاطرات رو بهش یاد آوری کنید.. اینطوری همه چیو زود یادش میاد

بعد از یه خورده صحبت از اتاق دکتر بیرون اومدم

یکی دوروز دیگه کوروش بیمارستان موند وبعد از چندتا آزمایش

از بیمارستان مرخص شد.

روزها میگذشت اما کوروش سعی در به یاد آوردن نداشت

باکیان به صورت خیلی توافقی از هم جدا شدیم

...کیان میگفت: حکم قصاص دراومده وازما حلالیت میخواست

سعی کردم کینه هارو بریزم دور

هرچند که خیلی زجر کشیدم. خیلی اذیت شدم خیلی اتفاقا

واسم اوفتاده وازاولشم زیر سر کیان ومونا بود اما بازم هیچی جز حلالیت قلبمو آروم نمیکرد

ازاین خوشحال بودم که باین همه اتفاق، هنوز هم قلبم سیاه

نشد. هنوزم فکر انتقام به سرم نزد واین منو آروم میکرد

با آلاله توخونه کوچیکی نزدیک خونه ای کوروش زندگی

میکردیم

تمام سهاممو از استرالیا انتقال دادم اینجا وتمام کار وشراکتمو

اونجا قاطع کردم

تصمیم گرفتیم از نو دوباره باهانبه شرکت رو برپا کنیم

تواین مدت خیلی کم خوب جاوفتادیم

کاملا مشخص بود داریم از جاحمایت میشیم وازکجا بود خدا

داند

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۳۰۹.۰۹.۱۴:۴۷

(Nil saj)

سودا sevdal

part_۳۱۱

شرکت رو روبراه کردیم

آلاله رو ثبت نام کردم تو نزدیک ترین مدرسه به شرکت

خبری از جهان و مریم و سوده و سامر نبود

کوروش بعد از اینکه حالش بهتر شد شروع کرد به انجام کارهای

عقب افتاده و شدید درگیر دانشگاه و شرکت بود

اوایل خیلی میرفتم خونه کوروش

اما اون یا باخم منو بیرون میکرد یا طوری رفتار میکرد که از

۱۰۰ هزار فحش بدتر بود

امروز جشن مهندسین بود و برترین معمار سال رو میخواستن

معرفی کنن

خیلی خوشحال بودم چون کوروش هم بود

سعی کردم بهترین لباسمو بپوشم

در کمند لباسمو باز کردم شلوار پارچه ای گلبهی رنگمو که نود

بود و راسته از کمد در آوردم

بلوز حریر سفیدمو هم در آوردم و با مانتو جلو باز سفید گلبهی

شال سفیدمو هم در آوردم

و همشو انداختم رو تخت

حولمو برداشتم و رفتم سمت حمام

لباس رو از تنم کندم و زیر دوش اب گرم و ایستادم خیلی خوب بود و آرامش رو به تک تک

سلولای تنم سرازیر

میکرد

بعد از یه دوش مفصل، اب رو بستم و حوله رو تنم کردم

از حمام در اومدم و روبرو اینه و ایستادم

...با کرم مرطوب کننده، دست و صورتم چرب کردم

سشوار رو برداشتم و مشغول سشوار کردن موهام شدم

وقتی موهام خشک شد، ازاد گذاشتم و رفتم سر وقت صورتم

نمیخواستم صورتمو آغشته به کرم کنم چون هم صاف بود هم

خوب

پس سایه کمرنگی به پشت پلکم زدم و کمی هم ریمل زدم به
مژه هام

رژ گل‌بیمو برداشتم و آروم کشیدم رو لبهام و وقتی مطمئن
شدم اوکی هستم، رفتم سراغ لباسم

لباسارو تنم کردم و دوباره روبرو آینه وایستادم.
با اینکه ۳۲ سالم شده بود، اما باز هم حس اینکه تو اون دوره های
شیطنتم بودم رو داشتم

عطر مورد علاقه ای کوروش رو از میز برداشتم و بالبخند شروع کردم به زدن

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۳۰۹.۰۹.۱۴:۴۷

(Nil ❀ saj)

❀ودا sevdal_____

part_۳۱۲

من باید کاری میکردم که مثل قبل کوروش رو دیوونه کنم.
انقدری که زود تر از چیزی که باید منو و دخترشو یادش بیاد
وقتی از خودم مطمئن شدم، از اتاق اومدم بیرون

همزمان آلاله هم اومد بیرون

نگاهی بهش انداختم اونم لباس های خوبی روانتخاب کرده بود

سپورت سفید رنگ، با لباس استین حلقه ای زرشکی

حالت کلوشه ای داشت و جنسش حریر بود

موهاشم که ازاد ریخته بود دورش

راستش نیازی نبود من اونو حاضر کنم. خودش دیگه بلد بود

دستشو گرفتم و بالبخند گفتم: خانم خوشکل کی بودی شما؟

چشمکی زد گفت: مامان هنوز کیس مورد نظر پیدا نشده

اخمی تصنعی کردم گفتم: خجالت بکش.. این حرفا چیه وروجک؟. نیشخندی زد و ادامه نداد

دیگه

باهم از خونه زدیم بیرونو

طرف پارکینگ رفتم

بالبخند دزدگیر ۲۰۶ سفیدمو که تازه خریده بودمش روزدم

وسوار شدم

پامو گذاشتم رو پدال گاز واز پارکینگ اومدیم بیرون و حرکت

کردیم سمت مکان جشن

حدودا بعد ۲۰مین رسیدیم

نزدیک بود

ماشین رو دوبل پارک کردم وبا آلاله پیدا شدیم

دزدگیر رو زدم ودستشو گرفتم ورفتم داخل ساختمون
اونجا پر بود از ماشین های مدل بالا وادمای گردن کلفت

قبلا تواسترالیا که بودم ازاین جشنارو خیلی رفتم. واسه همین بعضی ازادمای که اونجا بودن
اینجا هم بودن واین منو غریب
نمیکرد

بااومدم همون موقعه هانیه بالبخند دوید طرفم گفت:کجایی تو دختر؟ کلی منتظر بودم
خوب بابا...دیر که نکردم. سر تایم رسیدم. میدونم اما نمیدونم چرا استرس دارم.

نداشته باش...اروم باش. هیچ چیز خاصی نیست.

سرمو گردوندم اما نبودش

رو به هانیه گفتم:کوروش کجاست؟اومده؟

شیطون ابروی انداخت بالا وگفت:شیطون نکنه واسه اون انقدر

خوشکل کردی؟ هرچند این پرسیدن داره؟مشخصه دیگه

پوفی کردم وگفتم:هانیه دوباره زدی توکانال چرت گفتن...بگو دیگه

نچی کرد وگفت:خیر نیومده هنوز

سرمو چرخوندم گفتم: اوکی بیا بریم یه جا بشینیم پام خسته شد.

هانیه آلاله رو بغل کرد و بوسش کرد و شروع کرد حرف زدن باهاش.

رفتم سمت صندلی های شیکی که اونجا چیده شده بود نشستم.

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۹.۱۸، ۱۴:۵۲

(Nilofar )

—ودا sevdal— 

part_۳۱۳

نگاهی به اطراف انداختم..هرکسی مشغول یه کاری بود و بیشتر مهمونی رسمی بود.

پاموانداختم روان یکی پاهام.

هانیه دست آلاله رو گرفت و برد پیش دخترش.

لحظه شماری میکردم واسه دیدنش.

میخواستم امشب منو خوب یادش بیاد.

نمیدونم چقدر درگیر بودم که بادیدن فرد روبروم متعجب از

سرجام بلندشدم

جهان دستش توجییش بود وبهم زل زده بود نگاهی بهش انداختم وگفتم: اینجا چکار میکنی؟

لبخندی زد گفت: مگه جشن بزرگ معماران برتر نیست؟ خوب

منم یکی از اونم

اهانی کردم... چقدر خنگ بودم. اینم سوال بود پرسیدم؟

نگاهی به اطراف کرد وگفت: یکم وقت داری بریم داخل حیاط صحبت کنیم؟

به چشمام خیره بودم... چشمای که من ازشون به ارث برده بودم... نگاهی کاملاً زمردی

سرموتکون دادم وگفتم: باش

لبخندپهنی زد و دست گذاشت پشت شونه ام وهمراهیم کرد

باهم رفتیم بیرون

کنار بوته های گلی که عطرش فشارو پرکرده بود وایستادیم

دستمو بغل کرد و بی اختیار به چشماش زل زدم

دلم تنگ بود واسه وقتای که بچه بودم

واسه وقتای که باهرکس دعوا میشد ومیدویدم بغل بابا

ومیگفتم: بابا اون منو زد

اونم دست میکشید توموهام وبالبخندمیگفت: هیچ کس حق

نداره دخترمنو اذیت کنه

دلم تنگ بود واسه وقتای که بااینکه بزرگ بودم اما همیشه جام
توبغل بابا بود ودست میکشید روی سرم وبوسم میکرد

واسه وقتای که تنها حامی من پدرم بود. واسه وقتای هرکی دلمو
میشکست درمان دردم پدرم بود

شاید همین باعث شد که من نتونم هیچوقت ازخودم دفاع کنم.
شاید همین باعث شد که

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۹.۱۸، ۱۴:۵۲

(Nilofar [Logo])

—sevdal— [Logo]

part_۳۱۴

شاید همین باعث شد که همه رو خوب تصور کنم
شاید همین باعث شد که وقتی اون اتفاق اوفتاد توقع داشتم
....تنها کسی که درکم کنه وباورم کنه پدرم باشه اما

قبلا وقتی توچشمای زمردیش خیره میشدم خودمو میدیدمبزرگترین،قدرتمند

ترین،مردترین حامی من او بود اما الان

..تونگاهش فقط یه چیزو میدیدم پشت کردن به من

نگاهش دیگه اون معنی رو نداره نگاهش منو یاد ۸ سال پیش می
اندازه یادوقتهای که زجه میزدم اما باورم نکرد

نم اشک توچشمم نشست. نیشخندی تلخی زدم.هنوزم دلتنگ
دستای گرمشم

هنوزم بااین حال دلم میخواد خودمو پرت کنم تو بغلش وتاجایی
که نفس دارم گریه کنم
شاید اونطوری قلبم آروم میگرفت

جهان نگاهی غمینگی بهم انداخت وگفت:سودا...دخترم خیلی
خانم شدی

...خیلی بزرگ شدی

لبمو خیس کردم وبا کنایه گفتم:اره خب...اون دختری که ۸ سال پیش بابدترین روش ممکن
انداختیش ازخونت بیرون،اون دیگه
مرد...یا شایدم بزرگ شد

سرشو تکون داد گفت:سودا به والله قسم ،به خدای که انقدر بزرگ بود وکاری کرد که تاوان
کارامو بدم قسم، کمرم زیراین
همه غم شکست

نیشخند پررنگی زدم و گفتم: من یه چپو خوب میدونم
اینکه من دخترت بودم. جیگر گوشت بودم
کسای که تمام حامیش توسن ۲۴ سالگی خودت بودی وبس

تواون همه توطعه تواون همه نقشه و کثافت بازی فقط دلم
میخواست تو باورم کنی... تو کنار بمونی
خودت دستامو بگیری بگی گور بابای همه... من باز هم پشتتم
اما رفتی توام تنهام گذاشتی
چرا؟ چون ناخواسته و بیگناه وارد نقشه عشق قبلی شما شدم؟؟

جهان دستامو گرفت
هیچوقت باورم نمیشد پدرم انقدر پیش روم خار و خفیف بشه... اون ابهتی که سال ها بود
حفظش کرده بود، الان بذاره کنار
و گریه کنه

دوتا دستامو گرفت و روش بوسه زد گفت: ببین دخترم با اینکه
خودت مامان شدی اما هنوزم دست بوی بچگیاتو میده
هنوز با اینکه خیلی بزرگ شدی اما وقتی میبینمت اون
دختر کوچولوی شیطونی رو میبینم که همیشه کل خونه رو میذاشت پشت سرش

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۸.۰۹.۱۹۰۰ ۱۴:۵۲

(miss_Yaser)]

سودا sevdalسه

part_۳۱۵

دختری رو میبینم که همیشه مهربون بود و هیچ بدی تو دلش نبود.

میدونم اشتباه کردم با اینکه سنی ازم گذشته اما نفهمیدم چکار کردم و باجیگر گوشم چطوری رفتار کردم.

خیلی بد کردم اما میخوام منوببخشی
هر کاری که باعث بشه دلت اروم بگیره انجام میدم اما فقط
...میخوام ببخشی

نگاهم میلرزید.

شدید بی تاب آغوشش بودم اما نمیتونستم
وقتی این ۸ سال درد کشیدنمو یادم میاد قلبم درد
میگیره. میخوام بمیرم اما نمیتونم

سرمو تکیه دادم گفتم: در دای من تموم نمیشه

نمیتونم فراموش کنم و نمیتونم وانمود کنم اتفاقی نیوفتاده. واسه
همین هیچی نمیگم و نمیخوام

بابا دستمو گرفت و خواست حرفی بزنه که بی محبا دستمو از دستش کشیدم بیرون واز کنارش رد شدم

دلم نمیخواست بیشتر ازاین غرورش خورد بشه
رفتم داخل باچشم داشتم دنبال هانیه میکشم، که چشمم خورد
بهش.

سرجام وایستادم
ضربان قلبم رفت روهزار
کت شلوار نقره ای جذبی پوشیده بود ودستاشو کرده بود
توجیبش ومشغول بگو بخند با بقیه بود

مثل همیشه پرجذبه...مثل همیشه اخمو با چاشنی
خنده..لبخندی زدم
کاملا دقیق داشت به حرفای مرد مسنی که کنارش بود گوش
میکرد وسرشو تکون میداد

دلم اتیش میگرفت وقتی میدیدم کسی که دوستش دارم
منوفراموش کرده
منویادش نییاد

نمیدونستم قراره چی بشه اما اینو خوب میدونستم این وضعیت منو ازار میداد

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۹.۱۸، ۱۴:۵۲

(miss_Yaser)]

—sevdal— ❁

part_۳۱۶

قدم برداشتم خواستم برم سمتش که بادیدن دختری لوندی که
رفتش کنارش، و ایستادم

دستشو گذاشت رو بازوی کوروش

کوروش برگشت طرفش... بادیدنش لبخندی زد و باهاش دست
داد.

این دختره کی بود؟ ته دلم خالی شد... چرا باهاش دست داد؟ چرا همین که دیدش لبخند زد؟
نیشخندی زدم... منوباش که داشتم چی فکر میکردم و چه
... دلخوشیای داشتم

کوروش*

سنگینی نگاهشو متوجه شدم

قشنگ حس میکردم که داره حرص میخوره اما خوب لازم بود

نگاهمو انداختم سمت دختری که نمیشناختمش... جوگیر شدم یهو بهش لبخند زدم و دست

دادم که حرص سودا رو دربیارم

اما...

سرمو چرخوندم که چشم توچشم سودا شدم
حتی نگاهش از دورمشخص بود نم داره

سری ازتاسف تکون داد وبه سرعت از سالن رفت بیرون

دختره باعشوه دستشو روبازوم تکون داد گفت:اوووووم چقدر
خوبه که از نزدیک بلاخره دیدمت

اخمامو کشیدم توهم گفتم:نمیری ازذوق؟دستتو بکش

باتعجب دستشو از رو بازوم برداشت

بایه عذر خواهی کوچولو ازهمکارم. منم به سرعت اومدم بیرون

دویدم طرفش کنار استخری بزرگی که اونجا بود نشسته بود
وباصدای بلندگریه میکرد

اروم قدم برداشتم ورفتم سمتش

کنارش وایستادم ودستمو گذاشتم رو شونش

فین فینی کرد وباصدای خشداری که حاصل گریه وبغض بود
گفت:هانیه برو میخوام تنها باشم

[سودا. نیلوفر عسگری], ۱۹۰۹.۱۸، ۱۴:۵۲

(miss_Yaser)]

—ودا sevdal— ❁

part_۳۱۷

اروم لب زدم گفتم: منم سودا.

به شک سرشو گرفت بالا... بادیدنم هین کرد واز جاش بلندشد

رو بروم وایستاد

نگاهم تو چشماش چرخوندم

هنوز نگاهش دلمو زیرو رو میکرد

هنوز باهر بار نفس کشیدنش، جونمو به بازی میگرفت

پوزخندی زد با پشت دست اشکشو پاک کرد گفت: چرا اومدی

اینجا؟ تنها نمیداشتیش. بی تابت میشه

لبخند کمرنگی زدم

هیچی نگفتم خودش ادامه داد: هر چند که توچی میفهمی؟ منو

یادت رفته

من کیم اصلا؟ من چیم؟ اصلا سودا خرکی باشه... من فقط دلم

خوشه که تو یادت بیاد منو... دلم خوشه حتی واسه یه دقیقه منو

... بفهمی

... اما تو هی

پریدم وسط حرفش و گفتم: تورو حتی بیشتر از خودمم یادمه سودا*

حرفم تو گلوم خفه شد

چشمام میلرزید

ادامه داد: مگه میشه تورو یادم بره؟ مگه میشه فراموش

کنم؟ مگه میشه دردای که از دوریت رو که کشیدم فراموش بشن؟

سرشو تکون داد دستامو گرفت گفت: نه سودا نه... تو عزیز

...جونمی... تو درمون دردمی... توجون منی

اره اولی که به هوش اومدم نمیشناختمت

...اما یه روز که رفتم تواتاقم... اطرافم پر بود از عکسای تو

باهر عکسی که میدیدم یکی از خاطرات تورو یادم میومد تورو یادم اومد آلاله رو هم یادم اومد

...تنها دخترم. تنها کسی که از وجود تو دارمش رو

اما خب وقتی که فهمیدم پیوند قلبم از موناست حالم خیلی

بد شد. نتونستم تحمل کنم هضمش سخت بود

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۹.۱۸، ۱۴:۵۲

(miss_Yaser)]

_____sevdal_____ ❀

part_۳۱۸

باخودم کلنچار میرفتم که بتونم تحمل کنم
 اما خوب مهم قلبم نیست مهم تویی که تو تک تک سلولای تنم
 جریان داری

باورم نمیشد این حرفارو شنیدن از زبونی کسی که مدتها بود که
 سردی ازش بهم میرسید سخت بود
 لبخندی زد دستمو محکمتر گرفت گفت: دوست دارم

اشکای سمجم، از هم انگار سبقت گرفته بودن
 نمیدونستم چی بگم. زبونم لال شده بود
 سرمو تکون دادم. دلم میخواست بگم از اینکه چقدر دلتنگ
 آغوشتم. دلتنگ محبتشم
 دلتنگ وقتای هستم که میشستم کنارم و تا صبح به حرفام
 و دردم گوش میکرد

لب زدم خواستم حرفی بزnm که انگشت دستشو گذاشت رو لبم
 و گفت: هیس هیچی نگو
 از نگاهت همه چی مشخصه
 همون موقعه جلو پاهام زانو زد
 با تعجب داشتم نگاهش میکردم
 دستشو کرد توجیبشو وجعبه کوچیک مخملی رو درآورد

در شو رو باز کرد باتعجب نگاهم رو انگشتر ظریف تک نگین
توجهه زل زدم
سر شو گرفت بالا گفت: میخوام همه چی فراموش بشه. دیگه بسه
هرچی درد و دوریه

لبخندی زدو گفت: حاضری باهمون ادم اخموی همیشگی باهمون عصبی همیشگی.... دوباره
زیریه سقف کنار من... اما اینبار بدون
مخالفت هیچ کس. بدون اجبار هیچکس، بدون هیچ نقشه و بازی کثیفی، و با وجود عشقی که
بینمونه با من ازدواج کنی؟

ناباور بهش زل زدم
بادست دم دهنمو گرفته بودم که جیغ نزدم
ته دلم زیر و رو داشت میشد
خدایا یعنی باور کنم؟ خدایا یعنی این حقیقت داره؟ باور کنم که تموم شد؟ باور کنم که دارم به
عشقم میرسم؟

هول بود خیلی شدید.. تو تمام طول عمرم انقدر بی اراده و پزدوق
...نبودم

سرمو چندبار پشت هم تکون دادم گفتم: باتمام وجودم قبول
...میکنم.... بلههههه

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۱۹۰۹.۱۸، ۵۲:۱۴

(miss_Yaser)]

—ودا sevdal— ❁

part_۳۱۹

قهقهه ای بلندی زد دست راستمو گرفت وانگشتر رو کرد

....تو دستم

.بلند شد بهم زل زد

.منم خیره شدم به چشمای که دنیا داخلش بود

....تو چشمای که مثل شب سیاه بود اما پرنور

...چشماش سرخورد رو لبم

.بی اختیار لبمواروم گزیدم که یهو محکم لبشو گذاشت رو لبم

.هین بلندی کشیدم.دستشو حلقه کرد دور کمرم

لبامو ازهم باز کردم که این کارم باعث شد کوروش باتمام وجود

.لبمو ببوسه

.دستمو اوردم بالا ودور گردنش حلقه زدم

..باعطش شروع کردم به همراهی گردنش

من کوروش رو میخواستم وهمین کافی بود برای یک عمر زندگی

.کردن

.بدنم داغ کرد بود وگر گرفته بودم

بعد چند دقیقه لباسو جدا کرد

هر دو نفس نفس میزدیم

...پیشونیشو چسبوند به پیشونیم

چشماشو بست منم با تابعیت از اون،چشمامو بستم

اروم زمزمه کرد

درد کشیدیم.توبازی کثیف،همو پیدا کردیم

...جدا شدیم سالها...ولی الان زمین چرخید

مکثی کرد و گفت

دوستت دارم چون تنها ترین فکر تنهایی منی

دوستت دارم چون زیباترین لحظات زندگی منی

دوستت دارم چون زیباترین رویای خواب منی

دوستت دارم چون زیباترین خاطرات منی دوستت دارم چون زاییده ی احساس پاک منی

دوستت دارم چون به یک نگاه،عشق منی دوستت دارم چون تنهاترین ستاره زندگی منی

دوستت دارم چون تنها ترین مصراع شعر منی دوستت دارم چون تنها ترین فکر تنهایی منی

دوستت دارم چون زیباترین لحظات زندگی منی دوستت دارم چون زیباترین رویای خواب

منی دوستت دارم چون زیباترین خاطرات منی دوستت دارم چون به یک نگاه عشق منی

...دوستت دارم چون دوستت دارم

دوستت دارم چون دوست داشتن تو نه دلیلی دارد و نه قانونی

....

...دوستت دارم تا آخرین لحظه ی بودنم

[سودا . نیلوفر عسگری] ، ۲۱.۰۹.۱۹۰۰ ۱۹:۰۱:۲۴

(miss_Yaser)]

—ودا sevdal— ❀

part_۳۲۰

.حس شیرینی تو وجودم سرازیر شده بود

.ته دلم یه حالی داشتم که وصفش خیلی سخت بود

کوروش دستشو دور کمرم تنگ تر کرد و گفت:دیگه مال

...خودمی...دیگه تموم میشه... دیگه دارمت

.به صدای قلبش گوش کردم

...دلم میخواست زمان وایسته

من این حال رو تا ابد میخوام.همینقدر زیبا..همینقدر پراز

...عشق

با صدای سوت ودستی که بلند شد با تعجب چشمامو باز کردم

.وسرمو چرخوندم اون سمت

.محو اون همه ادم بودم

جهان..جاوید...مریم وسوده

وسامر...بهزاد...میثم...هانیه...فرزاد...اهورا...خدمه های خونه

...کوروش

حتی دکترای بیمارستان که فهمیدم دوستای کوروش بودن

...و کلی ادمایی دیگه که هم آشنا بودن هم غریبه

...آلاله بازوق دستاشو بهم میکوبید

همه بالبخند داشتن مارو تماشا میکردن

باخجالت لبمو گزیدم وآروم زیر لب گفتم: کوروش این همه ادم از کی اینجان؟

دستمو گرفت تودستش و کمی فشرد گفت: خیلی وقته ازهمون

...اولش

باوحشت سرمو چرخوندم و گفتم: وای یعنی اون صحنه رو هم دیدین؟

لبخند ریزی زد گفت: کدوم صحنه؟ اوم همون صحنه دیگه _

شونه اشو انداخت بالا و گفت: مگه صحنه ای بود؟ والا جز یه بوسه

...ساده کاری نکردیم وبعداز حرفش ابروشو شیطون انداخت بالا

اخمی کردم ومحکم کوبیدم توبازوش و گفتم: بی حیا...اینا چیه میگن؟؟

...اوووف سودا نمیدونی چقدر دلم برای بغلت تنگ شده_

حرفی دستمو بردم بالا و گفتم: کوروش بخدا انقدر میزمنت که نتونی بلند شی

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۱.۰۹.۱۹۰۰۱:۲۴

(miss_Yaser)]

_____sevdal_____

part_۳۲۱

...قهقهه ای بلندی زد و گفت: خوب بابا..من تسلیم

بعد گلوشو صاف کرد و گفت: بله خانم..ازاولش تماشا گر همه چی

...بودن

لبمو محکم فشردم دستمو گذاشتم رو پیشونیم تا عرقمو پاک

کنم.

...خدایا شرم به من...این چه کاری بود کردم

:باصدای آلاله نگاهمو انداختم بهش

!!!چقدر به هم میانم_

کوروش چشمکی زد و خم شد، دستشو باز کرد و گفت: دختر من دلش نمیخواه بیاد تو بغل

باباش؟

...آلاله به سرعت دوید و خودشو پرت کرد تو بغل کوروش... کوروش محکم گرفتش و شروع کرد به بوسیدنش

بادوق داشتم به این صحنه نگاه میکردم
چقدر آرزوی دیدن این صحنه رو داشتم والان به ارزوم رسیدم اینکه هم دخترم بفهمه پدر

واقعیش کیه هم کوروش دخترشو

...واسه همیشه داشته باشه

..همه اومدن نزدیک

مریم دستشو گرفت بالا و گفت: خدایا شکر ت که همه چی تموم شد..

....سوده اومد کنارم و ایستاد

بهش زل زدم

خواهر دوقلوم... کسی که طعمه طمع عشق و انتقام شد ولی خب
...بازم راهشو پیدا کرد

سرشو انداخت پایین و گفت: بی مقدمه میگم... میدونم که انقدر از من متنفری که حتی حوصله

نداری باهام حرف بزنی واسه همین

....سریع میرم سراصل مطلب

من دارم واسه همیشه ازایران میرم
 نه رویی دارم توچشم تونگاه کنم نه کوروش
 میدونم انقدر کارم کثیف بود که باعث شدم ۷سال از هم
 جدابشین

حتی اگه شماهم منو ببخشین، من خودمو نمیبخشم
 ...ولی یه چپو ازت میخوام سودا
 ...سرشو گرفت بالا...توچشماش حلقه ای اشک جمع شده بود
 لبخندغمگینی زد وگفت:به حرمت همون لحظه ای که من وتو بودیم..به حرمت لحظه های که
 هیچوقت همو تنها
 نمیذاشتیم.کنار هم بودیم خوشحال بودیم به همون حرمتا هم که شده حلالم کن...به فرصتی
 بده که بتونم خودمو بهت ثابت
 کنم...
 من حرمت شکستم ولی تونشکن

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۴:۰۱ ۱۹۰۹.۲۱

(Nilofar)]

سودا sevdal

part_۳۲۲

توخوبی...توعوض نشو

اب دهنمو قورت دادم گفتم: سوده گاهی وقتا ما آدما توبعضی شرایط خودمون رو گم میکنیم
 وپیدا کردن خودمون دیگه
 ممکن نیست.

اینکه تو تونستی راهتو پیداکنی خیلی خوشحالم
 من سعی کردم دیگه ازهیچکس،هیچ توقعی نداشته باشم
 سعی کردم دلمو رها کنم وبرای خودم زندگی کنم
 اینطوری نه کسیو اذیت میکنم نه خودم اذیت میشم

...لبخند زدم وادامه دادم:تورو بخشیدمت میدونم میتونی بهترین زندگیو بسازی

سوده*

شرم میشد وقتی سودا داشت اینطوری صحبت میکردنمیدونستم باید چی بگم....فقط

اینوخوب میدونم هر کس دیگه

...بود حتی باهام حرف نمیزد چه برسه به اینکه بخواد ببخشه

حالم بد بود تنها راه نجاتم این بود که واسه همیشه از ایران برم

دستای سودا رو گرفتم

...توچشمای زمردیش زل زدم اروم گفتم:حلالم کن همین
...تو حلالی...درسته اشتباه کردی اما خوب بخشیدمت_

نتونستم تحمل کنم...بی هوا خودموانداختم تو بغلش و شروع
...کردم به گریه کردن
سودا دستش رو کمرم تکون میداد اما من دلم خون بود از اینکه
...انقدر سودا مهربون بود

کوروش*

به سودا خیره بودم.
نمیدونستم اگه جای اون بودم میتونستم راحت سوده رو ببخشم
...یا نه

اما اون بخشید
اون گذشت واین باعث میشد من سودا رو بیشتر از قبل
بخوامش...بیشتر از قبل دوستش داشته باشم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۰۱۹، ۲۴:۰۱

(Nilofar [📖])

—ودا sevdal— 🌸

part_۳۲۳

....سوده از سودا جدا شد
 حالش خیلی بد بود. او مد کنارم و حلالیت طلبید اما من هیچی
 ...نداشتم بگم
 .آلاله رو محکم بوسید و رفت

.نگاهم به جمع بود
 به کسایی که با هر کدوم یه داستان های داشتیم
 اونشب مهمونی یه نقشه بود. اینکه سودا رو بیارمش و ازش
 درقبال همه خاستگاری کنم

.کیان رو اعدام کردن
 .اوا هم که محکوم به حبس ابد شد
 .سامر هم که بامنشی مطبش نامزدی کرد
 .بهزاد بامن مشغول به کار شد
 .وسوده قرار بود امروز واسه همیشه بره

سوده*

سرمو چرخوندم
 به پشت سرم نگاه انداختم

هیچکس نبود

لبخندی زدم. همین خوب بود

دلم نمیخواست کسی دنبالم بیاد. خوشحال بودم از اینکه سودا

منو بخشید از اینکه دیگه وجدانم یکم اروم شد

رفتم توصف وایستادم

شناسنامه و پاسپورتمو دادم ومنتظر شدم

بعدکه کارم تموم شد، از صف اومد بیرون

دقیقه دیگه پرواز بود ۵

رفتم سمت بار وچمدون رو تحویل دادم

بعد بررسی چمدون.اونم فرستادن رفت

دوباره نگاهی به پشت سرم انداختم

انگار میخواستم یه نفر بیاددنبالم اما نبود

...بیخیال شونمو انداختم بالا

...باصدای اون خانمی که پرواز رو اعلام کرد،رفتم سمت هواپیما

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۲۳.۰۹.۱۹۰۰ ۱۰:۲۰

]](Nilofar]]

—sevdal—

part_۳۲۴

نمیدونم چرا، اما یکم دلم گرفته بود و این اذیتم میکرد دروپله های هواپیما داشتم میرفتم بالا

که باصدای فریاد یکی به

...سرعت برگشتم عقب

...بهزاد نفس نفس زنان و ایستاد و دستشو زد به زانوهایش بهزاد اینجا چکار میکنه؟؟؟ واسه چی

اومده؟

انگار حرفمو متوجه شد از اون راه دور که دوباره

...و ایستاد و گفت: نرو سوده

.خواهش میکنم

.ناخوداگاه از هواپیما اومدم پایین

.پاتند کرد طرفم

رو بروم و ایستاد. لبخند اروم و کم جونی زد گفت: نرو سوده

.خواهش میکنم

پوزخند غمگینی زدم گفتم: رفتن، واسه من خوبه اینطوری اروم

.میشم

سر شو طرفین تکون داد گفت: نه سوده
اشتباه نکن. منو وتو برای تسکین درد هم هستیم

اشک توچشمم جمع شد بهزاد سر شو تکون داد گفت: باهام
ازدواج میکنی سوده؟ بذار واسه هم یه فرصت داشته باشیم

سودا*

سال بعد ۱

...بالبخند بوسه ریزی رو لپ باربد زدم و سرمو ازش دور کردم
چشماشو بسته بود و پستونکش رو میجوید

خیلی زیبا بود. مثل بچه خودم دوستش داشتم
دستمو کشیدم توموهای بور کوتاهش ولبخندی زدم
همون موقع سوده اومد داخل اتاق وهمینطور که شیشه شیر روتکون میداو گفت: سودا
بدخلقی نکرد؟

[سودا. نیلوفر عسگری], ۲۰۰۱ ۱۹۰۹.۲۳

(Nilofar)

—sevda—

part_۳۲۵

همینطور که بهش چشم دوخته بودم لبخندی زدم و گفتم: نه
طفلک اروم بود

سرشو تکون داد گفتم: نمیدونم چرا به توانقدر عادت
کرده... وقتی تورو میبینه اروم میگیره

...قهقهه ای زدم و گفتم: سوده، پسر توام جریانات داره ها

همینطور که باربد رو برداشت و گذاشت رو پاهاش، لبخند زد گفتم: به خالش رفته دیگه... چی
این بچه به من رفته؟؟؟

...ازسرجام پاشدم و گفتم: کم غربزن بخوابونش و سریع بیا بریم دیرمیشه ها؟؟؟. سرشوتکون

داد و گفتم: تا ۱۰ امین دیگه پایینم

...ازاتاق اومدم بیرون و رفتم سمت پله ها

...اومدم پایین

بابا و پدرشوهرم رفته بودن دنبال کارا و کوروش و بهزاد هم
داشتن سامرو مسخره میکردن

لبخندی زدم و گفتم: اهااای داداش منو مسخره میکنین چرا؟

بهبزاد قهقهه ای زد و گفت: یکی ندونه فکر میکنه شب اول قبرشه بابا بیخیال این همه استرس

واسه چیه؟

...سامر سرشو تکون داد گفت: وای نمیدونی چه حالی دارم

کوروش سرشو تکون داد گفت: جای این دیوونه بازیابتره بری کاراتو بکنی... عروس بیچاره

رو گذاشتی تو ارایشگاه به امان

خدا.

.... سامر همینو که شنید به سرعت رفت بیرون باخنده روبه کوروش گفتم: چکارش داری

داداشمو؟

کوروش لبخندی زد گفت: داداشت دهن مارو زد... بابا عروسی که

.... انقدر استرس نداره که

مامان چای به دست اومد تو پذیرایی و گفت: کاش شمادوتا هم

میرفتین پیش مژده تنها نباشه

سرمو تکون دادم گفتم: الان میریم منتظر سوده باربد رو خواب کنه

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۹۰۹۰۲۴، ۱۹۰۰۹۰۱۸:۵۸

[(Nilofar)]

سودا sevdalسه

part_۳۲۶

بعدچندمین سوده اومد پایین وما بعداز خداحافظی سریع رفتیم
ارایشگاهی که مژده اونجا بود

سوده ماشین رو پارک کرد وباهم دیگه پیاده شدیم

رفتیم سمت ارایشگاه

باورودمون ارایشگر لبخندی زد وگفت:خوش اومدین

مژده تو اتاق جدایی بود

ارایشگر همینطور که مارو راهنمایی میکرد سمت صندلیا .گفت:ای جان...عجب هلوهای من
امشب تحویل بدملبخندعمیقی زدم گفتم:فقط بیزحمت ارایشم زیاد غلیظ نباشه
....کم وملایم

چشمکی زد وگفت:ای به روی چشم

...ارایشگر هر دو مون رو نشوند ومشغول شد...البته با دستیارش

ساعت ها بود زیر دست ارایشگر کج وراست میشدیم تااینکه

کارمون تموم شد

نگاهی به خودم انداختم

خیلی خوب شده بودم. لبخندی زدم و به سوده هم نگاه کردم و منم لباسش بامن یکی بود. همینطور نوع ارایشمون

.لباسمون شیری رنگ بود و مدل ماهی بود

.باصدای مژده برگشتم سمتش

محو اون زیباییش شدم. خیلی ناز شده بود و این منو به ذوق آورده

بود...

.لباس عروسی خیلی خوشگل بود

با دیدن من و سوده جیغ خفه ای کشید و گفت: کثافتا چه خوشگل

شدین

قهقهه ای زدم و گفتم: ما یا تو؟؟

سوده چشمکی زد گفت: بابا تیکه اش بود.. میخواست بفهمونه

.اونم خوشگله

دوباره خندیدم

.مشغول حرف زدن شدم که بی هوا دستم کشیده شد

.نگاهم به نگاه کوروش گره خورد

.از سر جام بلند شدم و آرام سمت پیست رقص رفتیم

کوروش با یه حرکت زیبا منو به دور چرخوند و بعد دوتا دستاشو گذاشت رو کمرم

[سودا . نیلوفر عسگری]، ۹۰۹۰۲۴، ۱۹۰۰۹۰۱۸:۵۹

—sevdalسهودا—

♥ پارت_آخر

دستمو آروم بردم بالا ودور گردنش حلقه زدم.
 کوروش بی حرف شروع کرد به آروم رقصیدن و منو هم تکونداد

حال خوبی داشتم واین وصف شدنی نبود.
 توچشمای کوروش زل زدم. قطعا دنیای من اونجا بود.تواون همه
 سیاهی و بین اون همه عشق

باچشماش یاد وقتی اوفتادم که من بخاطر کوروش همه رو
 بخشیدم

خدا میدونه اگه حمایت کوروش و حرفای کوروش نبود شاید الان
 من دوباره کنار خانواده ام نبودم

باینکه خیلی اذیتم کردن باینکه توبدترین شرایط زندگیم ترکم کردن اما باز هم سعی کردم
 اون ،من باشم که بخشیدم وخاتمه
 دادم به هرچی نفرت وکینه بود
 بعداز اون شبی که کوروش ازمن خاستگاری کرد هفته ای بعدرفتم محضر ودوباره سند
 دوتامون خورد به نام دوتامون

دوباره شدیم سودا و کوروش. دوباره عشق‌مون رو بیشتر کردیم و ادامه دادیم اما باین تفاوت
که اینبار نه اجبار بود نه نفرت
یا انتقام

اینبار خودمون بودیم و عشقی که از همون اول گریبانش شدم

کوروش فشار ارومی به کمرم آورد و گفت: میدونستی خوشکل ترین زن تو مجلس شدی و من
واقعا ناراضیم؟؟ با تعجب ابروی انداختم بالا و گفتم: ناراضی چرا؟

شونه هاشو انداخت بالا و گفت: اخه حسو دم... دلم نمیخواد جز
...من، کسی زیباتر ببینه

!!!لبمو گزیدم و گفتم: میدونی که من فقط مال توام

منو بیشتر به خودش فشرد و گفت: سودا نکن... بخدا من کنترل ندارم!!! یه وقت میگیرم اون لباتو
بین این همه ادم کبود میکنم

لبخند ملایمی زدم کمی خجالت کشیدم اما انگار شیطنتم جلو
خجالتمو میگرفت

دستمو آروم کشیدم پشت گردنش و گفتم: اون لبای که قراره
بالبای تو کبود بشه رو دوست دارم

چشماشو بسته بود و با صدای تحلیل رفته گفت: سودا نکن... بس
کن..

شیطون خندیدم وهمینطور که تو اون تاریکی داشتیم میرقصیدیم دستمو کشیدم روی کمرش
وگفتم:میخوام بدونم قراره چکار کنی؟وقتی قراره انقدر دیوونت کنم وتو دستت کاملا
بسته است.

باتمام حرفم سریع منو دنبال خودش کشوند وبرد داخل
ساختمون

باتعجب دنبالش اروم دویدم کوروش چکار میکنی؟_

بی توجه به حرفم رفت داخل یه اتاقی منو کشوند داخل ودر
...رو بست

اومدم حرفی بزنم که با گذاشتن لباس رو لبم حرفمو خوردم

...کوروش با ولع لبامو میبوسید ومنم همرايش کردم

....لبشو از لبم کند وسرشو فرو کرد توگردنم

دستشو گذاشت روزیپ پشت لباسم که سرمو بردم عقب وباختم

...گفتم:کوروش نه

...چشماش خمار بود اروم زمزمه کرد:سودا ضدحال نزن لطفا

...اروم خندیدم وگفتم:دیوونه کوچولمون اذیت میشه

دستشو گذاشت روشکمم وگفت:پسرم قول میده باباشو درک

....کنه وبعد از حرفش زیپمو کشید ولباسم شل شد

اون وقتی که من تورو دیدم...یه من بودم ویه تویی ویه دنیا
...نفرت بیهوده

این بی عدالتی نبود که ما بابدترین شکل توزندگی هم
قرار گرفتیم، این خود عدالت و خوشبختی بود که باکلی درد باهم شروع کردیم به ساختن
زندگی که من موندم ویه تویی ودوتا
...بچه های که از تو واسم موند

من عشق رو توهمین دیدم اینکه هر چقدر هم بگذره هرچقدر هم که بزرگ بشم اما بازهم
محتاج اون دوتادستایم که هرشب به
روی سرم میکشی

همون دستایی که قدرتشو بااولین برخوردت بامن بهم نشون دادی...میدونی که چه موقعه رو
میگم؟؟؟ همون وقتی که

سرکلاس اومدم گوشیتو بگیرم اما دستمو پیچوندی

دوست داشتنت خیلی زیباست مرد من لبخندزدم و خودکارو گذاشتم رو دفتر وبستمش

چرخیدم سمتشون

کوروش روتخت خواب بود ودوتا وروجکامم کنارشون خواب

بودن

مگه این نبود تمام خوشبختی؟ ومن جز این چیز دیگه ای

رونمیخواستم

رفتم روتخت کنار آریان و آلاله دراز کشیدم و پتو رو کشیدم
 ...روخودم

کورش دستمو گرفت و با صدای خوابالوش گفت: تموم شد اون رمان نوشتنت؟
 اره...چه رمانی بشه اون!!!! از وقتی که آشنا شدیم تا همین الان -
 ...مو به موشو نوشتم

لبخندی زد و گفت: میذاشتی پیر تر بشیم و ادامشو بذاری واسه
 ...فصل ۲

...چشمکی زدم و گفتم: همون فصل ۱ کم زجر نکشیدیم
 لبخند پررنگ تری زد و دستمو فشرد و گفت: دوست دارم سودام
 ...دوست دارم کوروشم -

❁ سودا

سوکو شروع: ۱۲,۸۹۳,۱۵ پایان: ۱۲,۷,۸۹۳

نویسنده: نیلوفر عسگری

پایان